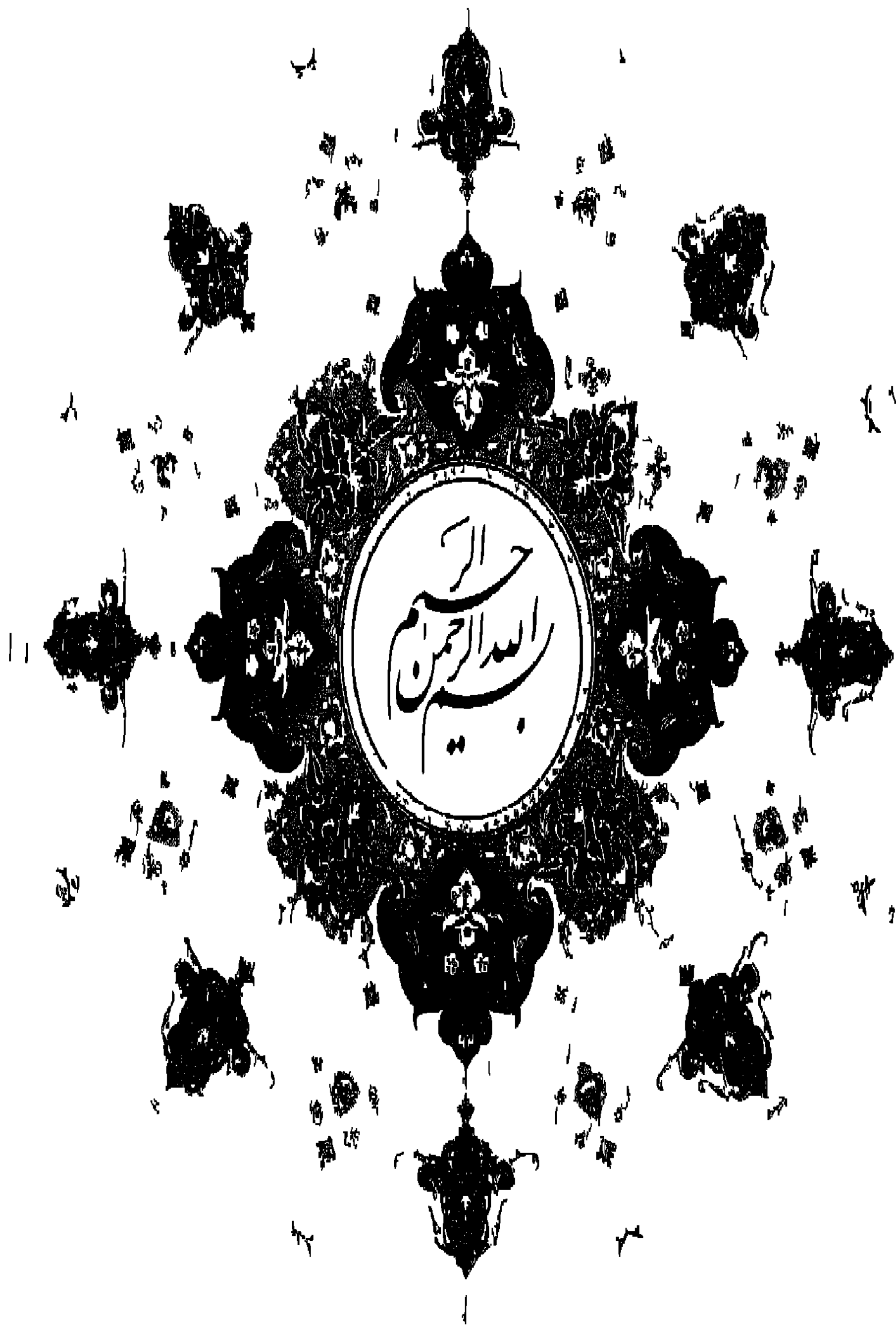
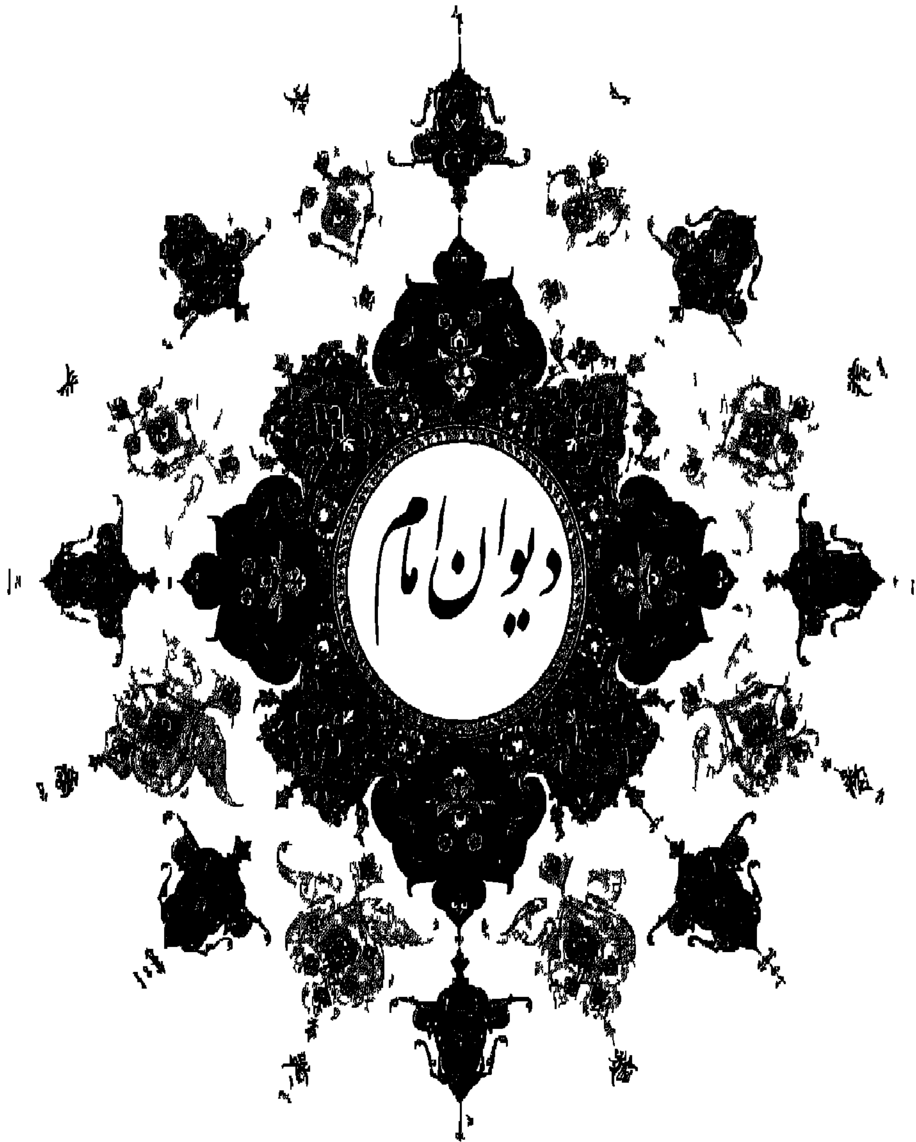

بسم الله الرحمن الرحیم


دیوان امام



● چاپ اول خرداد ۱۳۷۲ - ۱۵ نسخه
● چاپ دوم زمستان ۱۳۷۲ - ۱۵ نسخه
● چاپ سوم بهار ۱۳۷۳ - ۳ نسخه
● چاپ چهارم زمستان ۱۳۷۴ - ۳ نسخه



● دیوان امام: سروده های حضرت امام خمینی (س)
● ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)
● چاپ پنجم ناشر ۱۳۷۴ - ۲۰۰۰۰ جلد
● بها با کاغذ تحریر، چاپ سه رنگ
● سمر / ۹۵ - گالینگور - ۱۲۵۰ تومان
● خوشنویسی اشعار: استاد خلیل رسولی



فهرست

رباعی

قصیده

مسمط

قرار	جز یاد تو در دلم قراری نبود
شب	با چشم منی جمال او نتوان دید
آن کیست؟	آن کیست که روی تو به هر کوی ندید؟
راه معرفت	آن کس که ره معرفةالله پوید
بی‌قرار	یاران! دل دردمند ما را نگرید
مهجور	گر اهل نه ای، ز اهل حق خرده مگیر
نقص وجود	جز نقص وجود او نباشد هرگز
مدعی	از صوفی ها، صفا ندیدم هرگز
جوینده تو	ای یاد تو روح بخش جان درویش
عقل و عشق	ای عشق! ببار بر سرم رحمت خویش
دام دل	افتاده به دام شمع، پروانه دل
رسوای تو	پروانه شمع رخ زیبای توام
غرق کمال	آن روز که عاشق جمالت گشتم
بیگانه خویش	تا روی تو را دیدم و دیوانه شدم
چه کنم؟	فرهادم و شور عشق شیرین دارم
کوی دوست	گر بر سر کوی دوست راهی دارم
باد	از دست فراق بر کی داد برم
از دست تو	از دست تو در پیش که فریاد برم
آن روز	آن روز که ره به سوی میخانه برم
مدد نما!	ای دوست! مددنما که سیری نکنم
واله	گر بر سر کوی تو نباشم، چه کنم
گدا	تا چند ز دست خویش فریاد کنم
نظر	من تشنه‌ام از لطف تو طاووس شوم
یاران نظری!	یاران نظری که نیک‌اندیش شوم
باغ زیبایی	ای روی تو نوربخش خلوتگاهم
فکر راه	طاعت نتوان کرد، گناهی نکنم
شمع محفل	ای روی تو شمع محفل بیماران
خورشید جهان	بیدار شو ای یار از این خواب گران
طور	ای دوست! مرا خدمت پیری برسان
شاهی نرسید!	ای پیر! مرا به خانقاهی برسان
راحت دل	ای یاد تو راحت دل درویشان
مستی	سرمست ز یاد تو جوانم گشتن
بیدار شو!	عمر ز دوست کی توانی رفتن
اسیر	فخر است برای من فقیر تو شدن
دور فلک!	فرهاد شو و تیشه بر این کوه بزن
مجنون	دیوانه شو این عقال از پا واکن
جمال مطلق	فاطی! ز علایق جهان دل بر کن
سایه	ای فر هما بر سر من سایه فکن
شادی	ای پیر خرابات! دل آبادم کن
ای پیر!	ای پیر! بیا به حق من پیری کن

دیباچه

ترجیع بند

قطعات و اشعار پراکنده

بسم الله الرحمن الرحيم

دىباحه

آسابان ره عسق درىن بحر عمىق
عرقه گستىد و نگسىند به آب آلوده

ارواح مقدس و متعالى برگزىدگان و اولىاى الهى، اىن كوىران حرىم ملكوت و عىدلىبان گلسن لاهوت، كه از عالم امر و قرب جوار محبوب ازلى در ىنگناى عالم طبع و سراحه بركىب افتاده و در اىن دامگاه محصراى ناسوب گرفتار امد اند، ىوىسته به سان نى از ىستان حدا گسته، دردمندانه از سىنه سوزان ناله اشتىاق برمى اورند و در اىن غربىسان از دورى ىار و دىار سكوه آغاز مى كىند اىن جانهاى ارزومند، طاىران گلسن قدس، همواره سر ان دارند كه اىن تحته بند تن را بهم درسكىند و از اىن دامگه حادثه برگسانىد، و به مرجع و منزل نحستىن حود، ىعنى جوار و قرب رفىق اعلى، بازگردىد و در جاىگاه صدق، نزد ملىك مقتدر، مقام گزىند كه گفته اند

هركسى كو دور ماند از اصل حوىش   باز جوىد روزگار وصل حوىش

در وصف اىن محبان، امام عارفان و مقتداى موحدان، على، علىه السلام، فرمود «اگر ىبود اجل محبوم و وقت معىن كه حداوند بر اىان مقدر و مقرر فرموده، روانهاىشان ىك چشم بر هم زدن در كالبدشان ارام نمى گرفت » اىن سىفىگان جمال مطلق حون به درد مهجورى مىبلا گردىد، با استمداد از جذبات و عناىات حضرت حق، و با تصفىه و تزكىه، حجب را ىكى پس از دىگرى از مىان برمى دارند و به سىر الى الله مى پردازند، و با تجلى انوار وحدت از قىد كثرت رها مى سوند، با به مرتبه سهود حق رسىد و به مقام جمع بعد از فرق نائل آىند

و اما زندگانى كه برگزىدگان حضرت دوست اند از اىن مرتبه فراتر مى روند، حه اىان در نهاىت مراحل سلوك به سىر من الحلق الى الحلق بالحق مى پردازند ىعنى، اىن واصلان و منتهىان را تكلىف و رسالتى است تا مردمان را به سوى مبدأ متعال و كمال اسما جمال رهنمون گردند اىان مأمورند تا اعلام هداىت را برافرازند و معالم ارساد را برپاى دارند و حلق را از ظلمات جهل و گمراهى و دركات استضعاف و ستم برهانىد، و اىان را به مقام و جاىگاه سعادت و سرمنزل سلامت راهبر سوىد از اىن رو كار اىن برگزىدگان صعب ودشوار است، زىرا از سوىى، مىل دلشان متوجه

هردم ار روی بو بفسی ربدم راه حبال   با که گویم که درس برد حها می بسم
کس بدبدسب ر مسك حس و بافه حس   ابحه من هر سحر ار باد صبا می بسم

حس سعری که مولد حبان حالی اسب، طوری اسب ورای طور مداول و مرسوم میان ساعران. حس سحبی ممکن اسب گاهی در ان برحی بعقیدها و عدول ار بار ای موارس مرسوم ربان، مسهود گردد، بیابر ابحه گفیه امد بباید ان را با معیارهای رایح میان ادیبان و ساعران سبحید اس ها سعر بیسب، بلکه گدارههای دل سوحیه و سعلههای حان سودا رده ای اسب که بی هیح بقید و بکلفی، گه‌گاه ار درون اسفیسان دل ان پیرو مراد فوران کرده و در قالب الفاظ سکل گرفیه اسب

با که مسبغرق سدم در قعر بحر سحودی   سر به سر دریا سدم به حوی ماند و به عدیر

اما ابار میطوم ان حصرب را وحوهی اسب که می بواید بعضی ار ان در اس محال مورد بحب فرار گیرد؛ ار قبیل بعابیر و اصطلاحاب و سبك و سبو ابها و بأبیر ار ساعران پیسس و عارفان مبقدم، و بطایر اس عباوین که بحب بفصیلی در هریك محال و فرصبی گسیرده می طلبد که اس مقام را حای ان بیسب. ار اس رو، به الرام و صرورب به مروری احمالی و سیری گدرا در اس باره بسید می کیسم

بعابیر و اصطلاحابی که در ابار حصرب امام امد همابهاسب که عارفان ساعر و ساعران عارف در اسعار حود اورده اید. عارفان واصل، معابیی را که در احوال مساهد و وارداب قلبی یافیه و به دوق حصور ارموده‌اند در قالب الفاظ و به صورب رمر و اسعار بیان می کیید؛ حه ان مساهداب و یافیه‌ها به بیان درنمی اید و ان معابی را در کلام بمی بوان گیحابد

معابی هرگر اندر حرف بابد   که بحر قلرم اندر طرف بابد

ار اس رو، ابان هرگاه ار ان حالاب و مقاماب و ار ان حقابق و معارف حبر دهید، ان را در حامه ابار و رمر و اسیعاره در می بوسابید، حیابکه حر ارباب سهود و اسیا به مقاماب ابان دیگران حبری ار ان در بمی بابید، و حه بسا که بیگانگان ان مقاماب را برحلاف حوابید و به علط افسد

اصطلاحابی اسب مر ابدال را   که حبر بود ار ان عمال را

برای دفع بوهماب و بیس رموز و کبایاب اس سحبان اسب که در سرح اس معارف کیابها بگاسیه و رساله‌ها برداحیه‌اند با طالب حق با رحوع به ابها مراد ار ان اصطلاحاب را دریابد. در اس معبی فیص کاسابی گوید

حون محدراب معارف و حقابق و بردگیان معابی و دقابق ار آن بوسیده‌بر اسب که به واسطه وصع و دلالب الفاظ مقصدی اظهار آن بوان سد، لاحرم به دسیاری امبال و اسیا در ابرار آن کوسیده، و هر حقیقی را به اسم یکی ار محسوساب که مباسبی با او دارد بعبیر می کیید؛ حون «رح» و «رلف» و «حط» و «حال» و «حسم» و «ابرو» و «دهان» و «ربار» و «کفر» و «برسایی» و عیر آن؛ که هر یك ار

معبود و محبوب خویش است و مشتاق وصل مدام ؛ و از سویی ، به خلق مشغول اند و از دوام وصل محروم. انبیای عظام و اوصیای کرام و وارثان مقام آن بزرگواران را چنین حالتی است. نقل است که پیامبر اکرم (ص) چون زمانی به کار خلق می پرداخت و از این راه احساس قبض و گرفتگی خاطر می کرد، از پی رهایی از این کدورت و ملال، بلال را می فرمود: قُم یا بلال، فأرحنا بالصلوة (ای بلال برخیز و برای نماز اذان ده و ما را راحت و آسوده ساز) و از این ملالت باز رهان.

اولیای الهی ، که وارثان مراتب انبیاند و بانیان مقام ولایت، چون به اقتضای وظیفه و تکلیف خویش از پی راهنمایی خلق قیام کنند، از فیض خلوت حضور و شهود باز می مانند؛ از این رو، مترصد و در پی فرصت اند تا دیگر بار به حضرت دوست بازآیند و آینه دل را با صیقل ذکر جلا بخشند، هرچند که این مهمانان کوی محبت در بحبوحه اشتغال به امور ظاهر و حل و فصل کار خلائق نیز دلشان از ذکر خدا و نجوای با او غافل و فارغ نمی ماند.

امام خمینی ، سلام الله علیه ، را نیز چنین حالتی بود. او در همان حال که دل از گرد هرگونه تعلقی پرداخته بود بار سنگین رسالت و رهبری را به دوش می کشید، و خود را مکلف می دید تا از پی رهایی خلق بهضتی عظیم و قوی بنیان، پایه ریزد تا مگر خدای عالم آن را به انقلابی عالمگیر منتهی گرداند، آن سان که اساس دیرپای نظام جور و فساد در جهان از ریشه براُفتد و دیگر بار فروغ جانفزای توحید، کران تا کران گیتی را روشن سازد و عدل و آزادی و برابری و برادری انسانی چهر افسرده عالم را رونق بخشد. امام، گاه که از این وظیفه سنگین فراغتی می یافت، در خلوات و اوقات خاص، به یاری سخنانی موزون این بر آتش درون می افشاند و با زبان شعر، حدیث درد فراق را با دلدار یگانه باز می گفت. حضرت امام هرگز سر شعر و شاعری نداشت و خود را به این پیشه سرگرم نساخته بود. آن عاشق صادق هرگز از ادای وظیفه و رسالت خویش فراغتی حاصل نکرده بود تا شرح درد مهجوری را در قالب الفاظ و کلمات موزون بر ورق پاره ای رقم زده است. او مقصدش شعر و شاعری نبود بلکه شعر نیز جلوه ای از جلوه های روح بلند و معالی او بود. شعر او به مثابت «ارحنا یا بلال» است. شعر او نجوای عاشقانه ، روح هیجان زده و بی تابی است که در خلوت تنهایی با بکارگیری کلمات، راز دل دردمند خویش را با محبوب بازگفته و با معبود به راز و نیاز پرداخته است. او واقفه اندیش بوده و به گفته مولانا هرگاه چون در درون خویش جوشش کرده از شعر بدان رنگی داده است. آن بزرگ خود در باب شعرگویی خویش فرموده:

> باید بحق بگویم که نه در جوانی که فصل شعر و شعور است و اکنون سپری شده، و نه در فصل پیری، که آن را هم پشت سر گذاشته‌ام، و نه در حال ارذل العمر که اکنون با آن دست به گریبانم قدرت شعرگویی نداشتم.

*

آری شعر امام محصول حالت استغراق و مولود فنای در سبحات جلال و جمال حضرت حق است و نتیجه شهود لقای دلدار.

شمس مغربی گوید

ای حمله جهان در رخ حاسحس بو سدا — وی روی سو در اسه کون هویدا
با ساهد حس بو در اسه نطر کرد — عکس رخ حود دید، سد واله‌و سیدا

حافظ گوید

مردم دید ما حر به رحب ناظر نیست — دل سرگسته ما عیر برا داکر نیست

اصطلاح دیگر «رلف» است، که گفته‌اند کنایه ار مرتبه امکانیه ار کلیات و حرئیات و معقولات و محسوسات و ارواح و احسام و حواهر و اعراض است. عراقی گوید «رلف غیب هویت است که هیچ‌کس را بدان را نیست» فیض گوید «رلف عبارت ار تجلی الهی است به قهر؛ مانند «مانع» و «قابض» و «قهار» و «ممیت» و «مصل» » امام گوید

سر رلف به کناری رن‌و رحسار گسا — تا جهان محو شود حرفه کسد سوی فنا

در صید عارفان و ر هستی رمیدگان — رلف حو دام‌و حال لب همچو دانه است

عراقی گوید

رلفش گرهی نگسود سد ار دل ما برحاست — دل حان ر جهان بگرفت در حلقه رلفش بست

مغربی گوید

ران رلف براکند و ران غمر فتان — برگشت جهان سرسر ار فتنه‌و اسوب

دیگر ار مصطلحات عرفانی «حال» است، که گفته‌اند عبارت است ار نقطه وحدت حقیقی، و مراد وحدت دات است. فیض گوید «حال عبارت است ار نقطه وحدت حقیقیه من حیث الخفاء، که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است، و ار ادراک و شعور اغیار محتجب و مخفی است » امام در اس معنی گوید

من به حال لبت ای دوست گرفتار سدم — حسم بیمار ترا دیدم‌و بیمار سدم

گیسوی تار دام دل عاشقان او — حال سیاه پشت لبش دانه من است

عطار گوید

در طواف نقطه حالت ر شوق — حرخ سرگردان حو برگاری بود

آن اسار به معنی است ار معانی حقاس، تا هم اهل معنی ار آن حقاس محظوظ گردند، و هم اهل صورت ار صورت محاری آن بی بهره نمانند

عرفای کامل حقاس را با دوق و شهود دریافتند، و ار برای آنچه به مشاهده آن نائل گردیدند تعاسر و اصطلاحاتی وضع کردند و برای آن یافته‌ها و واردات عباراتی ساختند، تا بدان وسیله مستعدان را به فهم آن حقاس و اسرار راهبر سوند سمس معربی گوید

اگر سی در اس دیوان اسعار	حرابات و حراباتی و حمار
بت و ربار و سسح و حلسا	مع و برسا و گبر و دیر و مسا
سراب و شاهد و سمع و سسسان	حروس بربط و اوار مسسان
می و محانه و رند حرابات	حریف و ساقی و مرد مناحات
نوای ارعنون و ناله نی	صبوح و محلس و حام پیاپی
حط و حال و قد و بالا و ابرو	عدار و عارض و رحسار و گیسو
مسو ربهار ار ان گفتار در باب	برو مقصود ار ان گفتار دریاب
مپیح اندر سرو پای عبارت	اگر سی ر ارباب اسارت
نظر را نغز کن تا نغز سی	گذر ار پوست کن تا مغز سی

*

اکنون پس ار اس مقدمه، به مروری بر سرود های ان حضرت می پرداریم حضرت امام در آثار خویس ار اصطلاحات عرفای سامحس و سلف صالح بهره حسنه و تعاسر ایشان را در سعر خود به‌کار برده، و گاهی خود ار ان مصطلحات مضامس و معانی دیگری قصد کرد است چنانکه اسارت رفت، سرح و بس حمیع مصطلحات در اس وحیزه میسور و مقدور بیست، ناگزیر ار باب نمونه به حد مورد اکتفا می سود، باشد که طالبان را سودمند افتد و بدانند که مقصود ار اس دست تعاسر مصادیق محسوس و معارف سست، بلکه هریك به حقیقی اسارت دارد

یکی ار اصطلاحاتی که ارباب معرفت در سخنان خویس آورده‌اند «رخ» است، که گفته‌اند مراد ار ان تحلی حمالی حضرت حق است که سبب ایجاد اعیان عالم و ظهور اسماء الهی است و بر گفته‌اند مقصود ار «رخ» لطف الهی است فیض دربس معنی گوید «رخ عبارت ار تحلی حمال الهی است به صفت لطف، مانند «لطیف» و «رئوف» و «تواب» و «محیی» و «هادی» و «وهاب» امام کلمه «رخ» را بکرات در سخن خویس اورده

ای خوب‌رخ که پرده‌نسینی و بی‌حجاب	ای صدهرار جلوه‌گر و بار در نقاب
با عاقلان نگو که رخ یار ظاهر است	کاوس بس است اس همه در جستجوی دوست

امام در اس معنی گوید

مں حواسار حام می ار دست دلبرم   اس رار با که گویم و اس عم کحا برم

الا یا ایهاالساقی ر می بر سار حامم را   که ار حام فرو ریرد هوای ںگ و نامم را

سایی گوید

ساقیا دایی که محمورںم در د حام را   ساعںی ارام کں اس عمر بی‌ارام را

عطار گوید

ار می عسق یو مست افتاده‌ام   بر درب حون حاك ست افتاده‌ام

اصطلاح دیگر «ابرو» است، که مراد ار ان صفات الهی است که حاحب داىد و عالم وحود ار صفات روىق و بهاء و حمال می‌گیرد در سروده‌های امام امد

ابروی تو قبله نمارم باشد   باد تو گره‌گشای رارم باشد

حم ابروی کحت قبله محراب مست   تاب گیسوی تو حود رار ىتو تاب مست

معربی گوید

ار ان در ابروی حوبان ںطر بوسته می‌دارم   که در ابروی هر مهرو نمی‌سم حر ابروىں

حافظ گوید

حمی که ابروی سوح تو در کمان انداخت   به قصد حان مں رار ناتوان انداخت

همس حند اصطلاح ار باب نمونه کافی است طالبان برای مرید اطلاع می توانند به کتبی که در اس باب تألیف سده، و یا کتابی که «موسسه تنظیم و سسر اثار امام خمینی» در سرح کامل و مفصل اصطلاحات اسعار امام در دست انتسار دارد، مراجعه کنید کوتاه‌سخن انکه سعر امام سحن مرجعی است که هرگز رضا نمی‌دهد سر مویی ار مرر اس و حدود، تحطی سود و کوحکترىں حکمی ار احکام سریعت معطل ماند، پس نباید سحن او را با سحنان مسندنسسان و داعیه‌داران عرفان و معرفت قیاس کرد که حسں مقایسه سخت اسىباه است معظم له در مواضع بسیار ار اثار حود به صوفیان دعوی‌دار و مدعیان ریاکار تاخته و ایان، و سیوه ایسان را مورد نکوهش قرار داده است

عراقی گوید

سودای رلف و حالب حر در حال ناند | اندیسه حمالب حر در گمان نگنحد

اصطلاح دنگر «لب» اسب، که گفته‌اند مقصود ار ان کلام اسب، و سر اسار نه «نفس رحمانی» اسب که افاضه وحود نر اعیان می کند فص گوید «لب عبارب اسب ار روان نحسی و حان‌فرایی که نه ربان سرع ار ان نه «نفح روح» نعسر می کند » امام در اس معنی گوند

سرس لب و سرس حط و سرس گفتار | ان کسب که نا اس همه فرهاد نو نسب

سر نهم بر قدم دوسب نه حلوتگه عسق | لب نهم بر لب شرس نو فرهاد سوم

عراقی گوید

حلاوب لب نو دوس ناد می‌کردم | سا سکر که در ان لحطه در دهان انداحب

حافظ گوید

انکه حر کعبه مقامس نند ار ناد لب | بر در مبکد دیدم که مقیم افنادسب

اصطلاح دنگر «حسم» اسب، که گفته‌اند اسارب نه سهود حق اسب اعیان و اسعدادات را، و ار ان سهود نه صفب «نصر» نعسر می کند ودر سرح گلسن راز امده که «سماری و مسی که ار بُعد و فراق و سدار حودی روی نموده و ار مساهده حمال حانان عاسقان دلسوحه را محروم می‌دارد، همه اثار و لوازم حسم بر کرسمه اوسب » امام در این معنا اورده

سرم ولی نه گوسه حسمی حوان سوم | لطفی که ار سراحه افاق نگذرم

گوسه حسم گسا بر من مسکین نگر | نار کن نار که اس نادنه سامانس نسب

عراقی گوید

نه نك کرسمه که چسمب بر انروان انداحب | هرار فتنه و اشوب در جهان انداحب

مغربی گوید

حو ناده حسم نو حوردسب دل حراب حراسب | حو حال نسب بر آتش جگر کباب حراسب

اصطلاح دنگر «می و سراب» اسب، که مراد ار آن علیاب عسق اسب فص گوید «سراب عبارب اسب ار دوق و وحد و حال که ار حلوه محبوب حقیقی در اوان علبه محبب بر دل سالك وارد می سود و سالك را مسب و نبحود می کند، حه اسبلای ان موجب هدم قواعد عملی و نقص معاقد وهمی اوسب »

نوبهار اندو گلزار سکوفا گردد   بی گمان کوبهی عمر حران حواهی دند

حصرب امام به پیروی ار سحنوران ىررگ عرلهایی به سىك و سىاق اىان سروده اسب و حون در اس محال محدود دکر مسطور های فراوان مىسور ىسىت، به دكر حىد ىموىه اكىفا مى كىىم

عطار سروده اسب

درد دل را دوا ىىمىدانم   گم سدم سر ر ىا ىمىدانم

امام گفىه اسب

درد حواهم دوا ىمىحواهم   عصه حواهم ىوا ىمىحواهم

مولانا گوىد

ان ىوسف حوس عدار امد   وان عىسى رورگار امد

امام گوىد

كوىا سحن كه ىار امد   ىا گىسوى مىكىار امد

سعدی گوید

سادی به رورگار گدایان کوی دوسب   ىر حاك ر ىسسىه به امىد روی دوسب

امام گوید

عمری گدسىو راه ىىردم به کوی دوسب   محلس ىمام گسىو ىدىدىم روی دوسب

سعدی گوىد

ىك امسى كه در اعوس ساهد سكرم   گرم حو عود ىر اىس ىهىد عم محورم

امام گوىد

ىك امسى كه در آعوس ما ىىاىام   ر هرحه در دو حهان هسب روی گردانم

عماد فقىه گوید

ىوسىدهام ر ابیو حاكی ىىار حوىس   طاهر ىكرده ىا درو دىوار رار حوىس

امام گوىد

ىىدل كحا رود ىه كه گوىد ىىار حوىس   ىا ىاكسان حگوىه كىد فاش رار حوىس

حصرب امام، قدس سره، ارمىان ساعران وسحىوران ىارسى رىان الىقاب و عىاىب حاصى

ار صوفیها صفا ندیدم هرگر — رس طایفه مں وفا ندیدم هرگر
رس مدعیاں که فاس انـاالحق گویند — با حودسی فنا ندیدم هرگر

* * *

صوفی ار وصل دوسب بی‌حبر اسب — صوفی بی‌صفا نمی‌حواهم

* * *

انکه دل نگسلد ار هردو حهاں درویس اسب — وانکه نگدسب ر پیداو نهاں درویس اسب
حرقه‌و حانقه ار مدهب ریداں دور اسب — انکه دوری کند ار اس‌و ار اں درویس اسب
صوفیی کو بهوای دل حود سد درویس — نده همب حویس اسب حساں درویس اسب

امام حتی عرفاں نطری و دل مسعولی در پیح و حم مباحب و اصطلاحاب را سد را ووقوف درس مرحله را حجاب می داند حناں که مکرر اس معنی را در آنار حویس ار نطم و نبر به کار برد و در حایی گفته‌اند

> در حوانی سرگرم به مفاهیم و اصطلاحاب بر ررق و برق سدم، که نه ار آنها حمعیبی حاصل سد نه حال؛ «اسفار اربعه» نا طول و عرصس ار سفر به سوی دوسب بارم داسب؛ نه ار «فتوحاب» فتحی حاصل و نه ار «فصوص الحکم» حکمبی دسب داد نا حه رسد به غیر آنها

ار «فتوحاب» نسد فتحی و ار «مصباح» نوری — هرحه حواهم در درون حامه اں دلفریب اسب

نسکسم اسه فلسفه‌و عرفاں را — ار صنم حانه اس قافله بیگانه سویم
فارغ ار حانقه‌و مدرسه‌و دیر سدند — سب نایی رده بر هستی‌و فررانه سویم

سبك و شیوهٔ امام، و تأثیر پیشیناں در آثار ایشاں

حناں که می‌دانیم صاحبنطراں و محققاں ار اهل ادب، طبق ضوابط و معیارهایی، سعر پارسی را به ادوار حهارگانه یعنی دور های سبك حراسانی و عراقی و هندی و عصر بارگسب منقسم ساحته‌اند هرحند اس مرربندی به قطعیب اصول ریاضی نیسب اما دارای مسحصابی اسب که به‌طور کلی سیر و سبك انار را معین می کند نا همین معیارها می تواں گفب سعر امام ار نطر سیوه همان سبك عراقی اسب و اں بررگ به همان سیاق سحن گفته و به تبع و پیروی سحنوراں سبك عراقی پرداحته اسب نکته درحور دکر اینکه در سعر امام برحی کلماب و وارهها امده که متأثر ار رباں امرور و ادبیاب معاصر اسب و ار بعضی وارگاں مصامینی باره قصد سده اسب مانند کلماب وابسته و ناهید در اس بیب

وارستگاں به دوسب ناهید گسته‌اند — وابسته‌ای حو من به حهاں بی‌نبا سد

و مبل کلمهٔ سکوفا که در سحن متقدماں نیامده و امرور متداول اسب

حکیم سبزواری ـ متخلص به «اسرار» را غزلی است، با ردیف «عشق»؛ گوید

نقش دیوان قضا آیتی از دفتر عشق آسمان بی‌سر و پایی بود از کشور عشق

امام گوید

وه چه آراسته شد در دو جهان پرچم عشق آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

* * *

تأثیر امام بر ادب معاصر

وجود امام، رضوان الله علیه، در جهات مختلف منشأ خیرات و برکات بسیار گردیده و در کلیه شئون جامعه تأثیری ژرف برجای گذاشته‌اند. نهضتی را که معظم له آغاز کرد تا آنجا که به پیروزی انقلابی عظیم انجامید موجب دگرگونی شگرفی در جمیع امور گردید، ازجمله در عرصه ادب و هنر تطور و تحولی ژرف به‌وجود آورد؛ اهل قلم و شاعران را برانگیخت تا با نگارش مقالات و سرودن اشعار، مفاسد و مطاعن نظام جور و فساد را بازگویند و با این وسیله کارآمد و مؤثر حرکت انقلاب را سرعت بخشند. این تحرک حتی در دوران تبعید آن رهبر آگاه با الهام از سخنان و اعلامیه‌های آن حضرت ادامه یافت تا در آستانه پیروزی رو به فزونی نهاد و تدریجاً به اوج اعتلا رسید؛ بدانسان که شعارهای پرشور انقلابی از چشمه‌سار عواطف عامه خلق جوشیدن گرفت و کران تا کران مرزها را درنوردید.

آنان که شاهد آن دوران پرشکوه و آن رستخیز عام بوده اند شور و هیجان و فضای آکنده از عشق و ایمان آن ایام هرگز از خاطرشان محو نخواهد شد. آن روزهای فراموش نشدنی نیز منشأ پدید آمدن آثاری شورانگیز گردید.

پس از پیروزی انقلاب و استقرار حکومت اسلامی، مرزهای ایران زمین به فرمان استکبار مورد تهاجم و تجاوز دشمن واقع شد و خصم بدنهاد از پی امحای انقلاب با همه توان بدین خاک مقدس تاختن آورد که با دم گرم و مؤثر آن مقتدای ربانی امت سلحشور و قهرمان ایران با دلاوریها و حماسه‌آفرینی ها با دشمن مقابله کرد و با خون مقدس خود نقشی از غیرت و شرف بر صحیفه تاریخ رقم زد که تا ابد برجای خواهد ماند. این حادثه نیز بابی باز در ادبیات و هنر گشود و سبب به‌وجود آمدن آثاری جاوید و ماندگار گشت.

عامل مهم دیگر در تحول ادبی، مکاتب و آثار منثور امام است که در شیوه نگارش فصلی تازه باز کرد. هرچند که در این مقام سخن گفتن از نثر امام مورد نظر نیست اما دریغ است فرازی چند از آثار منثور آن عارف بالله را زیب و زیور این مقال نسازیم. حضرت امام در دیباچه نامه خود به حوزه و جامعه روحانیت می نویسد:

> سلام بر حماسه‌سازان همیشه جاوید روحانیت که رساله علمیه و عملیه خود را به دم شهادت و مرکب خون نوشته‌اند و بر منبر وعظ و خطابه ناس، از شمع حیاتشان گوهر شبچراغ

به حواحه سرار دارد، و در آبار حویس بسیر به اقبفا و استقبال عرلهای اسمایی «لسان الغیب» برداحبه، که بمویه‌ای ار آن را می اوریم

حافظ گوید

یاد باد انکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روسنی ار حاک درب حاصل بود

امام گوید

کاس روری به سر کوی توام منرل بود — که در ان سادی‌و اندوه مراد دل بود

حواحه گوید

در همه دیر معان نیست حو من سیدایی — حرقه حایی گرو باده‌و دفتر حایی

امام گوید

حز سر کوی تو ای دوست ندارم حایی — در سرم نیست بحز حاک درب سودایی

حافظ گوید

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید — گوهری دارم‌و صاحبنظری می‌حویم

امام گوید

من درین بادیه صاحبنظری می‌حویم — راه گم کرده‌ام‌و راهبری می‌حویم

بسیاری ار ساعران عرلهایی با قافیه وردیف «هیچ» ساحته‌اند، که ار میان ایان دوس، یعنی سنایی اصفهانی و حزین لاهیحی، با یک ردیف و قافیه و یک بحر «هیچ» را ردیف قرار داده، و عاسق اصفهانی در همان بحر و همان ردیف لیکن با قافیه دیگر عرل ساحته‌اند

حکیم سنایی گوید

ماییم و همس حاطر افگارو دگر هیچ — در ساحته با راحت‌و ارارو دگر هیچ

حزین لاهیحی گوید

ماییم‌و دل‌و ارروی یارو دگر هیچ — قاصد برسان مزد دیدارو دگر هیچ

عاسق اصفهانی گوید

در باغ تو حز نفس باد صبا هیچ — در کوی تو امد سد بحاصل ما هیچ

امام گوید

ماییم‌و یکی حرقه تزویرو دگر هیچ — در دام ریا بسته به زنحیرو دگر هیچ

افرود اسب؛ در اس بحس ویرگیهای فنی هر سعر، ار بطرگاه عروص وقافیه وبدیع ومعانی و
بیان و سبک‌شناسی ـ به دقب و احتصار ـ بیان گردیده اسب؛ بدس برتیب

- نام سعر
- مطلع شعر
- وزن سعر (بحر سعر با رحافات ان، همرا با بقطیع براساس افاعیل مصطلح وعلائم معارف، قید سده اسب)
- قالب (قالب هر سروده مسحص گردیده که غرل اسب یا قصیده یا)
- بعداد ابیاب
- سبک (سبک هر سروده، عراقی یا حراسانی، بیان سده اسب)
- باریح سرایس سعر
- قافیه (همه حرفهای قافیه نام برده سده اسب)
- ردیف (اگر سعر دارای ردیف بوده، ردیف ان مسحص سده اسب)
- هنر شعری و بلاغی (کلیه ارایه‌ها و صنایع، لفظی ومعنوی، و نیز مصادیق معانی و بیان، در دیل هر سروده مسحص گردیده اسب)

همچنین اصطلاحات حاصی که امام در اسعار حود به‌کار برده اند، به احتصار و احمال سرح سده اسب

۴ـ حضرب امام در دوران حوانی غزلیات فراوانی سروده بودند و انها را در دفتری نیز گرد اورده بودند، متأسفانه در حریان سفرهای پیاپی،این دفتر مفقود گردید. پس از ان نیز سروده‌هایی از ایسان در دسب بود که برخی به حط حود ایسان ببب دفتر گردیده بود، و بعدادی نیز به وسیله همسر گرامیسان استنساح سده در دفترچه‌ای گردآوری سده بود؛ این دفتر نیز در حریان بغییر مکرر محل سکونتسان مفقود گردید. برخی از دستنوشته‌های باقیمانده، در پی هجوم مأموران ساواك به منزل و کتابخانه سحصی ایسان از دسب رفب؛ اما نسخه‌ای چند از اثار منظوم قدیمی ایسان، که در دسب ارادتمندان و دوستان ان حضرب حوبان امانی ارزسمند نگاهداری می سده، به تدریج برای «موسسه تنظیم و نسر اثار امام خمینی» ارسال گردید، که این اثار در مجموع برای دیوان سعری که اکنون طبع آن به پایان رسید اسب دستمایه مهمی گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حضرب امام بنابه حواهس و اصرار فراوان بانو فاطمه طباطبایی، همسر فرزند گرامی ایسان، حضرب حجب‌الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی، اسعاری در قالبهای متنوع و با مضامین عرفانی سرودند که حوسبختانه همه نسخه‌های خطی این سروده ها در موسسه نگهداری می سود. بخشی از این سروده‌ها پس از رحلب امام در چند دفتر با عناوین سبوی عسق، باده عسق، نقطه عطف، و محرم راز منتسر گردید، و اکنون

ساخته‌اند. افتخار و آفرین بر شهدای خونین و روحانیت که در هنگامه نبرد، رشته تعلقات درس و
بحث و مدرسه را بریدند و عقال نصاب دنیا را از پای حقیقت علم برگرفتند و سبکبالان به مهمانی
عرشیان رفتند و در مجمع ملکوتیان شعر حضور سروده‌اند.
آنان که حلقه ذکر عارفان و دعای سحر مناجاتیان حوزه‌ها و روحانیت را درک کرده‌اند در
جلسه حضورشان آرزویی جز شهادت ندیده‌اند.

چنانکه می‌دانیم در دوران حیات پربرکت آن حضرت از آثار منظوم معظم له، جز قطعاتی پراکنده، منتشر نگردید. پس از ارتحال آن بزرگوار، انتشار نخستین غزل ایشان ذوقی در شاعران و سرایندگان و ارادتمندان آن مراد و پیر برانگیخت تا به اقتفا و استقبال، و تضمین سروده‌های ایشان بپردازند. اگر محققی در گردآوری و احصای آثاری که به پیروی از اولین غزل منتشر شده ایشان سروده شده اهتمام ورزد، آنگاه پدیدار می‌گردد که تنها همین یک غزل چه تأثیری در ذهنها و اندیشه‌ها داشته است.

چون آثار منظوم امام، یعنی حکایت شور و حال و ذوق عالمی دینی و مرجعی که خود حافظ احکام شرع و اسّ متین بود و مظهر تقوا و تقدس، انتشار یافت رخنه‌ای در حصار جمود و تحجر افکند و ظاهربینان را تکان داد، و کسانی از آنان نیز یافتند که عیب عارفان کردن ناشی از تنگ‌نظری و تنگ‌بضاعتی است.

ارتحال آن روح قدسی، رستاخیزی بزرگ را باعث گشت و شیفتگان و دلدادگان آن حضرت از شاعران و سخنوران مراثی و غمنامه‌هایی آکنده از تأثر و مالامال از شور و احساس به سلک نظم درآوردند که به یقین می‌توان گفت بعد از پیامبر خدا (ص) و ائمه هدی (ع) در فقدان هیچ بزرگی، شاعران اینهمه سوگنامه و مرثیه نسرود و اینچنین دردمندانه سخن نگفته‌اند، سروده‌هایی که در میان آنها آثاری بس شیوا و رسا وجود دارد که از ذخایر گنجینه شعر پارسی بشمار می‌آید و در تاریخ ادب این دیار برجای خواهد ماند.

در پایان یادآوری چند نکته به نظر ضروری رسید.

۱ـ معظم له گاه در برخی از اشعار خود تصرفاتی کرده بر روی حرف و کلمه‌ای قلم کشیده و به جای آن، حرف و کلمه‌ای دیگر مرقوم داشته، و برخی از اشعار را نیز بازنویسی کرده‌اند.

۲ـ از آنجا که سروده‌های بسیاری در قالبهای گوناگون، همانند غزل، قصیده، مثنوی، رباعی، قطعه، مسمط، و ترجیع‌بند، از حضرتش به‌جا مانده و اکنون همه آنها یکجا به طبع می‌رسد، تدوین و ترتیبی خاص بدانها داده شده است، از این قرار: نخست «غزل»ها قرار دارد، زیرا کمیت آن از دیگر قالبها بیشتر است، پس از آن به ترتیب «رباعی»ها، «قصیده‌ها»، «مسمط‌ها»، «ترجیع‌بند»، و «قطعات و اشعار پراکنده». کلیه قالبها به ترتیب حروف «روی» مرتب شده، و شعرهای متفرقه دیگر نیز بر همین ترتیب نظم یافته است.

۳ـ «واحد ادبیات» موسسه، بخشی به عنوان «شناسنامه سروده‌ها» تنظیم کرد و در پایان دیوان

بسم الله الرحمں الرحىم

ںفحاتُ وصلك اوقدت حمرات سوقك فى الحشا
ر عمت ىه سىه كم آتىى كه برد رىاىه كماىشا
ىو حه آىى ىه حهاىاں كه صداى صىحه قدساں
گذرد ر دروه لامكاں كه حوشا حمال ارل حوشا

امام عرىرم، مرسد و مرادم!

مسىولاں ىسر ىاىارت ار مں حواسىه‌اىد ىا داىسىه‌هاى حود را ىىرامون ىحوه سرودں اسعار عارفاىه‌ات ىىگارم ىا درىحه‌اى ىه ىكى ار اىعاد وحودت ىىىس حسم مسىاقاىت ىارگردد، اما حوں قلم ىه دست مى گىرم، عم فقداىت اماىم ىمى دهد و اىدوه هحراىت رهاىم ىمى كىد، احر حاىه ما را ىى ىو ىورى و فروعى ىىست حاى حاى حاىه ىساں ار ىو دارد و سىمىم وحودت همه حا را اكىده اىست علي كوحكت ىىوسىه ىو را مى حوىد و همواره ار ىو مى ىرسد و ار اىحا كه ىه او گفىه‌اىم ىو در اسماىهاىى همىسه ىه سوق دىدارت ىه اسماں و ساىرگاں حىره مى سود

اكىوں ىىس ار سه ماه ار سفر روحاىى ىو مى گذرد و همه رورىه مسىاقاں ىو در حسىىه و حاىه‌ات گرد هم مى اىىد و عاسقاىه مى ىالىد و عاحراىه مى گرىىد و رهگذرت را ار حاىه ىا حسىىه گلرىراں مى كىىد

ىدرم! ىو كه ارحال عاسقاىت آگاه ىودى، ىو كه ارحاں سىفىه‌ام حىر داسىى و مى داىسىى كه مں سىدا و ىىقرار ىو هسىم، حگوىه ىىهاىم گذاسىى احر اں كه عمرى را در ىرىو وحود ىو سىرى كرده، در ظلمات حگوىه ىواىد رىست؟!

ىمامى سرود هاى احر امام و اىار ىه دسب امده ار سرودههاى قدىم ان حصرب در اىں محموعه ىه علاقهمىداں ادب و عرفاں اسلامى ىقدىم مى گردد صمىا مقدمه ىاىوى گرامى ، فاطمه طباطىاىى ، ىر محموعه ىاد عسق ، كه در ان ار انگىر امام در سرودں اسعار و عرلىاب احىرسان سحں گفىهاند ، در پى اىں دىىاحه درح گردىده اسب

حال كه اں امام عاسقاں و مقىداى عارفاں رحب ىه دىار ملكوب كسىد و در حوار رفىق اعلى ارمىده اسب ، محموعه اىار مىطوم اں حصرب در ىك محلد در دسىرس مسىاقاں و ارىاب معرفب قرار مى گىرد امىد اسب كه حقاىق و معارف اں ، سالكاں الى الله را حراع راه و عارفاں را سمع حمع و مىاحاىاں را دكر حلوب اىس ىاسد اىىك اں روح قدسى ، كه اسلام را ار ىس قرىها عرىب و هواں ىحدىد كرد و دىگر ىار سىب سكو و عرب مسلمىں گسب ، در رصواں الهى و حاىگاه صدق ، ىرد ملىك مقىدر ، مقام گرفىه و اں ىفس مطمىں در حوار محىوب مأوا گرىد ، ىر رواں ىاىاكىس صلواب و سلام ىىار مى كىىم و ىر ىرىب ىىور او درود و ىحىب مى فرسىىم حراه‌الله عں الاسلام والمسلمىں حىر الحراء

واحد ادىىاب
موسسه ىىطىم و ىسر آىار امام حمىىى

عاسں سدی اگر که ںامی داری   دىواںه ںه‌ای اگر ساںی داری
مسںی ںحسںده‌ای اگر هوس ںوراسـ   ما را سوار ںا که حامی داری

روزها می‌گدسـ و امام ںهای حواهسهای مُلںمساںه‌ام را هرار حںدگا ںا عرلی ںا ںوسه‌ای می‌برداحںد

در اںں مرحله ںود که دںگر هںح درںگی را روا ںداںسم ںحسںں محموعه رںاعںها را ںه همسرم احمد ںساں دادم که او ںںر ںا سوفی واںر مرا ںه پی‌گںری امر واداسںں سںس دفںری حدمںں امام نُردم و ار اںساں ںقاضا کردم ںه ںاںںں حال، سُرود ها ںصاںح و اساراںں عارفاںه حود را در اںں دفںر مرقوم دارںد
و حںں ںود که اںں کرںم درحواسںں مرا احاںں کرد و ار حواں معرفںں و کرامںں حوںںں ںوسه‌ای ںصںںں فرمود و مرا مکںونی ںحسںد که ںه عرلی حںم می‌ںںد و حواںں مںںی ںه درحواسںں مصراںه مں ںود
اںںک ںمره اںں ںلاسها ںعںی اںں مںراںں گراںقدر را در احںار موسسه محںرمی که اںار او را دںںال می‌کںد می‌گدارم ںا ںه عاسقاں امام هدںه کںد و حاں مُںںاقاںں را ںا زُلال اںں حسمه‌سار سںراںں سارد در اںں زمںه گفںںی های دںگری دارم که اگر حُداوںد فرصںی ںحسںد ںارگو حواهم کرد

در عم او روزها ںںگاه سد   روزها ںا سورها همراه سد
روزها گر رفںں، گو رو، ںاک ںںںں   ںو ںماں ای آں که حوں ںو ںاک ںںںں

فاطمه طباطبایی
۱۳۶۸/۶/۲۳

در اس سب ساهم گم گسته را مقصود   ار گوسه‌ای برون ای ای کوکب هداب

سرح اس هجران و اس حون حگر را به فرصتی دنگر می‌گدارم و به انجه حواسته‌اند می‌بردارم، که

حان برور اسب قصه ارباب معرفب   رمری برو سرس و حدیثی بیا بگو

رمانی که به اقتصای رسته تحصیلی، تکی ار متون فلسفی را می‌حواندم، تعصی عبارات دسوار و مبهم کتاب را در مواقع مناسب با حضرب امام (قدس سر) در میان می‌گداستم. اس پرسس و پاسح به حلسه درس سبب دفعه‌ای سدیل سد، تا تك رور صبح که برای سروع درس حدمب اسان رسیدم دریافتم که اسان با تك رباعی به طبر هسدارم داده‌اند

فاطی که فنون فلسفه می‌حواند   ار فلسفه فاء و لام و سس می‌داند
امید می آنسب که با نور حدا   حود را ر حجاب فلسفه برهاند

پس ار دریافب اس رباعی، اصرار محدانه من اغار سد و درحواسب اسات دیگری کردم و حند رور بعد

فاطی! سوی دوسب سفر باید کرد   ار حویستن حویس گدر باید کرد
هر معرفتی که بوی هستی بو داد   دیوی اسب به ره، ار ان حدر باید کرد

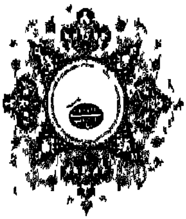
تقاضای مدام من کم کمك موبر می‌نمود، حراکه حندی بعد حنس سرودند

فاطی بو وحی معرفب، یعنی حه؟!   دریافب داب بی صفب، یعنی حه؟!
ناحوانده الف، به با بحواهی ره یافت   باکرده سلوك، موهبب یعنی حه؟!

اس پندآموری و روسنگری امام را که در قالب رباعی و در نهایب انحار امده بود به حان نوسیدم و اویر گوس کردم و سرمست ار حلاوب ان سدم، ناگاه دریافتم که نظیر حنس پیامهایی در باب معرفب، دریغ اسب ناگفته ماند و بهفته گردد. لذا با سماحب بسیار ار اسان حواستم که سررسته کلام و سرودن سام را رها نکنند. اعتراف می‌کنم که لطف بی کران ان عریر حیان بود که جرأت اصرارم می‌داد و هر دم بر حواهستهای من می افرود. تا انجا که درحواسب سُرودن عرل کردم و اسان عتاب کردند که «مگر من ساعرم؟!» ولی من همحنان به مُراد حود اصرار می‌ورریدم و پس ار حند رور حنس سسدم

با دوسب نود، نو را گرندی نبود   با اوسب، عبار حون و حندی نبود
بگذار هر آنچه هسب و او را بنگر   بنکونر ار اس دو حرف پندی نبود

* * *



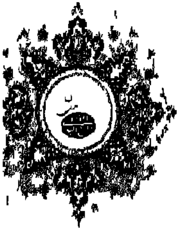
غزل

عید نوروز

باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا
جامهٔ عید بپوشید، چه شاه و چه گدا

بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست | یارم آن مطرب محفل که بود قبلهٔ ما
صوفی و عارف از این باده به دور افتادند | جام می گیر ز مطرب که روی سوی صفا
همه در عید به صحرا و گلستان بروند | من سرمست ز میخانه کنم رو به خدا
عید نوروز مبارک به عبی و دوست | یار دلدار ز بتخانه دری را بگشا
گر مرا ره به در پیر خرابات دهی | به سر و جان به سویش راه نوردم، نه به پا

سالها در صف ارباب عمائم بودم
تا به دلدار رسیدم نکنم بار خطا



جان جهان

بتو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

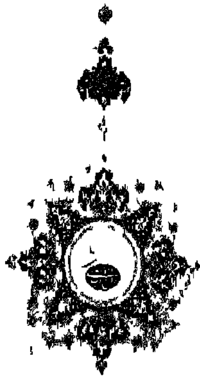
جز تو ای جان جهان دادرسی نیست مرا

عاشق روی توام ای گل بی مثل و مثال　　به خدا غیر تو هرگز هوسی نیست مرا

با تو هستم ز تو هرگز نگسستم ز دلی　　چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا

پرده از روی بیفکن بجان تو قسم　　غیر دیدار رخت ملتمسی نیست مرا

گر نباشی بر من ای زندگی هستی جانی　　از ره قدس چو بال مگسی نیست مرا



مده از حسرت از جور و قصورم خبری

جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا

حسن حتام

الا یا ایها الساقی زمی پر ساز جامم را

که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را

از آن می ریز در جامم که جان را فنا سازد — برون سازد ز هستی هسته نیرنگ و دامم را

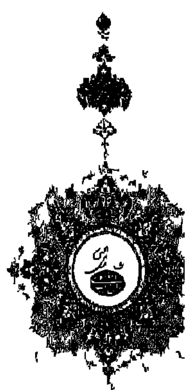
از آن می ده که جان را ز قید خود رها سازد — بخود گیرد زمامم را فرو ریزد مقامم را

از آن می ده که در جلوتگه رندان بی حرمت — بهم کوبد سجودم را بهم ریزد قیامم را

شود در حریم قدس گلرویان میخانه — که از هر ذره ای آیم گلی گیرد لجامم را

روم در جرگه پیران از خود بی خبر شاید — برون سازند از جانم می افکار خامم را

تو ای پیک سبکباران دریای عدم از من — بدریاداران آن وادی رسان پیغ و سلامم را



شاعر ختم کردم این عدم اندر عدم تا کی

به پیر صومعه برگو سخن حسن حتامم را

دریای جمال

سر زلف به کناری زن و رخسار گشا

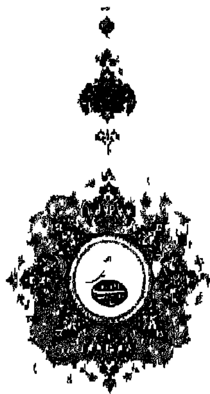
تا جهان محو شود، خرقه کشد سوی فنا

سر کوی تو ای قبله دل راهی هست / ورنه هرگز نشوم راهی وادی منا

از صفای گل روی تو هر آنکس بخورد / برکَنَد دل ز حریم و نکُنَد رو به صفا

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است / من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟

ملحد و عارف و درویش و خراباتی مست / همه در امر تو هستند و تو فرما بفرما



خرقه صوفی و جام می و شمشیر جهاد / قبله‌گاهی تو و این جمله همه قبله‌نما

رسم آیا به وصال تو که در جان منی؟ / هجر روی تو که در جان منی نیست روا

ما همه موج و تو دریای جمالی ای دوست

موج دریاست عجب آنکه نباشد دریا

شرح جلوه

دیده‌ای نیست ببیند رخ زیبای تورا

نیست گوشی که همی بشنود آوای تورا

هیچ دستی نشود جز بر جوان تو دراز ‌‌ ‌ کس بجوید بجهان جز اثر پای تورا

رهرو عشقم و از خرقه و مسند بیزار ‌ ‌ بدو عالم ندهم روی دل آرای تورا

قامت سرو قدان را به پشیزی نخرد ‌ ‌ آنکه در خواب ببیند قد رعنای تورا

بکجا روی نماید که تواش قبله نه‌ای ‌ ‌ آنکه جوید بحرم منزل و مأوای تورا

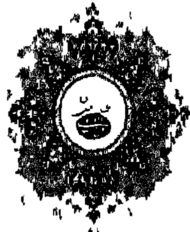
همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست ‌ ‌ کور دل آنکه نیابد بجهان جای تورا

ما نگوییم که بدنام است و نبیند بجهان ‌ ‌ جز خم ابرو و جز زلف چلیپای تورا

دکه علم و خرد بست و در عشق گشود ‌ ‌ آنکه میداشت بسر علت سودای تورا

بشکنم این قلم و پاره کنم این دفتر

نتوان شرح کنم جلوه والای تورا



لب دوست

گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما

غم نباشد، چو بود مهر تو اندر دل ما

حاصل کون و مکان، جمله ز عکس رخ توست   پس بس است این که همه کون و مکان حاصل ما

جمله اسرار نهان است درون لب دوست   لب گشا پرده برانداز از این مشکل ما

یا بکش یا برهان زین قفس تنگ مرا   یا برون ساز ز دل این هوس باطل ما

لایق طوف حرم تو نبودیم اگر

از چه رو پس ز محبت بسرشتی گل ما؟

مسلک مستی

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما

عشق تو سرشته گشته اندر گل ما

اسفار و شفاء ابن سینا نگشود   با آن همه حرص و بحثها مشکل ما

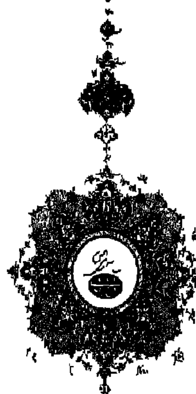
با شیخ بگو که راه من باطل خواند   بر حق تو بجحد زند باطل ما

گر سالک از منازلی سیر کند   خود مسلک مستی بود منزل ما

صد قافله دل بار بمقصد بستند   بر جای بماند این دل غافل ما

گر نوح ز غرق سوی ساحل ره یافت

این غرق شدن همی بود ساحل ما



آفتاب نیمه‌شب

ای خوب رخ که پرده‌نشینی ولی حجاب

ای صد هزار جلوه گر و یار در نقاب

ای آفتاب نیمه‌شب ای ماه نیم روز — ای انجم دورس که نه ماهی نه آفتاب

کیهان طلایه دارت و خورشید سایه‌ات — گیسوی حورحسته مار نور را، طناب

جانهای قدسیان همه در حسرت نبود — دلهای حوریان همه در فرقت کباب

امواج جمالی و اسطوره جلال — دریای بی کرانی و عالم همه سراب

آیا شود که نیم نظر سوی ما کنی — تا پرگشوده، کوچ نماییم از این قباب

ای جلوه‌ات جمال ده هرچه خوب رو — ای غمزه‌ات هلاک کن هرچه شیخ و شاب

چشم خراب دوست خرابم نموده است

آبادی دو کون به قربان این خراب



خانقاه دل

الا یا ایها الساقی برون بر حسرت دلها

که جامت حل نماید یکسره اسرار مشکلها

نمی‌پرسد راه عقل را از خانقاه دل   که این دار الجنون هرگز نباشد جای عاقلها

اگر دل بسته‌ای بر عشق جانان جای خالی کن   که این میخانه هرگز نیست جز مأوای بیدلها

تو گر از بسته‌ی میگسار آنی بخود آئی   برون شو لیک در بگذار مر جلوه‌گاه دلها

چه از گلهای باغ دوست رنگ آن صنم دیدی   خدا گشتی ز باغ دوست (یار) دریاها و ساحلها

تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی   خدا گشتی ز راه حق و پیوستی ساحلها

اگر دل داده‌ای بر عالم هستی و بالاتر

بخود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسلها

درگاه جمال

هر کجا پا نهی حسن وی آنجا پیداست

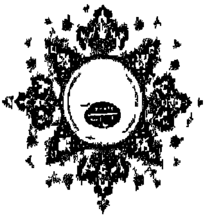
هر کجا سر نهی سجده‌گه آن زیباست

همه سرگشتهٔ آن زلف چلیپای وی‌اند　　در غم هجر رخش این همه شور و غوغاست

جمله خوبان بر حسن تو سجود آورده‌اند　　این چه رخی است که کعبهٔ پیر و برناست

عاشقان صدرنشینان جهان قدسند　　سرفرازانکه به درگاه جمال تو گداست

فارغ از ما و منست آنکه بکوی تو خزید　　غافل از هر دو جهان کی بهوای من و ماست



ترک این خرقهٔ آلوده، این بت بشکن

به در عشق فرود آی که آن قبلهٔ ماست

دریا و سراب

مارا رها کنید در این رنج بی حساب
با قلب پاره پاره و با سینه ای کباب

عمری گذشت در غم هجران روی دوست — مرغم درون آتش و ماهی برون آب
حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی — پیری رسید غرق بطالت پس از شباب
از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد — کی میتوان رسید به دریا از این سراب
هر چه فرا گرفتم و هر چه ورق زدم — چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب
هان ای عزیز فصل جوانی بهوش باش — در پیری از تو هیچ نیاید بغیر خواب
این جاهلان که دعوی ارشاد میکنند — در خرقه‌شان بغیر منم تحفه‌ای میاب
ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر — پنهان نموده‌ایم چو پیری پس خضاب

دم در کش و دفتر بیهوده پاره کن
تا کی کلام بیهده گفتار ناصواب

نمک عشق

آنکه دامن می زند بر آتش جام حبیب است

آنکه زور افزون نماید در دمش آن جز وطست

آنچه روح افزاست جام باده از دست نگار است — بی مدرس بی مربی، بی حکیم و بی خطاست

سر عشقم رمز در دم در خم گیسوی یار است — کی به جمع حلقه صوفی و اصحاب صلت است؟!

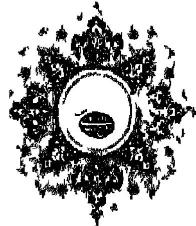
از «فتوحاتم» نشد فتحی و از «مصباح» نوری — هرچه خواهم در درون جامهٔ آن دلبر است

درد می خواهند این وارستگان نمک عشق — آنکه درمان خواهد از اصحاب این نکته غریب است

جرعه ای می خواهم از جام تو تا مدهوش گردم — هوشمند از لذت این جرعهٔ می بی نصیب است

موج لطف دوست در دریای عشق بی کران است

گاه در اوج فراز و گاه در عمق نشیب است



سخن دل

عاشق دوست ز رنگش پیداست

بی دلی از دل تنگش پیداست

نتوان برد نمودنش به سخن — این سخن از دل سنگش پیداست

از در صلح برون باید دوست — دیگر امروز ز جنگش پیداست

می زده ست از رخ سرخش پرسید — مستی از چشم قشنگش پیداست

یار امشب پی عاشق کشی است — من نگویم، ز خدنگش پیداست

رازِ عشق تو نگوید «هندی»

چه کنم من که ز رنگش پیداست



عاشق سوخته

پرده بردار ز رخ، چهره گشا مارس است

عاشق سوخته را دیدن رویت هوس است

دست از دامنت ای دوست نخواهم برداشت

تا من دلشده را یک رمق و یک نفس است

همه خوبان بر زیبائیت ای مایه حسن

فی المثل در بر دریای خروشان چو خس است

مرغ پرسوخته را نیست نصیبی ز رها

عرصه جولانگه زاغ است و هوای مگس است

دادخواهم غم دل را بکجا عرضه کنم

که چو من دادستان است و چو فریادرس است

این همه غلغل و غوغا که در آفاق بود

سوی دلدار روان و همه بانگ جرس است

رخ خورشید

عیب از ما است اگر دوست ز ما مستور است
دیده بگشای که بینی همه عالم طور است

لاف کم زن که ببیند رخ خورشید جهان
چشم خفاش که از دیدن نوری کور است

یارب این پرده پندار که در دیده ماست
باز کن تا که ببینم همه عالم نور است

کاش در حلقه رندان خبری بود ز دوست
سخن آشنا نه ز ناصر بود از منصور است

وای اگر پرده ز اسرار بیفتد روزی
فاش گردد که چه در خرقه این مخمور است

چه کنم تا به سر کوی توام راه دهند
کاین سفر توشه همی خواهد و این ره دور است

وادی عشق که بی هوشی و سرگردانی است
مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است

لب فرو بست هر آن کس رخ چون ماهش دید
آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است

وقت آن است که بنشینم و دم درکشم
که همه کون و مکان مدحت او مسطور است

دیدارِ یار

عشق نگار بر سر سودای جان ماست

ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست

با خلدیان بگو که شما و قصور حور آرام ما به سایهٔ سرو روان ماست

فردوس و هر چه هست در آن قسمت رقیب ریح و عیشی که می‌رسد از او از آنِ ماست

با مدعی بگو که تو و جنت النعیم دیدار یار حاصل سر نهان ماست

ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن کان غمزه روح پرور جان و روان ماست

این ماهُشان و علم فروشان و صوفیان

می‌شوند آنچه که ورد زبان ماست



مذهب رندان

آنکه دل بگسلد از هر دو جهان درویش است

آنکه بگذشت ز پیدا و نهان درویش است

خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است   آنکه دوری کند از این و از آن درویش است

نیست درویش که دارد کلهٔ درویشی   آنکه بنهد کلاه و سر و جان درویش است

حلقهٔ ذکر میارای که ذاکر یار است   آنکه ذاکر بشناسد به عیان درویش است

هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد   به حقیقت نه که با ورد زبان درویش است

صوفی‌ای کو به هوای دل خود شد درویش

بندهٔ همت خویش است چنان درویش است



قبله محراب

خم ابروی کجت قبله محراب من است

تاب گیسوی تو خود وارثه تاب من است

اهل دل را نه بیایش اگر آدابی هست — یاد دیدار رخ و موی تو آداب من است

آنچه دیدم ز حسدورزان همه هشیاری بود — در صف میکده بیداری من خواب من است

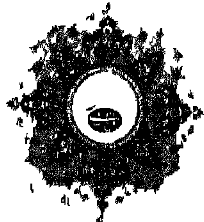
در رم علم و عمل مدعیان غوطه زدند — مستی و بیهشی میکده گرداب من است

هرکس از گلشن تو پرسش و بخشش طلبد — دوست از طاعت من جام فروتاب من است

حاش لله که جز این ره ره دیگر پویم — عشق روی تو سرشته گل و آب من است

هرکسی از غم و شادی است نصیبی او را

مایه عشرت من جام می ناب من است



مستی عاشقان

ز حسینی مطربا که طرب آرزوی ماست

چشم خراب یار وفادار سوی ماست

دیوانگی که عاشق خوبان ز باده است — مستی عاشقان جدا از سبوی ماست

ما عاشقان رفتهٔ کوه هدایتیم — روح الامین به سدره پی جستجوی ماست

گلشن کشید میکده را ای قلندران — طیر بهشت می رود در گفتگوی ماست

با مطربان بگو که طرب را فزون کنند — دست گدای صومعه بالا به سوی ماست

ساقی بریز بادهٔ گلگون به جام من — این خم پر ز می سبب آبروی ماست

باد بهار پردهٔ رخسار او گشود — سرخی گل ز دلبر آشفته روی ماست

ای پردگی که جلوه ات از عرش بگذرد

مهر رخت جبین به بن موی موی ماست

فتوای من

سر کوی تو، به جان تو قسم جای من است

به خم زلف تو در بتکده ماوای من است

عارفان رخ تو جمله ظلومند و جهول　　　این ظلومی و جهولی سر و سودای من است

عاشق روی تو حسرت زده اندر طلبت　　　سر نهادن به سر کوی تو فتوای من است

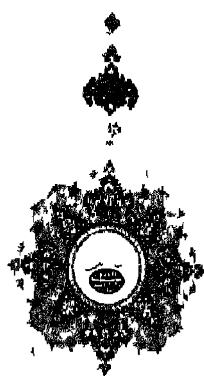
عالم و جاهل و زاهد همه شیدای تواند　　　این نه تنها رقم سرّ سویدای من است

رخ گشا جلوه نما، گوشه چشمی انداز　　　این هوای دل غمدیده شیدای من است

مسجد و صومعه و بتکده و دیر و کنیس　　　هر کجا می‌گذری یاد دل‌آرای من است

در حجابیم و حجابیم و حجابیم و حجاب

این حجاب است که خود راز معمای من است



دریای عشق

افسانه جهان دل دیوانه من است
در شمع عشق سوخته پروانه من است

گیسوی یار دام دل عاشقان اوست — خال سیاه پشت لبش دانه من است
غوغای عاشقان ز رخ عذار دلبران — راز و نیازها همه در خانه من است
کوی به کوی میکده باب صفای عشق — طاق و رواق روی تو کاشانه من است
فریاد رعد ناله دل سوز جان من — دریای عشق قطره پیمانه من است

تا شد به زلف یار سر شانه آشنا
مسجود قدسیان همگی شانه من است

هوای وصال

در پیچ و تاب گیسوی دلبر ترانه است

دل برده صدای هر شاخ شانه است

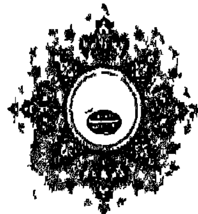
جان در هوای دیدن رخسار ماه توست   در مسجد و کنیسه شمس بهانه است

در صف عارفان ز هستی رمیدگان   زلفت چو دام و خال لبت همچو دانه است

اندر وصال روی تو ای شمس تابناک   اشکم چو سیل جانب دریا روانه است

در کوی دوست وصل جوانی به سر رسید   باید چه کرد این همه جور زمانه است

امواج حسن دوست چو دریای بی‌کران   این بسته کام عشقش در کرانه است



میخانه در هوای وصالش طرب کنان

مطرب به رقص و شادی و چنگ و چغانه است

خانهٔ عشق

خانهٔ عشق است و منزلگاه عشاق حزین است

پایهٔ آن برتر از دروازهٔ عرش برین است

این سرا مأوای مسکین می‌خوردگان گمراه یار است — با پریشان حالی و مستی و بیهوشی قرین است

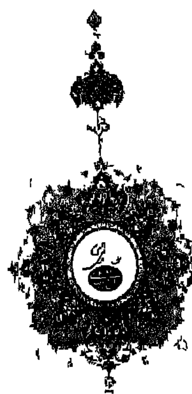
از جهان هستی و ملک جهان بینی برون است — ما گروه نیستی جویان عاشق همنشین است

مسکن سوداگران روی یار گلعذار است — مرکز دلدادگان آن نگار مه جبین است

پرده داران حرم فرمان روایان طریق تقید — بانی این بارگه آواره از روی زمین است

عاکف این کعبه وارستهٔ هیچ این و آن است

خادم این میکده دور از شمای آن و این است



مبتلای دوست

باد صبا اگر گذری از در سرای دوست

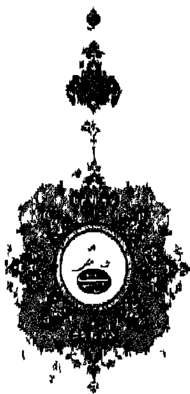
بر گو که دوست سر بنهد خره پای دوست

من سر نمی نهم مگر اندر قدوم یار　　من جان نمی دهم مگر اندر هوای دوست

کردی دل مرا ز فراق رخت کباب　　انصاف خود بده که بود این سزای دوست؟

مجنون اسیر عشق شد، اما چو من نشد

ای کاش کس چو من نشود مبتلای دوست



پرتو عشق

عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست
گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم اوست

ذره‌ای از رخ بنماید ز نهانخانه خویش		فاش گردد که به پیدا و نهان حاکم اوست
ذره‌ای نیست به عالم که در آن عشقی نیست		بارک الله که کران تا به کران حاکم اوست
گر عیان گردد روزی رخش از پرده غیب		همه بینند که در غیب و عیان حاکم اوست
ما که از جسم و روان بر تو حجاب است حجاب		خود ببینی به همه جسم و روان حاکم اوست

من چه گویم که جهان نیست بجز پرتو عشق
ذوالجلالی است که بر دهر و زمان حاکم اوست



سرّ جان

تا که گویم راز دل را کس مرا همراز نیست

از چه جویم سرّ جان، در به رویم باز نیست

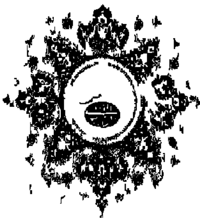
ناز کش تا می‌توانی عشوه کن تا می‌شود — قدر صیدی را ندیدم عاشق این ناز نیست

حلقهٔ صوفی و دیر راهبم هرگز مجوی — مرغ بال و پر زده، با زاغ هم‌پرواز نیست

اهل دل خاطر نگهدار است تا اهل حرم — بی‌زبان با بی‌دلان، هرگز سخن‌پرداز نیست

سر بده در راه جانان، جان به کف سرباز باش — آنکه سر در کوی دلبر نفکند، سرباز نیست

عشق جانان ریشه دارد در دل از روز الست — عشق را انجام نبود، چون ورا آغاز نیست



این پریشان حالی از جام بلی نوشیده‌ام

این بلی تا وصل دلبر، بی بلا دمساز نیست

سوی دوست

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست
مجلس تمام گشت و ندیدم روی دوست

گلشن معطر است سراپا ز بوی یار — گشتیم هر کجا نشنیدیم بوی دوست
هر جا که می روی ز رخ یار روشن است — حاشا و از راه نبردم سوی دوست
میخوارگان دلشده ساغر گرفته اند — ما را نمی نصیب نشد از سبوی دوست
گوش من و تو وصف رخ یار نشنود — ورنه جهان ندارد جز گفتگوی دوست
با غافلان بگو که رخ یار ظاهر است — کاوش بس است این همه در جستجوی دوست

ساقی ز دست یار به ما باده می دهد
برگیر می تو سر ز دستِ نکوی دوست

مستی عاشق

دل که آشفتهٔ روی تو نباشد دل نیست

آنکه دیوانهٔ خال تو نشد عاقل نیست

مستی عاشق دلباخته از باده نیست — جز از آن مستیم از عمر دگر حاصل نیست

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا — چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

بگذر از خویش اگر عاشق دلباخته‌ای — که میان تو و او جز تو کسی حائل نیست

رهرو عشقی اگر خرقه و سجاده فکن — که بجز عشق تو را رهرو این منزل نیست

اگر از اهل دلی صوفی و زاهد بگذار — که جز این طایفه را راه در این محفل نیست

برخم طرّهٔ او چنگ زنم چنگ زنان — که جز این حاصل دیوانهٔ لایعقل نیست

دست من گیر و از این خرقهٔ سالوس رهان — که در این خرقه بجز جایگه جاهل نیست

علم و عرفان به خرابات ندارد راهی

که به منزلگه عشاق ره باطل نیست

محفل دلسوختگان

عالمی عاشق و جز وصل تو درمانش نیست

کیست کآن آتش افروخته در جانش نیست

جز تو در محفل دلسوختگان ذکری نیست — این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست

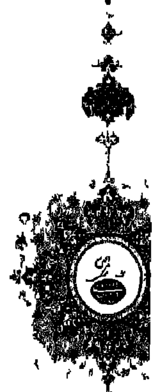
راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود — جز بر دوست که خود حاضر و پنهانش نیست

تا که گویم که بجز دوست نبیند هرگز — آنکه اندیشهٔ دیدار بسرباشش نیست

گوشه چشم گشا بر من مسکین بنگر — یار کن یار که این بادیه پایانش نیست

سر خم باز کن و ساغر لبریزم ده — که بجز تو سر پیمانه و پیمانش نیست

هوالست زمانش ز پریشان گوئی — آنکه در سینه بجز قلب پریشانش نیست



پاره کن دفتر و بشکن قلم و دم دربند

که کسی نیست که سرگشته و حیرانش نیست

هست و نیست

عالم اندر ذکر تو در شور و غوغا هست و نیست

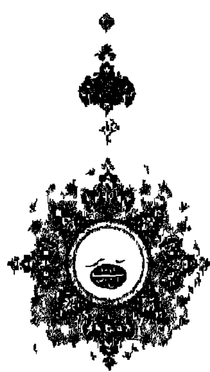
باده از دست تو اندر جام صهبا هست و نیست

نور رخسار تو در دلها فروزان شد نشد | عشق روی تو در دل هر پیر و برنا هست و نیست

بلبل اندر شاخ گل مدح تو را خواند و نخواند | بوی عطر موی تو در دشت و صحرا هست و نیست

درد دل از روی دردم پیش او گفت و نگفت | پاره پاره جامهٔ صبر و شکیبا هست و نیست

جان من در راه آن دلبر فدا گشت و نگشت | جان خوبان ترکی خاک دلارا هست و نیست



کاروان عشق در رؤیای او رفت و نرفت

جان صدها کاروان در این معما هست و نیست

حسرت روی

اشک از حسرت رویت دگر آرامم نیست

دلم آرام نگیرد که دلارامم نیست

گردش باغ نخواهم نروم طرف چمن — روی گلزار نجویم که گلندامم نیست

من از آغاز که روی تو بدیدم گفتم — در پی طلعت این حوروش انجامم نیست

من نه یک دانه به دام تو به خود افتادم — چه گمان بود که در ملک جهان دامم نیست

خاک کویش شوم و کام طلبکار شوم — گرچه دانم که از آن کام طلب کامم نیست

همه ایام چو «مهدی» سر راهش گیرم

گرچه توفیق نظر در همه ایامم نیست



قصهٔ مستی

آنکه دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست

آنچه حال جوید، بدست صوفی بیگانه نیست

گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ — درخور وصف جمال دلبر فرزانه نیست

ما که گوییم راز دل را ازکه جوییم وصف یار — هرچه گویید از زبان عاشق دیوانه نیست

هوشمندان را نگو دیگر بسند از سخن — کانچه گوید از زبان بیهش و مستانه نیست

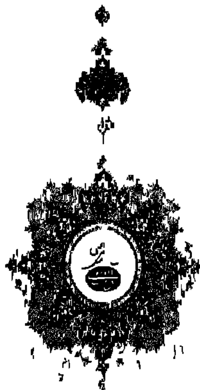
ساغر از دست تو گر نوشم، بزم الهی دوست — بی نصیب آن کس که او را، ره بر این پیمانه نیست

عاشقان دانند درد عاشق و سوز فراق — آنکه بر شمع جمالت سوخت جز پروانه نیست

حلقهٔ گیسو و نار و عشوه و خال لبت — غیر مستان کس نداند عنبر دام و دانه نیست

قصهٔ مستی در رمز سجودی و بهشتی

عاشقان دانند کاین اسطوره و افسانه نیست



راه و رسم عشق

آنکه سر در کوی او بگذاشته آزاده نیست

آنکه جان بشکسته در درگاه او دلداده نیست

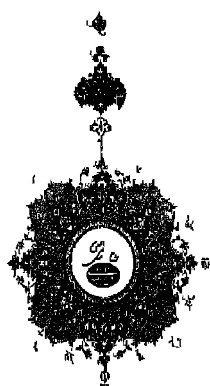
هستی را بگریز ای دوست اندر راه عشق — رنگ هستی هر که بر رخ دارد آدم زاده نیست

راه و رسم عشق بیرون از حساب ما و توست — آنکه هشیار است و بیدار است مست باده نیست

سر نهادن بر در او با به سر بنهادن است — هر که خود را هست داند پا به سر بنهاده نیست

سالها باید که راه عشق را پیدا کنی — این ره رندان صحرایی است راه ساده نیست

خرقهٔ درویش همچون تاج شاهنشاهی است — تاجدار و خرقه دار ار رنگ و بو افتاده نیست



تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی

هر که این اغلال در جانش بود آماده نیست

طبیب عشق

غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست

جز نوای روح روان هیچ مددکاری نیست

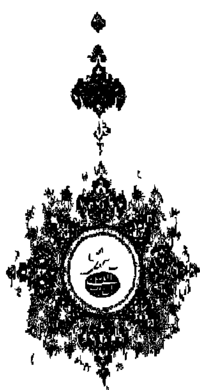
غم عشق تو به جان است و بگویم به کسی — که در این بادیهٔ غمزده غمخواری نیست

راز دل را نتوانم به کسی بگشایم — که در این دیر مغان رازنگهداری نیست

ساقی از ساغر لبریز می دم نزند — که در این میکدهٔ می‌زده هشیاری نیست

دردمِ عشق تو و بستر من بستر مرگ — جز توام هیچ طبیبی و پرستاری نیست

لطف کن لطف و گذر کن به سر بالینم — که به بیماری من جان تو بیماری نیست



قلم سحر کشم بر ورق دفتر خویش

هان که در عشق من و حسن تو گفتاری نیست

میگساران

عاشقان روی او را جامه و کاسه نیست

مرغ بال و پر شکسته فکر باغ و لانه نیست

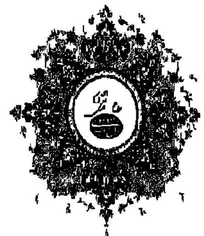
گر اسیر روی او یی نیست شو پروانه شو — پای بند ملک هستی در خور پروانه نیست

می‌گساران را دل از عالم بریدن شیوه است — آنکه رنگ و بوی دارد لایق میخانه نیست

راه علم و عقل با دیوانگی از هم جداست — بسته این دانه با دام این دو افسانه دیوانه نیست

مست شو دیوانه شو از خویشتن بیگانه شو

آشنا با دوست اهل عرش بیگانه نیست



مژدهٔ دیدار

باد بهار مژدهٔ دیدار یار داد

شاید که جان به مقدم باد بهار داد

بلبل به شاخ سرو در آواز دل‌فریب — بر دل نوید سرو قد گلعذار داد

ساقی به جام باده در آن عشوه و دلال — آرامشی به جان من بی قرار داد

در بوستان عشق نشاید غمین نشست — باید که جان به دست بتی می‌گسار داد

شیرین زمان من گل بی خار بوستان — جامی ز غم به خسرو، فرهادوار داد



تا روی دوست دید دل جان‌گداز من

یک جان نداد در ره او صد هزار داد

خرقهٔ تزویر

ماییم و یکی خرقهٔ تزویر و دگر هیچ

در دام ریا بسته به زنجیر و دگر هیچ

خودبینی و خودخواهی و خودکامگی نفس — جان را چو روان کرده زمینگیر و دگر هیچ

در بارگه دوست نرفتیم و ندیدیم — جز نامهٔ سربسته به تقصیر و دگر هیچ

بگزیده خرابات و گسسته ز همه خلق — دل بسته به پیش‌آمد تقدیر و دگر هیچ

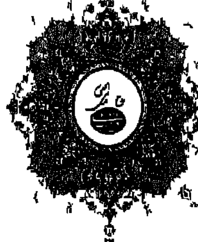
درویش که درویش‌صفت نیست، گشاده — بر خلق خدا دیده به تحقیر و دگر هیچ

صوفی که صفایش نباشد همه در سر — خم بر در مرد زر و شمشیر و دگر هیچ

عالم که به اخلاص نیاراسته خود را — علمش به تباهی شده تفسیر و دگر هیچ

عارف که ز عرفان کتبی چند فراخواند

بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ





غم یار

باده از پیمانهٔ دلدار هشیاری ندارد

بی‌خودی از نوش این پیمانه بیداری نیارد

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند　　تا آمد این عاشق بیمار ز بیماری ندارد

عاشق از سر چنبر خم دلدار دل برکنده حاشا　　چونکه با خود خم حدیث عشق گفتاری ندارد

ما که بتوان گفت از شیرینی درد غم یار　　جز غم دلدار عاشق پیشه غمخواری ندارد

بر سر بالین بیمار رحمت روزی گذر کن　　بین که جز عشق تو بر بالین پرستاری ندارد

لطف کن ای دوست از رخ پرده یکتا بار کم کن

دل تنهائی ز دلبر غیر دیداری ندارد



پرواز جان

گر بسوی کوچهٔ دلدار راهی باز گردد
گر که سخت خسته‌ام با من دمی همساز گردد

گر نسیم صبحگاهی ره بکوی دوست یابد گرد دل افسرده با آن سرو قد همراز گردد
گر نی از درد دل عشاق شرحی باز گوید گر دل غمدیده با غمخواه هم آواز گردد
گر سلیمان بر غم مور ضعیفی رحمت آرد در بر صاحبدلان والای و سرافراز گردد
در هوایش سر سپارم در قدومش جان برم گر برویم در گشاید گر بهاری باز گردد

سایه افکن بر سرم ای سرو بستان نکویی
تا که جانم از جهان آماده پرواز گردد

سفرِ عشق

با دل تنگ به سوی تو سفر باید کرد
از سر جوش به صحرا گذر باید کرد

پیر ما گفت ز مجاز شفا باید جُست — از شفا جُستنِ هر جا به حَذر باید کرد

آنکه از جلوهٔ رُخسار چو ماهت پیش است — بی گمان مُعجزهٔ شَق قمر باید کرد

گر در میکده را پیر به عُشاق گشود — پس از آن آرزوی فتح و ظفر باید کرد

گر دل از نشئهٔ می دعوی سرداری داشت — به خود آید که احساس خطر باید کرد

مژده ای دوست که رندی سر خُم را گشود — باده نوشان الست از این بادهٔ تر باید کرد

در ره جُستن آتشکده سَر باید باخت — به خطا کاری او سینه سپر باید کرد

سر خُم باد سلامت که به دیدار رخش — مستِ ساغر زده را سر ز خمر باید کرد

طُرهٔ گیسوی دلدار به هر کوی دری است
پس به هر کوی و دَر از شوق سفر باید کرد



اخگر غم

آن که ما را جفت با غم کرد، نشاید فرد

دیدی آخر، سرپرستی از حال زار ما نکرد

زغم پنهان اگر خواهی گواهی آشکار
اشک سرخم را روان بنگر تو بر رخسار زرد

آتش دل را فرو بنشانم از با آب چشم
بر دو عالم اخگر غم می‌زنم با آه سرد

گر نه خود رخسار زیبای تو دید اندر چمن
گردباد اندر رخ گل می‌فشاند از چه گرد؟

می‌نیارم ز آستانت روی خود برداشتن
گر دو صد بارم ز کوی خویشتن خواری تو طرد

نشوم گر با من بیدل تو را باشد ستیز
جان به کف بگرفته بشتابم به میدان نبرد

«مهدی»، این بسرود، هر چند اوستادی گفته است:

«مرد این میدان نیم من، گر تو خواهی هم نبرد»

صبح امید

عشقت اندر دل ویرانه ما منزل کرد

آشنا آمد و بیگانه مرا زین دل کرد

لب چون غنچه گل باز کن و فاش بگو — سر آن نقطه که کار من و دل مشکل کرد

یاد روی تو غم هر دو جهان از دل برد — صبح امید همه ظلمت شب باطل کرد

جان من گر تو مرا حاصلی از عمر عزیز — ثمر عمر جز این هست که دل حاصل کرد

آشنا گر تویی از جور رقیبم غم نیست — روی بکوی تو هر غم ز دلم زائل کرد

نرود از سر کوی تو چو «هندی» هرگز

آن مسافر که در این وادی جان منزل کرد



قبله عشق

بهار شد در میخانه باز باید کرد

سوی قبله عاشق نماز باید کرد

نسیم قدس بعشاق باغ مژده دهد　　که دل رهرو و جهان بی نیاز باید کرد

کنون که دست بدامان سرو می نرسد　　بسید عاشق محزون نیاز باید کرد

غمی که در دلم از عشق گلعذاران است　　دوا به جام می چاره ساز باید کرد

کنون که دست بدامان بوستان نرسد

نظر بسرو قدی سرفراز باید کرد



دلجویی پیر

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد

محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

معتکف گشتم از این پس به در پیر مغان ‌‌ ‌‌ که یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد

آب کوثر نخورم منت رضوان نکشم ‌‌ ‌‌ پرتو روی تو ای دوست جهانگیرم کرد

دل درویش بدست آر که از سر الست ‌‌ ‌‌ پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد

پیر میخانه بنازم که به سرپنجه خویش ‌‌ ‌‌ فانیم کرده عدم کرده و تسخیرم کرد

خادم درگه پیرم که ز دلجویی خود

غافل از خویش نمود و زبر و زیرم کرد



عشق دلدار

چشم بیمار توای می زده بیمارم کرد
حلقه گیسویت ای یار گرفتارم کرد

سرو بستان نکویی گل گلزار جمال
غمزه ناکرده رخوبان همه بیزارم کرد

همه می زدگان هوش خود از کف دادند
ساغر از دست بداد آن بحش تو هشیارم کرد

چکنم شیفته ام سوخته ام غمزده ام
عشوه ات واله آن لعل گهربارم کرد

عشق دلدار چنان کرد که منصور صفت
از دیارم به درآورد و بسر دارم کرد

عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم
بنده حلقه بگوش در خمارم کرد

باده از ساغر لبریز تو جاویدم ساخت
بوسه از خاک درت محرم اسرارم کرد



اسرارِ حال

ای دوست پیر میکده از راه می‌رسد

با یک گل شکفته به همراه، می‌رسد

گل نیست ملکه عجب باغ سعادت است — گر حال دوست بر دل آگاه می‌رسد

آن روی با طراوت و آن موی عطرگین — از چشمه که گذشته به خرگاه می‌رسد

از خط حقیقت و از چشمهٔ مجاز — بر خانهٔ به خلوت دلخواه می‌رسد

آن نغمهٔ فرشته فردوس جاودان — بر گوش جان می‌زدهٔ گهگاه می‌رسد

دود درونِ عاشق سرمست از شراب — بر قلب پیر میکده با آه می‌رسد

دست از دلم مدار که فرمادان گدا — از چاه دل برون شده بر شاه می‌رسد

درد دل هژیر ز ماهی به ماه رفت — درویش ناله‌اش به دل ماه می‌رسد

زیر کمان ابروی دلدار جادویی است

کاسرار آن به قلب کمینگاه می‌رسد

عشق چاره ساز

حدیث عشق تو باد بهار بار آورد

صبا ز طرف چمن بوی دلنواز آورد

طرب کنان گل از اسرار بوستان می گفت   فسرده جان خبر از عشق چاره ساز آورد

بنفشه از غم دوری یار نالان بود   فرشته آیه هجران جان گداز آورد

هلال از چشم ابروی یار دم می زد

نسیم عطر بهاری چه بی قرار آورد



راز نهان

داستان غم من راز نهانی باشد

آن شناسد که ز خود یکسره فانی باشد

به خم طره زلفت نتوانم ره یافت   آن تواند که دلش آنچه تو دانی باشد

ساغری از خم میخانه مرا باز دهید   که تواند که در این میکده مانی باشد

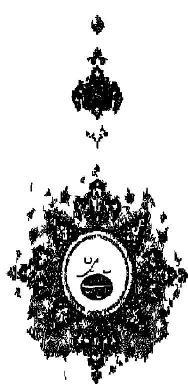
گرد دلدار نگردد غم نانی نخورد   غیر آن رند که بی نام و نشانی باشد

گرچه پیرم به سر زلف تو ای دوست قسم   در سرم عشق چو ایام جوانی باشد

دورم از کوی تو ای عشوه‌گر هرجائی   که نصیبم ز رخت نامه پرانی باشد

گر شبانان به سر کوی تو آیند و روند

خرم آن دم که مرا شغل شبانی باشد



فارغ از عالم

هر هنر است اگر فارغ از عالم باشد

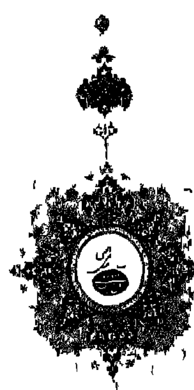
آنکه از جوش گذر کرد، چه اش غم باشد؟

طالع بخت در آن روز برآید که شبش
یار تا صبح و ترا مونس و همدم باشد

طرب شاعر درویش بفهمد صوفی
باده از دست بتی گیر که محرم باشد

طوطی باغ محبت برود گلشن خلد
یار فردوس کجا گلک معلم باشد؟

این دل گم شده را با پناهت بده
یا رها ساز که سرگشتهٔ عالم باشد



شعر عشق

ناله زد دوست که راز دل او پیدا شد

پیش رندان خرابات چنان رسوا شد

خواستم راز دلم پیش خودم باشد ولی — در میخانه گشودند و چنین غوغا شد

سر خم را بگشایید که یار آمده است — مژده ای میکده عیش ازلی برپا شد

سر زلف تو بنازم که با افشاندن آن — ذره خورشید شد و قطره همی دریا شد

لب گشودی و زمی گشتی همواره شیدا — پیش ساقی همه اسرار جهان افشا شد

گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح — که به درگاه خداوند بلند آوا شد



شعر عشق بدانی تو زلیخا داند

که زرش یوسف محبوب چنان رسانید

مژدهٔ وصل

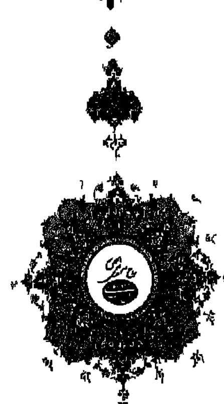
گره از زلف خم اندر خم دلبر وا شد
زاهد پیر چو عشاق جوان رسوا شد

قطرهٔ باده ز جام کرمت نوشیدم
جانم از موج غمت همقدم دریا شد

قصهٔ دوست رها کن که در اندیشهٔ او
آتشی ریخت به جانم که روان فرسا شد

مژدهٔ وصل به رندان خرابات رسید
ناگهان غلغله و رقص و طرب برپا شد

آتشی را که ز عشقش به دل و جانم زد
جانم از خویش گذر کرد و خلیل آسا شد



بهار

بهار آمد که غم از جان بر دغم در دل افزون شد

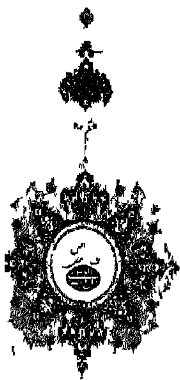
چه گویم کز غم آن سرو خندان جان و دل خون شد

گروه عاشقان بستند محملها دوار ستند   تو دانی حال ما واماندگان در این میان چون شد

گل از هجران بلبل بلبل از دوری گل بیزار   بطرف گلستان هر یک بعشق خویش مفتون شد

حجاب از چهره دلدار ما باد صبا بگرفت   چو من هر کس بر او یک دم نظر افکند مجنون شد

بهار آمد زگلشن بر در دیوار ما سر زد   سمن جوز گلستان سروستان گرم و گلگون شد



بهار آمد بهار آمد بهار گل عذار آمد

سواران عاشق کو غبار از صحنه بیرون شد

سرود عشق

بهار آمد و گلزار نور باران شد

چمن ز عشق رخ یار لاله افشان شد

سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو — جمال یار ز گلبرگ سر تابان شد

بده به ساقی سرمست گلعذار رسید — که طرف دشت چو رخسار سرخ مستان شد

بعجب مگوی که از روی خویش پرده فکن — که مرغ دل ز فراق رخت پریشان شد

ز حال قلب جفا دیده‌ام مپرس مپرس

چو ابر از غم دلدار اشک باران شد



کتاب عُمر

پیری رسید و عهد جوانی تباه شد

ایام زندگی همه صرف گناه شد

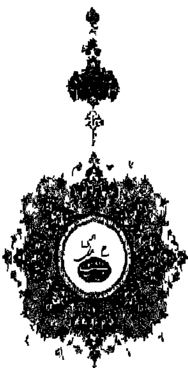
سر را به رفته پشت به مقصد همی روم   عُمری دراز صرف در این کوره راه شد

وارستگان به دوست پناهنده گشته‌اند   وابسته‌ای چو من به جهان بی‌پناه شد

خودخواهی است و خودسری و خودپسندی آن   حاصل ز عمر آنکه خودش سجده‌گاه شد

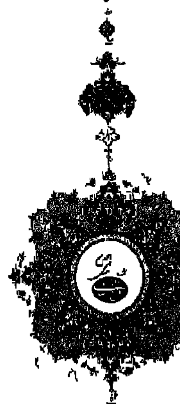
دلدادگان که روی سفید آمدند پیش یار   رنج مرا ندیده که رویم سیاه شد

افسوس بر گذشته، بر آینده صد فسوس   آنرا که بسته در رسن مال و جاه شد



از نور، رو به ظلمم ای دوست، دست گیر

آنرا که رو بسته به سراشیب چاه شد



خضر راه

چه شد که امشب از اینجا گذارگاه تو شد

مگر که آه من خسته خضر راه تو شد

بساط چون تو سلیمان و کلبه درویش — نبود مانند گویی را شهنشاه تو شد

کنون که آمدی و با چو من صفا کردی — بساط فقر چو کاخ شه از پناه تو شد

شبی که ظلمتش از دود آه من بد بیش — چو روز روشن از نور روی ماه تو شد

مگو به شیخ که امشب بهشت موعود است — نصیب من به عیان خواه ناخواه تو شد

تو شاه انجم حسن و دهنده بیدل

هر آنچه هست رخان خاک بارگاه تو شد

جلوهٔ جمال

کوتاه سخن که یار آمد
با گیسوی مشکبار آمد

بگشود در و نقاب برداشت — بی پرده نگه، نگار آمد
او بود و کسی نبود با او — یکتا و غریب‌وار آمد
سرمست و مست در ره عیار — گویی پی یار غار آمد
من محو جمال بی مثالش — او جلوه‌گر از کنار آمد
برداشت حجاب از میانه — تا بر سر میگسار آمد
دنباله صبح لیلة القدر — خور ما رُخ آشکار آمد
بگذار چراغ صبح گردید — خورشید جامدار آمد

بگذار قلم، بپیچ دفتر
کوتاه سخن که یار آمد

دعوی اخلاص

گر تو آدم‌زاده هستی علّم الاسما چه شد

قاب قوسینت کجا رفته است او ادنی چه شد

بر فراز دار فریاد انا الحق می‌زنی — مدعی حق‌طلب انیّت و انّا چه شد

صوفی صافی اگر هستی بکن این خرقه را — دم زدن از خویشتن با لی و ما را چه شد

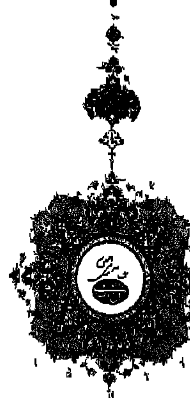
زاهد مغرور ای قلندر آبروی خود مبر — زاهد ار هستی تو پس اقبال بر دنیا چه شد

این عبادتها که ما کردیم خوش کالاستی — دعوی اخلاص با این خودپرستیها چه شد

مرشد از دعوت سوی خویشتن بردارد دست — لا الهت را شنیدستم ولی الا چه شد

ما عبث پیمانه بشکن جامهٔ آلوده‌ات

کم دل آزاری نما پس از خدا پروا چه شد



کاروان عمر

عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد

قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

جام مرگ آمد بدستم جام می هرگز ندیدم — سالها از من گذشت و لطفی از دلبر نیامد

مرغ جان در این قفس بی بال و پر افتاده دیگر — آنکه ماند این قفس را بشکند از در نیامد

عاشقان روی جانان جمله بی نام و نشانند — ماندگاران را هوای او دمی بر سر نیامد

کاروان عشق رفت و صف به صف در انتظارند — تا که گویم آخر آن معشوق جان پرور نیامد

مردگان را روح بخشد عاشقان را جان ستاند

جاهلان را این چنین عاشق کشی باور نیامد



میلاد گل

میلاد گل و بهار جان آمد

برخیز که عید می‌کشان آمد

خاموش مباش زیر این خرقه — بر جان جهان دوباره جان آمد

برگیر به دست، پرچم عشاق — فرماندهٔ ملک لامکان آمد

گلزار ز عیش لاله باران شد — سلطان زمین و آسمان آمد

با یار بگو که پرده بردارد — هین ای عاشق آخرالزمان آمد

آمادهٔ امر و نهی و فرمان باش

هشدار که منجی جهان آمد



جام جم

با گلرخان بگوئید، ما را به خود پذیرید

از عاشقان بیدل همواره دست گیرید

دردی است در دل ما، درمان نمی‌پذیرد
دستی به عاشقان ده کز شوق دل بمیرید

پا نه به محفل ما، تاراج کن دل ما
تکیه به باطل ما کر آب و گل خمیرید

سوداگران مرگیم، یاران شاخ و برگیم
رندان پا برهنه، بر حال ما بصیرید

یا کهنه می فروشان، مستان دل خروشان
بربسته چشم و گوشان، پیران سر بزیرید

بردار جام می را، جم را گذار و کی را

فرزند ماه و دی را، کایشان چو ما اسیرید



لذت عشق

لذت عشق تو را هر عاشق محزون بداند

رنج لذت بخش هجران را مگر مجنون بداند

تا نگشتی کوهکن سر پی هجران ندانی — بار پر درده ره آورد دل پرخون بداند

خسرو از شیرین شیرین بیابد رنگ و بویی — تا چو فرهاد از درونش رنگ و بو بیرون بداند

یوسفی باید که در دام زلیخا دل ببازد — ذره خورشید و کواکب در برش مفتون بداند

غرق دریا گر خروش موج بی پایان بسنجد — بادیه پیمای غربت ساحل و هامون بداند

جلوه دلدار را آغاز و انجامی نباشد

عشق بی پایان ما را آن چرا و چون بداند



رازِ مستی

بگشای در که یار ز خُم نوش جان کند

راز درون خویش ز مستی عیان کند

با دوستان بگو که به میخانه رو کنند — تا یار از خماری خود، داستان کند

بردار پرده از دل غمدیده‌ای که دوست — اشک روان خویش ز دامن روان کند

با گل بگو که چهره گشاید به بوستان — با طیر قدس راز نهان را بیان کند

جامی بیار بر در درویش بی‌نوا — تا رازِ دل عیان بر پیر و جوان کند

بلبل به باغ ناله کند همچو عاشقان — گویی که یاد از غم فصل خزان کند

بگذار دردمند فراقِ رُخ نگار

از درد خویش ناله و آه و فغان کند



جلوهٔ جام

ای کاش دوست درد دلم را دوا کند

گر مهر با منم ننماید جفا کند

صوفی که از صفای دلش جلوه‌ای ندید   جامی از او گرفت که با آن صفا کند

دردی ز بی‌وفایی دلبر به جان ماست   ساقی بیار ساغر می تا دوا کند

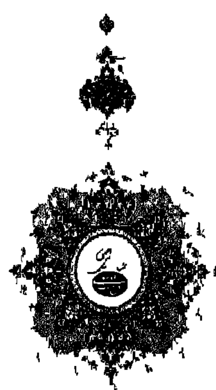
بیگانه گشته دوست ز من، جرعه‌ای بده   باشد که یار غمزده را آشنا کند

پنهان به سوی منزل دلدار بر شدم   ترسم که محتسب غم من برملا کند

آن یار گلعذار قدم زد به محفلم   تا کشف راز از دل این پارسا کند

با گیسوی گشاده سری زن به شیخ شهر

بگذار شیخ مجلس رندان رها کند



سایهٔ لطف

بوی گل آید از چمن گویی که یار آنجا بود

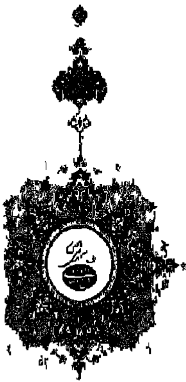
در باغ عشقی دلپسند از یاد او برپا بود

بر هر دیاری بگذری بر هر گروهی بنگری — با صد زبان با صد بیان در ذکر او غوغا بود

آن سرو دل آرای من آن روح جان افزای من — در سایهٔ لطفش نشین کاین سایه دل آرا بود

این قفلها را باز کن از این قفس پرواز کن — انجام را آغاز کن کانجا ز ناز آوا بود

این تارها را پاره کن وین دردها را چاره کن — آواره شو آواره کن از هر چه هستی را بود



بردار این ارقام را بگذار این اوهام را

بستان ز ساقی جام را جامی که در آن لا بود

پرده‌نشین

این قافله از صبح ازل سوی تو راهند

تا شام ابد نیز بسوی تو رواند

سرگشته و حیران همه در عشق تو غرقند   دلسوخته هر ناحیه بی‌تاب و توانند

بگشای نقاب از رخ و سیمای جمالت   تا فاش شود آنچه همه در پی آنند

ای پرده‌نشین در پی دیدار رخ تو   جانها همه دلباخته دلها نگرانند

در میکده رندان همه در یاد تو مستند   یاد کر تو در بتکده‌ها پرتو رسانند

ای دوست دل سوخته‌ام را تو هدف گیر

مژگان تو و ابروی تو تیر و کمانند



طریق عشق

فراق آمد و از دیدگان فروغ ربود

اگر جفا نکند یار، دوستیش چه سود؟

طلوع صبح سعادت فرا رسد که شبی　　نگاه یار به خلوت نداد اذن ورود

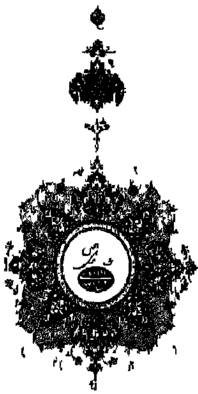
طلب نکردم از آن گلرخ جفا پیشه　　به روی من دری از خانقاه خود نگشود

از آن دمی که دل از خویش فرو بستم　　طریق عشق به تنهایی‌ام روانه نمود

به روز حشر که خوبان روند در جنت　　ز عاشقان طریقت کسی نخواهد بود

اگر ز عارف سالک سخن بود روزی

یقین بدان که نخواهد رسید بر مقصود



دریای صفا

کاش روزی سر کوی تو ام منزل بود
که در آن شادی و اندوه مراد دل بود

کاش از حلقهٔ زلفت گرهی در کف بود / که گره باز کن عقدهٔ هر مشکل بود

دوش کز هجر تو دل حالت ظلمتکده داشت / یاد تو شمع فروزندهٔ آن محفل بود

دوستان می زده و مست و ز هوش افتاده / بی نصیب آنکه در این جمع چو من عاقل بود

آنکه بشکست همه قید ظلوم است و جهول / وانکه از خویش و همه کون و مکان غافل بود

در بر دلشدگان علم حجاب است حجاب / از حجاب آنکه برون رفت بحق واصل بود

عاشق از شوق بدریای صفا غوطه ور است / بی خبر آنکه بظلمتکدهٔ ساحل بود

چون بعشق آمدم از حوزهٔ عرفان دیدم
آنچه خواندیم و نوشتیم همه باطل بود

سلطان عشق

گر شور عشق در دل ما جلوه گر شود

سلطان عشق را به سوی ما نظر شود

جان در هوای دیدن دلدار داده ام — باید چه قدر خواست ساغ دگر شود

آن سر که در وصال رخ او به باد رفت — گر مانده بود در نظر یار سر شود

موسی اگر ندید نشان شجر ز حق — بی شک درخت معرفتش را ثمر شود

گر بار عشق را به رضا میکشی چه باک — خاور به جا شود و تا باختر شود

ابلیس وار گر در حقیقتش نمی رویم — ما را به بارگاه سلیمان گذر شود

گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود

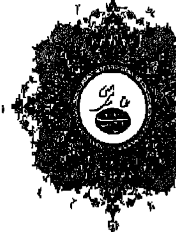
در جمع عاشقان بو لی بال و پر شود



مستیِ هستی

در محضر شیخ یادی از یار نبود
در خانقه از آن صنم آثار نبود

در دیر و کلیسا و کنیس و مسجد	از ساقی گلعذار دیدار نبود
سرّی که نهفته است در ساغر می	با اهل خرد جرأت گفتار نبود
دردی که ز عشق در دل می زده است	با هشیاران مجال اظهار نبود
راهی است ره عشق که با همره آن	رمزی باشد که پیش هشیار نبود
زین مستی هستی که در جان من است	در محکمه هیچ جای انکار نبود



هشیار مباش و راه مستان را گیر
کاندر صف هشیاران دیدار نبود

گواه دل

شاعر از دست طریف تو گناهی نبود

جز سر کوی تو ای دوست پناهی نبود

در امید ز هر سوی به رویم بسته است / جز در میکده، امید به راهی نبود

آنکه از باده عشق تو سبویی تازه نمود / ملک هستی بر چشمش پر کاهی نبود

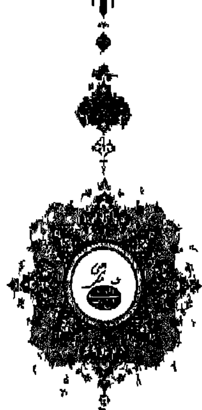
گر تو در حلقه رندان نظری نمایی / به نگاهت، که در آن حلقه نگاهی نبود

جان فدای صنم باده فروشی که برش / هستی و نیستی و بنده و شاهی نبود

نظری کن که نباشد چو تو صاحب‌نظری / نه مریضی که در او جز غم و آهی نبود

عاشقم عاشق دلسوخته از دوری تو

در کم حشر دل افسرده گواهی نبود



کعبهٔ عشق

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود

در کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

در خانقاه دیگری از آن گلعذار نیست   در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

در مدرس فقیه به جز قیل و قال نیست   در دادگاه شیخ از او داستان نبود

در محضر ادیب شدم، بلکه یابمش   دیدم کلام جز ز معانی بیان نبود

حیرت زده شدم به صفوف قلندران   آنجا به جز مدیحی از قلندران نبود

یک قطره می، ز جام تو ای یار دلفریب   آن می دهد که در همه ملک جهان نبود



یک غمزه کرد و ریخت به جان آتشی کز آن

در بارگاه قدس بر قدسیان نبود

روز وصل

غم مخور ایام هجران رو به پایان می‌رود

این خماری از سر ما می‌گساران می‌رود

پرده را از روی ماه خویش بالا می‌زند   غمزه را سر می‌دهد غم از دل و جان می‌رود

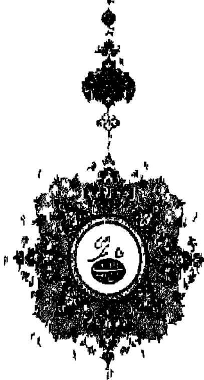
بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود   زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود

محفل از نور رخ او نورافشان می‌شود   هر چه غیر از ذکر یار از یاد رندان می‌رود

ابرها از نور خورشید رخش پنهان شوند   پرده از رخسار آن سرو خرامان می‌رود

وعدهٔ دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود



زنجیر دل

جز گل روی تو امید به جایی نبود

درد عشق است به غیر تو دوایی نبود

بنده موی توام دست قضایی نرسد　　　راهی کوی توام راهنمایی نبود

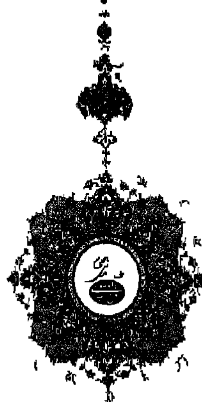
حلقه زلف تو زنجیر دل غمگین است　　　از دلم جز رخ تو حلقه گشایی نبود

صوفی صافی از این میکده بیرون نرود　　　که بجز کلبه عشاق صفایی نبود

خاک کوی بتان باش که در مسلک عشق　　　بوسه بر کوی دلدار خطایی نبود

خادم پیر مغان باش که در مذهب عشق

جز بت جام به کف حکمروایی نبود



راز بگشا ۱

مرغ دل پر میزند تا زین قفس بیرون شود

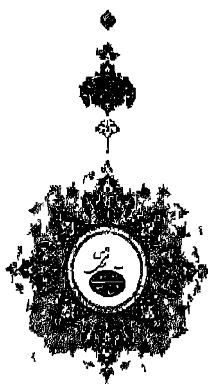
جان بجان آمد توانش تا دمی محزون شود

کس نداند حال این پروانه دلسوخته   در بر شمع وجود دوست آخر چون شود

رهروان بسیار و پر شد بدار این دیار   بار مانده در حرم این کوچه دل پر خون شود

راز بگشا پرده بردار از رخ زیبای خویش   گر غم دیدار رویت دیده چون جیحون شود

ساقی از لب تشنگان باز مانده یاد کن   ساغرت لبریز گردد هستیت افزون شود



گر ببارد ابر رحمت باده روزی جای آب

دشتها سرمست گردد چهره ها گلگون شود

آتش عشق

کیست کآشفته آن زلف چلیپا نشود؟

دیده‌ای نیست که مدهوش و شیدا نشود

نازکن یار، که دلها همه در بند تواند ــــ غمزه کن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود

رخ نما تا همه خوبان خجل از رویش شوند ــــ گر کشی پرده ز رخ کیست که رسوا نشود

آتش عشق مرا غم دل افزون کن ــــ این دل غمزده نتوان که غم افزا نشود

چاره‌ای نیست به جز سوختن از آتش عشق ــــ آتشی ده که بسوزد به دل و پا نشود

ذره‌ای نیست که از لطف تو هامون نشود ــــ قطره‌ای نیست که از مهر تو دریا نشود

سر به خاک سر کوی تو نهد جان، ای دوست

جان چه باشد که فدای رخ زیبا نشود

پرتو حسن

خواست شیطان بد کند با من ولی احسان نمود

از بهشتم برد بیرون بستهٔ جانان نمود

خواست از فردوس بیرونم کند خوارم کند   عشق پیدا گشت و از ملک و ملک پرّان نمود

ساقی آمد تا ز جام باده مدهوشم کند   بی‌هُشی از ملک بیرونم نمود و جان نمود

پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد   عشق آمد درد ما را هر چه بُد درمان نمود

غمزه‌ات در جان عاشق برفروزد آتشی   آنچنان کز جلوه‌ای با موسی عمران نمود

این سیا را بگو در طور سینا ره نیافت

آنکه را زُهّاد حیران، یار تو حیران نمود



عشق مسیحادم

بلبل از جلوه گل نغمه داود نمود

نغمه‌اش درد دل غمزده بهبود نمود

ساقی از جام جهان‌تاب بجان عاشق　　آنچه با جان خلیل آتش نمرود نمود

بنده عشق مسیحادم آن دلدارم　　که بیمن قدمش هستی من دود نمود

در پریشانی ما هرچه شنیدی هیچ است　　هیچ را کس نتوانست که نابود نمود

نازم آن دلبر پرشور که با صهبایش　　پرده بردار ز رخ عابد و معبود نمود

قدرت دوست نگر گر نگهی از سر لطف

شاهد خاک در میکده مسجود نمود



خرقهٔ فقر

بر در میکده‌ام دست‌فشان خواهی دید

پای کوبان چو قلندر رقصان خواهی دید

یار سرمست از آن ساغر می خواهم شد — بیهُشم مسخرهٔ پیر و جوان خواهی دید

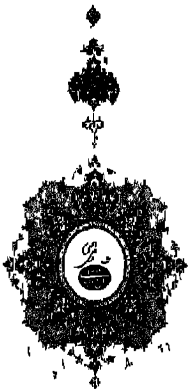
از در مدرسه و دیر برون خواهم تاخت — خاک کف سایهٔ آن سرو روان خواهی دید

از افق‌گه هستی به سفر خواهم رفت — به سوی بیتیم رخت‌کشان خواهی دید

خرقه هستی به یکباره تهی خواهم کرد — ننگ این خرقهٔ پوسیده عیان خواهی دید

باده از ساغر آن دلبرده خواهم نوشید

فارغم از همه ملک دو جهان خواهی دید



عاشق دلباخته

سر خم باد سلامت که به من راه نمود

ساقی باده بکف جان من آگاه نمود

خادم درگه میخانه عشاق شدم   عاشق مست مرا خادم درگاه نمود

سر و جانم به فدای صنم باده فروش   که بیک جرعه مرا خسرو جم جاه نمود

ماه رخسار فروزنده سیمای مایه عیش   بی سازم تجلا از خور و از ماه نمود

برگ سبزی زگلستان رخت بخشودی   خار غم از همه فردوسی[1] گمراه نمود

تا که گویم غم آن عاشق دلباخته را

که همه راز خود اندر شکم چاه نمود

(۱) عبارت فردوس یعنی بهشت فردوسی یعنی بهشتی اهل بهشت

دیار قدس

دست از دلم بدار که جانم به لب رسید

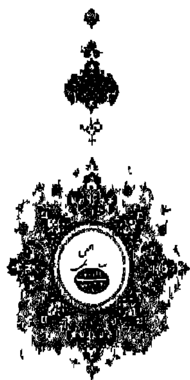
اندر فراقِ روی تو، روزم به شب رسید

گفتم به جان غمزده دیگر تو غم مخور — غم رخت بست و موسم عیش و طرب رسید

دلدار من چو یوسف گم گشته بازگشت — کنعان مرا ز روی دل ملتهب رسید

راز دلم که قلب جدا دیده ام ز تن — از سینه ام گذشت و به مغز عصب رسید

مرغ دیار قدس از آن، پر زنان رمید — تا درگهی که بود ورا منتخب رسید



دارالسلام، روی سلامت نشان بداد

بگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید

بهار آرزو

بر در میکده‌ام پرسه زنان خواهی دید

پیر دل باخته با بخت جوان خواهی دید

نوبهار آمد و گلزار شکوفا گردید　　　بی گمان کوتهی عمر خزان خواهی دید

مرغ افسرده که در کنج قفس محبوس است　　　بر فراز فلک از شوق پران خواهی دید

سوزش باد دی از صحنه برون خواهد رفت　　　بارش ابر بهاری به عیان خواهی دید

جوش را باد بهاری به عقب خواهد راند　　　پس از آن قوس قزح را چو کمان خواهی دید

دلبر پردگی از پرده برون خواهد شد

پرتو نور رخش در دو جهان خواهی دید



با که گویم؟

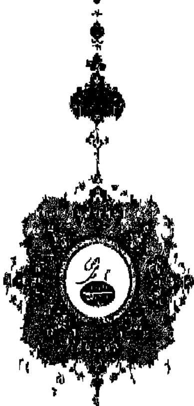
با که گویم غم دیوانگی خود جز یار؟

از که جویم ره میخانه به غیر از دلدار؟

سر عشق است که جز دوست نداند دیگر	می کشد غم هجران وی اندر گفتار
نوبهار است، در میکده را بگشایند	نتوان بست در میکده در فصل بهار
باده آرید در این فصل به یاد ساقی	بسرود رهبر گلزار بدین حال خمار
خم زلفی بگشا، ای صنم باده فروش	حاجب این دل غمگین به سر زلف آر
روز میلاد مهین عاشق یار است امروز	مددی کن، سر خم را بگشا بر انوار

حالیا رفت ز دلدار، رخش بر مستان

می نگویم به کسی، جز صنم باده گسار



روی یار

این رهروان عشق کجا می‌روند راه

ره را کناره نیست چرا می‌نهند پا

هرجا روند جز سر کوی نگار نیست　　　هرجا نهند پا همه‌جا بود نگار

ساغر ز می ستاند از غیر دست دوست　　　ساقی ز می شما شد از غیر آن دیار

در عشق روی اوست همه شادی و سرور　　　در هجر و وصل اوست همه زاری و زار

از نور روی اوست گلستان شود چمن　　　در باد سرو قامت او شکفد بهار

ما را نصیب روی تو تا این حجاب هست

بردار این حجاب از آن روی گلعذار



خُم می

دکه عطرفروشی است و یا معبر یار

ماه روشنگر بزم است و یا روی نگار

ای نسیم سحری از سر کویش آیی — که چنین روح فزایی و چنین غالیه بار

غمزه ای تا نگشایی به رخ چشم راه امید — لطفی ای دوست از این دل نشده رازدار

در میخانه به رویم بگشوده است حریف — ساغری از کف خود داده ای لاله عذار

خم می زده اگر ساقی از دست تو است — سر خُم باز کن و عُقده ز جام بردار

بر کنم خرقهٔ سالوس اگر لطف کنی

سر نهم بر قدمت خرقه گذارم بکنار



بادهٔ هوشیاری

برگیر جام و جامهٔ زهد و ریا درآر

محراب را به شیخ ریاکار واگذار

با پیر میکده خبر حال ما بگو — با ساغری زدود کشد از جان ما خمار

کشکول فقر شد سبب افتخار ما — ای یار دلفریب بیفزای افتخار

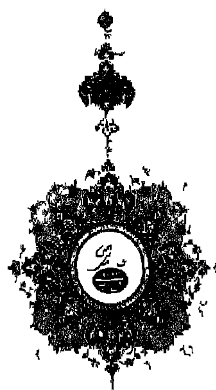
ما ریزه خوار صحبت رند قلندریم — با غمزه‌ای نواز دل پیر خرقه خوار

از رهبران گذار رقیبم سخن مگوی — دانی چه‌ها کشیدم از این یار خالدار

بوس و کنار یار به جامم حیات داد — در هجر او نه بوس نصیب است نی کنار

هشدار ده به پیر خرابات از غمم

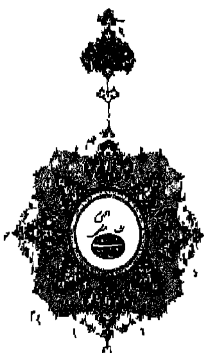
ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار



پرتو خورشید

مژده ای مرغ چمن فصل بهار آمد باز
موسم می زدن و بوس و کنار آمد باز

وقت پژمردگی و غم زدگی آخر شد — روز آویختن از دامن یار آمد باز
مُردگی ها و فرو رفتگی ها بستند — زندگی ها به صد نقش و نگار آمد باز
زردی از روی چمن بار فرو بست و برفت — گلشن از پرتو خورشید بهار آمد باز
ساقی و میکده و مطرب و دست افشانی — به هوای خم گیسوی نگار آمد باز
گر گذشتی به در مدرسه با شیخ بگو — پی تعلیم تو آن لاله عذار آمد باز



دکه زهد ببستند در این فصل طرب
که به گوش دل ما نغمه تار آمد باز

دیار دلدار

کورکورانه به میخانه مرو ای هشیار

خانه عشق بود خانه تزویر برآر

عاشقان مست در آن خانه همه بی‌سر و پا سر و پایی اگرت هست در آن پا مگذار

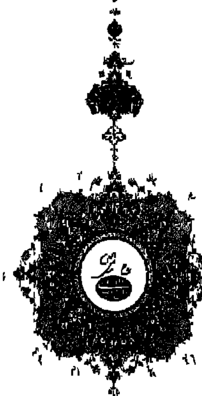
تو که دلبسته تسبیحی و وابسته دیر ساغر باده از آن میکده امید مدار

پاره کن سبحه و بشکن در این دیر خراب گر که خواهی شوی آگاه ز سرّ الاسرار

گر نداری سر عشاق و ندانی ره عشق سر خود گیر و ره عشق به رهوار سپار

بار کن این قفس و پاره کن این دام از پای

پرزنان پرده‌دران رو به دیار دلدار



سایه سرو

ابرو و مژهٔ او تیر و کمان است هنوز

طره گیسوی او عطرفشان است هنوز

ما به سوداگری خویش روانیم همه
او به دلبردگی خویش روان است هنوز

ما پی سایه سروش به تلاشیم همه
او ز پندار من خسته نهان است هنوز

سر و جانی بود تا که به او هدیه کنم
او سراپای همه روح روان است هنوز

من دل سوخته پروانه شمع رخ او
رخ زیباش عیان بود و عیان است هنوز

قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند

قصه عَلَّمَ الاسما به زبان است هنوز



مستی عشق

در میخانه به روی همه باز است هنوز

سینهٔ سوخته در سوز و گداز است هنوز

بی‌نیازی است در این مستی و مدهوشی عشق   در هستی زدن از روی نیاز است هنوز

چاره از دوری دلبر بود لب بربند   که غلام در او بنده‌نواز است هنوز

راز بگشای مگر در بر مست رخ یار   که در این مرحله او محرم راز است هنوز

دست بردار ز سوداگری بوالهوسی   دست عشاق سوی دوست دراز است هنوز

نرسد دست من سوخته بر دامن یار   چه توان کرد که در عشوه و ناز است هنوز

ای نسیم سحری گر سر کویش گذری

عطر برگیر که او غالیه‌ساز است هنوز



فنون عشق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش

در یاد آن فرشته که توفیق داد باش

گر تشنه ات نباشد تا کوه بر کسی — فرهاد باش در غم دلدار و شاد باش

رو حلقه غلامی رندان به گوش کن — فرمانروای عالم کون و فساد باش

در پیچ و تاب گیسوی ساقی برانه سای — با جان و دل لوای کش این نهاد باش

شاگرد پیر میکده شو در فنون عشق — گردن فراز بر همه خلق اوستاد باش

سلطان مقام را به پشیزی نمی‌خرند — گو خسرو زمانه و با کیقباد باش

فریاد دل بلند بر خرابات گر شدی

بگذر ز ملک قیصر و کسری شاد باش



عروس صبح

امشب که در کنار منی خفته چون عروس

زنهار تا دریغ نداری کنار و بوس

ای شب مکن درنگ به بر نوعروس صبح — امشب که تنگ در بر من خفته این عروس

لب برندارم از لب شیرین شکرش — گر بانگ صبح بشنوم و گر غریو کوس

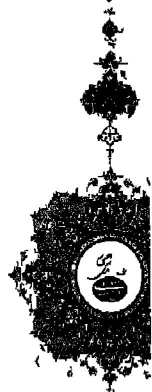
یارب ببند بر رخ خورشید راه صبح — در خواب کن مؤذن و در خاک کن خروس

یک امشبی که ما می از راه لطف و مهر — جبران شود بقیهٔ عمر ار بود فسوس

ما رندم آز نخواهم کاین شب سحر شود — باشد اگر به تخت سلیمانیم جلوس

«هندی» ز هند تا به سر کویت آمده است

کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک طوس



پیر مغان

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش

در سال قبل، تازه نمودم دوباره دوش

افسوس آیدم که در این فصل نوبهار	یاران، تمام، طرف گلستان و من خموش
من بی‌سبب ز باکی دو گلبدام سیم تن	بیرون نرودم به جانب صحرا به عیش و نوش
حیف است این لطیفه عمر خدای داد	ضایع کنم به دلق ریائی و دلق پوش
دستی به دامن بُت مه طلعتی زنم	اکنون که حاصلم نشد از تسبیح خرقه پوش
از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد	جز حرف دلخراش، پس از آن همه خروش
حالی به کنج میکده با دلبری لطیف	بنشینم و ببندم از این خلق چشم و گوش

دیگر حدیث از لب «هدی» نوشنوی

جز صحبت صفای می و حرف می‌فروش



آواز سروش

بر در میکده پیمانه زدم خرقه بدوش

تا شود از کفم آرام و رود از سر هوش

از دم شیخ تمنای دل من حاصل نیست

بایدم شکوه برم پیش بت باده فروش

نه محقق خبری داشت نه عارف اثری

بعد از این دست من و دامن پیر خاموش

عالم از حوزه خود صوفی و حلقه گه خویش

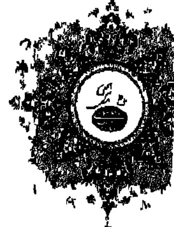
ما و کوی بت حسرت زده خانه بدوش

از در مدرسه و دیر و خرابات شدم

تا شوم بر در معشوقه کهش حلقه بگوش

گوش از عربده صوفی و درویش ببند

تا بجانت برسد از کوی دل آواز سروش



در هوای دوست

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش

دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

در شهر خویش بود مرا دوستان بسی | کردم فدا هوای تو از دوستان خویش

من داشتم به گلشن خود آشیانه‌ای | آواره کرد عشق توام ز آشیان خویش

می داشتم گمان که تو ناس وفا کنی

ورنه برون نمی شدم از بوستان خویش



آتش فراق

بیدل کجا رود؟ به که گوید نیاز خویش؟

با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش؟

ما غافلان بی خبر از سوز عاشقی — نتوان دری گشود در سوز و گداز خویش

اکنون که یار، راه ندادم به کوی خود — ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش

با او مگو که گوشه چشمی ز راه مهر — بگشا دمی به سوخته پاکباز خویش

ما عاشقیم سوخته آتش فراق — آبی بریز با کف عاشق نواز خویش

بیچاره ام ز درد و کسی چاره ساز نیست — لطفی نمای با نظر چاره ساز خویش

با موبدان مگو، ره ما و شما جداست

ما با نیاز خویش و شما با نماز خویش

جلوهٔ دیدار

پرده برگیر که من یار توام
عاشقم، عاشق رخسار توام

عشوه کن، نازنما، لب بگشا — جانِ من، عاشق گفتار توام
بر سر بستر من پا بگذار — من دل سوخته بیمارِ توام
با وصالت ز دلم عقده گشا — جلوه‌ای کن که گرفتار توام
عاشقی بی سر و سامانم من — مستم و مردهٔ دیدار توام
گر کُشی با بزاری ای دوست — عاشقم، یارِ وفادار توام

هرکه بینیم خریدار تواست
من خریدارِ خریدار توام



محرم عشق

وه چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق
آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

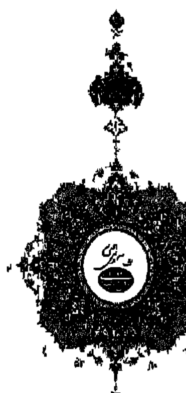
عرشیان ناله و فریاد کنان در ره یار — قدسیان بر سر و بر سینه زنان از غم عشق

عاشقان از در و دیوار هجوم آوردند — طرفه سری است هویدا ز در محکم عشق

زمره حوران در میکده شادان شده — جلوه گاهی است ز رندان به در خاتم عشق

غم مخور ای دل دیوانه که راهت ندهند — پیش سالک نبود فرق ز بیش و کم عشق

به حریفان سخنم هیچ پیامم نرسان
حرم من نه، نباشد دگری محرم عشق



فصل طرب

دست افشان بسر کوی نگار آمده ام

پای کوبان ز پی نغمه تار آمده ام

حاصل عمر اگر نیم نگاهی باشد   بهر آن نیم نگه با دل زار آمده ام

باده از دست لطیف تو در این فصل بهار   جان فزاید که در این فصل بهار آمده ام

مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب   که بعشق طربش باده گسار آمده ام

در میخانه گشا شد که از مسلخ عشق   بهوای رخ آن لاله عذار آمده ام

جامه زهد دریدم ز هم از دام بلا   باز رستم ز پی دیدن یار آمده ام

بتماشای صفای رخت ای کعبه دل

بصفا پشت و سوی شهر نگار آمده ام

محرم اسرار

هیچ دانی که من زار گرفتار توام

با دل و جان بسته گرمی بازار توام

هر چه از نوش زدت سمت بحرم   بخدا یار توام یار وفادار توام

تار گیسوی تو آخر بکشدم به کمند   من اسیر خم گیسوی تو و تار توام

بس کن ای خضر ره و راه خود آدم برید   که در آن دایره من نقطه پرگار توام

عارفان پرده شکفته ز رخسار حسنت   من دیوانه گشادهٔ رخسار توام

عاشقان سر سودای تو را فاش کنند   پیش من آی که من محرم اسرار توام

روی بگشای بر این پیر ز پا افتاده

تا دم مرگ بجان عاشق دیدار توام



آینهٔ جان

بر در میکده بگذشته ز جان آمده ام

پشت پا بر زده بر هر دو جهان آمده ام

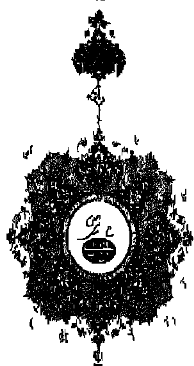
جان که آیینهٔ هستی است در اقلیم وجود — بر زده سنگ به آیینهٔ جان آمده ام

سر هستی چو نشد حاصلم از ملک شهود — در میخانه، پی سر نهان آمده ام

جلوهٔ روی تو بس است که مقصود است — کاین همه راه گران تا به کران آمده ام

دستگیری کنم ای خضر که در این ظلمات — پی سرچشمهٔ آب حیوان آمده ام

همه ای دوست که من چشم ببستم ز جهان — به سر کوی تو چشم نگران آمده ام



چون دل از عاقبت کار نشد ای هیمدی آگه

بر در پیر ره از بخت جوان آمده ام

نهانخانهٔ اسرار

بر در میکده از روی نیاز آمده‌ام

پیش اصحاب طریقت بنمار آمده‌ام

از نهانخانهٔ اسرار ندارم خبری
بدر پیر مغان صاحب راز آمده‌ام

از سر کوی تو راندند مرا با خواری
با دلی سوخته از بادیه باز آمده‌ام

صوفی و خرقهٔ خود، زاهد و سجادهٔ خویش
من سوی دیر مغان نغمه‌نواز آمده‌ام

با دلی غمزده از دیر به مسجد رفتم
با امیدی همه ناسور و گداز آمده‌ام

تا کند پرتو رویت بدو عالم غوغا

بر هر ذره بصد راز و نیاز آمده‌ام



نیم غمزه

پروانه وار بر در میخانه پر زدم

در بسته بود با دل دیوانه در زدم

جامم ربود آن شب دلدار تا صبح چون مرغ حق ز عشق ندا تا سحر زدم

دیدار یار گرچه میسر نمی‌شود من در هوای او به همه بام و در زدم

در هر چه بنگری رخ او جلوه گر بود لوح رخش به هر در و هر رهگذر زدم



در حال مستی از غم آن یار دلفریب گاهی به سینه گاه به رخ گه به سر زدم

جان عزیز من بت من چهره باز کرد طعنه به روی شمس و به روی قمر زدم

یارم به نیم غمزه چنان جان من بسوخت

کآتش به ملک خاور و هم باختر زدم

گنج نهان

بر در میکده با آه و فغان آمده‌ام

از دغل بازی صوفی به امان آمده‌ام

شیخ را گو که در مدرسه بربند که من — زین همه قال و مقال تو به جان آمده‌ام

سر خم باز کن ای پیر که در درگه تو — با شعف رقص کنان دست فشان آمده‌ام

گرهی باز نگردد مگر از غمزهٔ یار — بر درش با تن شوریده روان آمده‌ام

همه جا خانهٔ یار است که یارم همه جاست — پس ز بتخانه سوی کعبه چسان آمده‌ام

راز بگشا و گره باز ز معما حل کن — که از این بادیه بی تاب و توان آمده‌ام

تا که از هیچ کنم کوچ سوی همه چیز

بوالهوس در طمع گنج نهان آمده‌ام



شهرهٔ شهر

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم

شهرهٔ شهر به هر کوچه و بازار شدم

گر برانی ز درم از در دیگر آیم   گر برون راندیم از خانه ز دیوار شدم

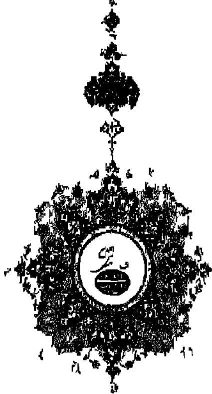
مستی علم و عمل رخت ببست از سر من   تا که از ساغر لبریز تو هشیار شدم

پیش من هیچ به از لذت بیماری نیست   تا ز بیماری چشمان تو بیمار شدم

نشود بر سر کوی تو بیابم راهی   از دم پیر در این راه مددکار شدم

دامن از آنچه که انباشته‌ام برچیدم

تا که خلعت زده در خدمت خمار شدم



چشم بیمار

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

فارغ از خود شدم و کوس اناالحق بزدم — همچو منصور خریدار سر دار شدم

غم دلدار فکنده است به جانم شرری — که به جان آمدم و شهره بازار شدم

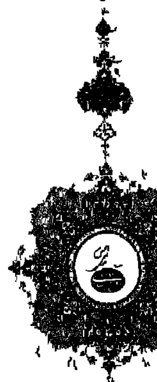
در میخانه گشایید به رویم شب و روز — که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

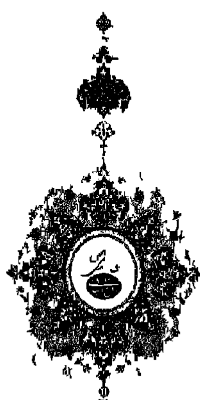
جامهٔ زهد و ریا کندم و بر تن کردم — خرقهٔ پیر خراباتی و هشیار شدم

واعظ شهر که از پند خود آزارم داد — از دم رند می‌آلوده مددکار شدم

بگذارید که از بتکده یادی بکنم

من که با دست بت میکده بیدار شدم





آرزوها

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم

بی خبر از همه عالم شوم اما نشدم

بر در پیر خرابات نهم روی نیاز — تا بدین طایفه محرم شوم اما نشدم

هجرت از خویش کنم خانه به محبوب دهم — تا به اسماء مُعلَّم شوم اما نشدم

از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق — رسته از کوثر و زمزم شوم اما نشدم

فارغ از خویشتن و والهٔ رخسار حبیب — همچنان روح مُجسّم شوم اما نشدم

سر و پا گوش شوم پای سر هوش شوم — کز دَم گرم تو مُلهم شوم اما نشدم

از صفا راه بیابم سوی دار بقا — در وفا یار مُسلَّم شوم اما نشدم

خواستم بر بکنم از کعبهٔ دل هرچه بُت است — تا بر دوست مکرَّم شوم اما نشدم

آرزوها همه در گور شد ای نفس خبیث

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم

یاد دوست

یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم

از سر هوش گذر کرده، سوی یار شدم

آرزوی خم گیسوی تو جسم کرد قدم
یار انگشت نمای سر بازار شدم

طرفه روزی که شبش با تو به پایان بردم
از پی حسرت آن موسم خمار شدم

با که گویم که دل از دوری جانان چه کشید
طاقت از دست برون شد که چنین زار شدم

یار در میکده‌ها مد سخن دوست شنید
طوطی باغ چه داند، بر دلدار شدم

آن طرب را که ز بیماری چشمت دیدم

فارغ از کون و مکان گشتم و بیمار شدم



کعبهٔ مقصود

هر جا که شدم از تو ندایی بشنیدم
جز از بت و بتخانه اثر هیچ ندیدم

آفاق پر از غلغله است از تو و هرگز | تا گوش کر خود به صدایی نرسیدم
دنیا همه دریای حیات و من مسکین | یک قطره از این موج خروشان نچشیدم
رفتند حریفان سوی کعبهٔ مقصود | تا محملی از دور و بگردش نرسیدم
این خرقهٔ پوسیده رها کرده و رفتند | من شاد بدین پوسته در خرقه خزیدم
صاحبدل آشفته گذشت از پل و من با | دنبال جهان پشت به پل کرده دویدم
مرغان همه بشکسته قفس را و پریدند | من در قفس افتاده به خود تار تنیدم



یا رب شود آن روز که در جمع حریفان
بینم که از این لانهٔ گندیده پریدم

فراق یار

از نوای نی زده در میکده ها می شنیدم

نرد عشاق شدم قامت سرو تو بدیدم

از وطن رخت ببستم که تو را یار بسازم   هر چه حسرت زده گشتم به نوایی نرسیدم

گفتم از خود برهم با رخ ماه تو نشینم   چه کنم من که از آن قدمت برهیدم

کوچ کردند حریفان در رسیدند به مقصد   بی نصیبم من بیچاره که در خانه خزیدم

لطفی ای دوست که پروانه شوم در بر دوست   رحمی ای یار که از دور رسانده بودم

ای که روح منی از رنج فراقت چه بردم

ای که در جان منی از غم هجرت چه کشیدم



محراب عشق

جز خم ابروی دلبر هیچ محرابی ندارم

جز غم هجران رویش من تب و تابی ندارم

گفتم اندر خواب بینم چهرهٔ چون آفتابش — حسرت این خواب بر دل ماند، چون خوابی ندارم

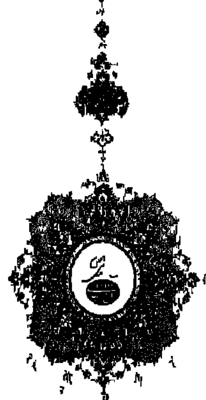
سر نهم بر خاک کویش، جان دهم تا در رویش — هرچه باشد جان چه باشد چیز نابی ندارم

تا بگویم درد دل را از که جویم راز جان را — جز برای جان راز جویی، درد دل یابی ندارم

تشنهٔ عشق تو هستم، بادهٔ جان بخش خواهم — هرچه هستم جز سرابی نیست، بس آبی ندارم

من پریشان حالم از عشق تو و خوابی ندارم

من پریشان گویم از دست تو آدابی ندارم



نسیم عشق

به من نگر که رخی همچو کهربا دارم

دلی بسوی رخ یار دلربا دارم

ز جام عشق چشیدم شراب صدق و صفا   به جمع میکده با جان و دل وفا دارم

مرا که مستی عشقت ز عقل و زهد رهاند   چه ره به مدرسه یا مسجد ریا دارم

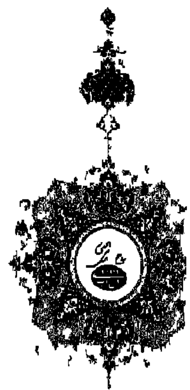
غلام همت جام شراب ساقی باش   که هرچه هست از آن روی با صفا دارم

نسیم عشق از آن یار دلربا بگو   ز جای حسرت که من درد بی دوا دارم

چه رازهاست در این جام و ساقی و دلبر   به جان دوست ز درگاه کبریا دارم

سخن ز تخت سلیمان و جام جم نرسد

که تاج خسرو کی را من گدا دارم



جامه دران

من خواستار جام می از دست دلبرم
این راز با که گویم و این غم کجا برم

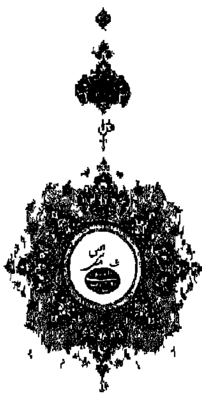
جان باختم بحسرت دیدار روی دوست
پروانهٔ دور شمعم و اسپند آذرم

پرپر شدم ز دوری او کنج این قفس
این دام بازگیر تا که معلق زنان پرم

این خرقهٔ ملوث و سجاده ریا
آیا شود که بر در میخانه بر درم

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای
مستانه جان ز خرقهٔ هستی درآورم

پیرم ولی بگوشهٔ چشمی جوان شوم
لطفی که از سراچهٔ آفاق بگذرم



سایهٔ عشق

بی هوای دوست ای جان دلم جانی ندارم

دردمندم، عاشقم، بی دوست مأوایی ندارم

آتشی از عشق در جانم فکندی، خوش فکندی — من که جز عشق تو آغازی و پایانی ندارم

عشق آوردم در این میخانه تا مستی فکندم — پر گشایم سوی بستانی که سامانی ندارم

عالم عشق است هر جا سنگری از پست و بالا — سایهٔ عشقم که خود پیدا و پنهانی ندارم

هر چه گوید عشق گوید، هر چه سازد عشق سازد — من چه گویم من چه سازم، من که فرمانی ندارم

غمزه کردی، هر چه عمر از عشق بر انسان فکندی — غمزه کن بر من که عمر از عشق پایانی ندارم

سر نهم در کوی عشقت، جان دهم در راه عشقت — من چه می گویم که جز عشقت سر و جانی ندارم



عاشقم، جز عشق تو در دست من چیزی نماند

عاشقم جز عشق و از عشق رهایی ندارم

محفل رندان

آمد آن روز که خاک سر کویش باشم
ترک جان کرده و آشفته روش باشم

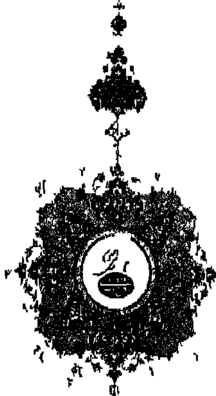
ساغر روح فزا از کف لطفش گیرم
غافل از هر دو جهان مست و مدهوش باشم

سر بهم بر قدمش بوسه زنان تا دم مرگ
مست تا صبح قیامت ز سبویش باشم

همچو پروانه بسوزم ز شمعش همه عمر
محو چون می زده در روی نکویش باشم

رسد آن روز که در محفل رندان سرمست
راز دار همه اسرار نکویش باشم

یوسفم گر برسد بر سر بالینم سحر
همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم



بهار جان

بهار آمد جوانی را پس از پیری ز سر گیرم

کنار یار بنشینم ز عمر خود ثمر گیرم

به گلشن باز گردم با گل و گلشن در آمیزم | به طرف بوستان دلدار مهوش را به بر گیرم

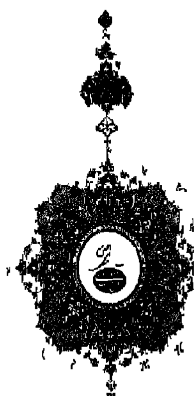
خزان و زردی آن را همه در پشت سر روزی | که در گلزار جانان از گل عذار خود خبر گیرم

پر و بالم که دردی از غم دلدار پرپر شد | به فروردین بیاد وصل دلبر بال و پر گیرم

به هنگام خزان در این خراب آباد بنشستم | بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم

اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افتاد

بیفشاند به مستی از رخ او پرده برگیرم

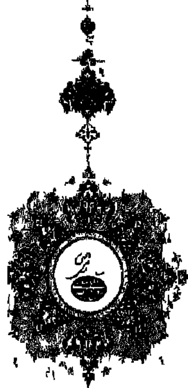


بوی نگار

آن ناله‌ها که از غم دلدار می‌کشم
آهی است کز درون شرربار می‌کشم

ما را ز دلفریب نگو پرده برگشا — کز هجر روی ماه تو، آزار می‌کشم
منصور را گذار که فریاد او ز دوست — در جمع گلرخان به سر دار می‌کشم
ساقی بریز باده به جامم که هجر تو — باری است بس گران به سربار می‌کشم
گفتی که دوست یار کند در به روی دوست — این حسرتی است تازه که بسیار می‌کشم
کوچک مگیر کلبه پیر مغان که من — بوی نگار زان در و دیوار می‌کشم

سالک ز راه سلوک مدد سال کیستی؟
من یار را به کوچه و بازار می‌کشم



انتظار

از غم دوست در این میکده فریاد کشم

دادرس نیست که در هجر رخش داد کشم

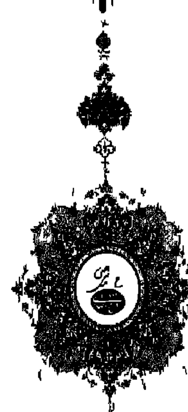
داد و بیداد که در محفل ما رندی نیست   که برش شکوه برم داد ز بیداد کشم

شادیم داد، غمم داد و جفا داد و وفا   با صفا منت آن را که به من داد، کشم

عاشقم عاشق روی تو، نه چیز دگری   بار هجران و وصالت به دل شاد کشم

در غمت ای گل وحشی من ای خسرو من   جور مجنون ببرم، تیشهٔ فرهاد کشم

مردم از زندگی بی تو که با من هستی   طرفه سری است که باید بر استاد کشم



سالها می گذرد، حادثه ها می آید

انتظار فرج از نیمهٔ خرداد کشم

سراپرده عشق

بامداد از رقص او جامه به تن پاره کنم

درد دل را به چه انگیزه توان چاره کنم

در میخانه گشایید به رویم که دمی   درد دل را به می و ساقی میخواره کنم

بگذارید که درد دل من فاش شود   که دل پیر خرابات ز غم پاره کنم

سر خم باد سلامت که به غمخواری آن   ذره در پرده عشق تو چو خمپاره کنم

از سراپرده عیشش بدر آیم روزی   ساکنان سر کویش همه آواره کنم

رخ نما ای بت سرحالی بی نام و نشان

تا ز سیلی دل خود همسر رخساره کنم



شب وصل

یک امشبی که در آغوش ماه تابانم

ز هرچه در دو جهان است روی گردانم

بگیر دامن خورشید را دمی ای صبح — که مه نهاده سر خویش را به دامانم

هزار ساغر آب حیات خوردم از آن — لبان و همچو سکندر هنوز عطشانم

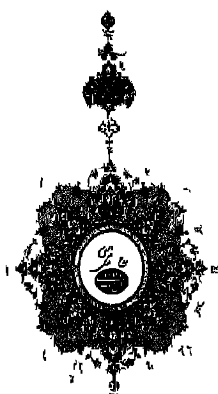
خدای را که چه سری نهفته اندر عشق — که یار در بر من خفته، من پریشانم

مدام از شب وصل است یا ز صبح فراق — که همچو مرغ سحرگاه من غزلخوانم

هزار سال اگر بگذرد از این شب وصل — ز داستان لطیفش هزار دستانم

مخوان حدیث شب وصل خویش را، «بهمنی»

که بیمناک ز چشم حسودانم



خلوت عشاق

فرخ آن روز که از این قفس آزاد شوم

از غم دوری دلدار رَهَم شاد شوم

سر نهم بر قدم دوست به خلوتگه عشق — لب نهم بر لب شیرین تو، فرهاد شوم

طی کنم راه خرابات و به پیری برسم — از دم پیر خرابات، دل آباد شوم

یاد روزی که به خلوتگه عشاق روم — طرب‌انگیز و طرب‌خیز و طرب‌زاد شوم

نه به میخانه مرا راه، نه در مسجد جا

یار را گو سببی ساز که ارشاد شوم



شمع وجود

آمد آن روز که من هجرت از این خانه کنم
از جهان پر زده در ساح عدم لانه کنم

رسد آن حال که در شمع وجود دلدار
بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم

روی از خانقه و صومعه برگردانم
سجده بر خاک در ساقی میخانه کنم

حال حاصل نشد از موعظه صوفی و شیخ
رو بکوی صنمی واله و دیوانه کنم

گیسو و خال لبت دانه و دام است چنان
مرغ دل فارغ از این دام و از این دانه کنم

شود آیا که از این بتکده بر سدم حرمت
پر زنان پشت بر این خانه بیگانه کنم



همت پیر

رازی است مرا، راز گشائی خواهم

دردی است به جانم و دوائی خواهم

گر طور ندیدم و نخواهم دیدن — در طور دل از تو جای پائی خواهم

گر صوفی صافی نشدم در ره عشق — از همت پیر ره، صفائی خواهم

گر دوست وفائی نکند بر دردش — با جان و دلم از او جفائی خواهم

بردار حجاب از رخ ای دلبر حسن — در ظلمت شب راهنمائی خواهم

از خویش برون شو ای فرو رفته به خود — من، عاشق از خویش رهائی خواهم

در جان منی و می نشانم رخ تو — در کنج غمان کنج جائی خواهم

این دفتر عشق را ببند ای درویش

من عزمم و دست ناخدائی خواهم



دَرد خواهم دَوا نمیخواهم
غصه خواهم نوا نمیخواهم

عاشقم عاشقم مریض توام / زین مَرض من شفا نمیخواهم
من حمایت بجان خریدارم / از تو ترک جفا نمیخواهم
از تو جانا جفا وفا باشد / پس دگر من وفا نمیخواهم
تو صفای می و پَرده من / پرده را با صفا نمیخواهم
صوفی از وصل دوست بی خبر است / صوفی بی صفا نمیخواهم
تو دُعای منی، تو ذکر منی / ذکر و فکر و دُعا نمیخواهم
هَر طرف روکنم توئی قبله / قبله قبله نما نمیخواهم
هرکه را سَرگری فدائی تو است / من فدایم فدا نمیخواهم

همه آفاق روشن از رُخ تو است
طاهری جای پا نمیخواهم



صاحب درد

ما زاده عشقیم و فرا سوده دردیم

ما مدّعی خاکِ مسجد، نه بسردیم

ما مدّعیان در طلبش عهد نبستیم
ما بی‌خبران سازِ رُشش بیهوده نکردیم

در آتش عشق تو چلیپا نخریدیم
در مسلخ عُشّاق تو فرزانه و فردیم

در میکده ما می‌زدگان بیهُش و مستیم
در بُتکده با بُت زده هم عَهد چو مردیم

در حلقه خود باختگان چون گل سُرخیم
در حجرهٔ زالوصفتان با رُخ زردیم

در زمرهٔ آشفته‌دلان زار و نزاریم
در حوزهٔ صاحب‌نظران چون یخ سَردیم

ما صوفی و دَرویش و قلندر نه بسریم
ما می‌زدگان، گُمشدگان، بادیه‌گردیم

ما کس به همه سان، حالِ دلِ خویش

ما خانه بدوشان همگی صاحب دردیم

جام جان

در دلم بود که جان در ره جانان بدهم

جان ز من نیست که در مقدم او جان بدهم

جام می ده که در آغوش تهی جا دارم — که از آن جا ره بر یوسف کنعان بدهم

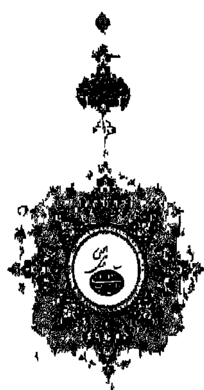
تا شدم خادم درگاه بت باده فروش — به اسیران دو عالم همه فرمان بدهم

از پریشانی جانم ز غمش باز مپرس — سر و جان در ره آن زلف پریشان بدهم

زاهد از روضهٔ رضوان و رخ حور مگوی — خم زلفش نه به صد روضهٔ رضوان بدهم

شیخ محراب تو و وعدهٔ گلزار بهشت

غمزهٔ دوست نشاید که من ارزان بدهم



سر عشق

ما ز دلبستگی خیل گران بی خبریم

از پریشانی صاحب نظران بی خبریم

اقلان از سر سودائی ما بی خبرند   ما ز بیهودگی هوشوران بی خبریم

ری نیست رعنایان ز حسن در دو جهان   چه توان کرد که از بی خبران بی خبریم

ر عشق از نظر پرده دران پوشیده است   ما ز رسوائی این پرده دران بی خبریم

ز بیهوشی و مستی و خرابی عشق   نتوان گفت که از راهبران بی خبریم



ساغری از کف خود داده ای مایه عیش

ما که از شادی و عیش دگران بی خبریم

کعبهٔ دل

ما از دیار هستی در نیستی خزیدیم

از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بُریدیم

ما کاروان نگویید از راه کعبه برگرد — ما یار را به مستی بیرون ز خانه دیدیم

لبیک از چه گویید ای رهروان غافل — لبیک او به خلوت از جام می شنیدیم

تا چند در حجابید ای صوفیان محجوب — ما پردهٔ خودی را در نیستی دریدیم

ای پرده دار کعبه بردار پرده از پیش — کز روی کعبهٔ دل، ما پرده‌ها کشیدیم

ساقی بریز باده در ساغر حریفان

ما طعم بادهٔ عشق از دست او چشیدیم



جام ازل

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم

در مستی و جان باری دلدار تمامیم

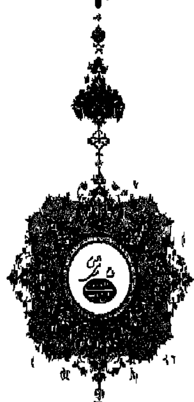
دلداده میخانه و قربانی شهریم   در بارگه پیر مغان پیر غلامیم

همبستر دلدار و ز هجرش بعذابیم   در وصل غریقیم و بهجران مدامیم

بی رنگ و نوائیم ولی تشنه رنگیم   بی نام و نشانیم و همی در پی نامیم

ما صوفی و ما عارف و درویش حکیمیم   بر حاشیه گر فلسفه و علم کلامیم

از مدرسه مهجور و ز مخلوق کناریم   مطرود حرم و بیشه و مشهور عوامیم



ما هستی و هستی طلبان پشت به پشتیم

ما مستی از روز ازل کام بکامیم

محرم راز

در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم

تا کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم

شب هجران تو آخر نشود رخ ننمایی	در همه دهر تو در یاری ما گرد بیازیم

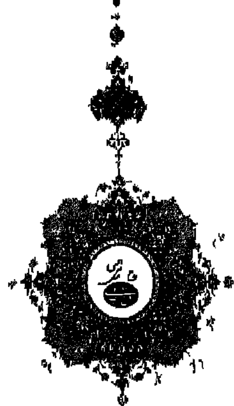
آمد آن روز که در باز کنی پرده گشایی	تا به خاک قدمت جان و سر خویش ببازیم

به بشارت اگرم وعده دیدار دهی باز	تا پس از مرگ به وجد آمده در ساز درآییم

گر به اندیشه نیاید که پناهی است بکویت	به سوی بتکده رو کرده نه راهی حجازیم

ساقی از آن خم نهان که رمزگاه نهان است

باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم



وادی ایمن

من در این بادیه خضر سفری می‌جویم

راه گم کرده‌ام و راهبری می‌جویم

از ورق پاره عرفان خبری حاصل نیست — از نهانخانه رندان خبری می‌جویم

صد وجب خرقه و سجاده ثمربخش نشد — از گلستان رخ او ثمری می‌جویم

ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را — من در این وادی ایمن شجری می‌جویم

ترک میخانه و بتخانه و مسجد کردم — در ره عشق رخت رهگذری می‌جویم

سفر از هیچ به سوی همه چه سرم در پیش — لنگ لنگان روم و همسفری می‌جویم

گفته بودی که ره عشق ره پرخطری است — عاشقم من که ره پرخطری می‌جویم



اندر این دیر کهن ریخته شد بال و پرم

هر سحرگه خود بال و پری می‌جویم

بار یار

اکنون که در میکده بسته است بر رویم

بهتر که غم خویش به خمار بگوییم

من کشتهٔ آن ساقی و پیمانهٔ عشقم — من عاشق دلداده آن روی نکوییم

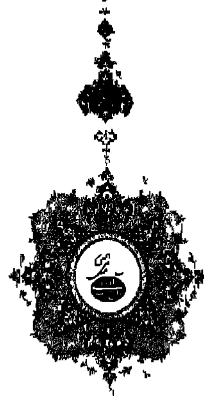
پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم — مجنونم و در راه جنون بادیه پوییم

زار دل غمدیده خود را که بگوییم — من تشنهٔ جام می از آن کهنه سبوییم

بردار کتاب از برم و جام می آور — تا آنچه که در جمع کتب نیست بجوییم

از پیچ و خم علم و خرد رخت ببندم

تا بار دهد یار به پیچ و خم مویم



می چاره ساز

ساقی بروی من در میخانه باز کن

از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن

تاری ز زلف خم خم خود در رهم بنه　　فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن

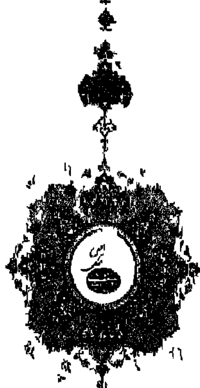
داوود وار نغمه زنان ساغری بساز　　غافل ز درد جاه و نشیب و فراز کن

برچین حجاب از رخ زیبا و زلف یار　　بیگانه ام ز کعبه و ملک حجاز کن

لبریز کن از آن می صافی سبوی من　　دل از صفا بسوی بت ترکتاز کن

بیچاره گشته ام ز غم هجر روی دوست

دعوت مرا بجام می چاره ساز کن



بت یگانه

خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم
از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم

بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را | از صنمخانه این قافله بیگانه شویم
فارغ از خانقه و مدرسه و دیر شده | پشت پائی زده بر هستی و فرزانه شویم
هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم | واله شمع رخش گشته و پروانه شویم
از همه قید بریده رهسته ز دانه رها | تا گرسته دام بت یگانه شویم

مستی عقل ز سر برده و آئیم بخویش
تا بهوش از قدح باده مستانه شویم



بادهٔ حضور

در لقای رخش ای پیر مرا یاری کن
دستگیری کن و پیری کن و غمخواری کن

از سر کوی تو مأیوس نگردم هرگز — غمزه‌ای غمزدگان را تو مددکاری کن

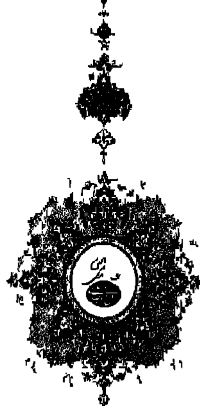
هله با جرعه‌ای از بادهٔ میخانهٔ خویش — هوشم از سر بر آمادهٔ هشیاری کن

گر به لطفم ننوازی و پناهم ندهی — عشوه کن، ناز کن، آغاز ستمکاری کن

عاشقم، عاشقم افتاده و بیمار توام — لطف کن لطف، به بیمار پرستاری کن

تو و سجادهٔ خویش و من و پیمانهٔ خویش — بامن باده زده هرچه به دل داری کن

گر نخواهی ز سر لطف نوازی ما را
از در قهر برون آی و دل‌آزاری کن



رازگشایی

بس کن این باده‌ستایی بس کن

تا به کی خویش‌ستایی؟ بس کن

مخلصان لب به سخن وابندند — برکش این ثوب ریایی بس کن

تو خطاکاری و حق آگاه است — حیله‌گر، زهدنمایی بس کن

حق علی است، برو پیش علی — بر در مخلوق گدایی بس کن

هر پرستش که تو کردی شرک است — بی خدا، چند خدایی بس کن

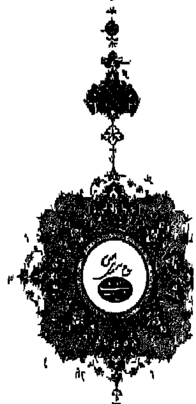
شرک در جان تو منزل دارد — دعوی شرک‌زدایی بس کن

تو ی شیطان‌زده دعوی خدا؟ — نبری راه به جایی، بس کن

سیئات تو به است از حسنات — جان من، شرک‌فزایی بس کن

خیل شیطان نبود اهل الله

ای قلم رازگشایی بس کن



[illegible]

ساغرها

تا در جهان بود اثر از جای پای تو

تا نغمه‌ای بود به فلک از صدای تو

تا ساغر است و مستی و میخوارگی و عشق / تا مسجد است و بتکده و دیر جای تو

تا هست رنگی از سحر دلپذیر تو / تا هست بویی از تو و از مدعای تو

تا هست واژه‌ای ز تو در بین واژه‌ها / تا هست رونقی ز تو و گفته‌های تو

هرگز نه آنچه درخور عشق است و عاشقی

تا یک ستاره‌ای بود از رهائی تو



ساحل وجود

عاشق روی تو ام دست مدار از دل من

به خدا حسن رخ تو حل بکند مشکل من

مهر کوی تو در آمیخته در خلقت ما　　　عشق روی تو سرشته است آب و گل من

نیست جز دیدن گل روی تو در محفل ما　　　نیست جز وصل تو چیز دگری حاصل من

پاره کن پرده انوار میان من و خود　　　تا کند جلوه رخ ماه تو اندر دل من

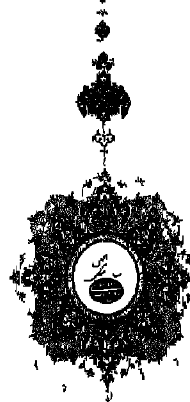
جلوه کن در جبل قلب من ای یار عزیز　　　تا چو موسی نشود زنده دل غافل من

در سراپای دو عالم رخ او جلوه‌گر است　　　که کند پوچ همه زندگی باطل من

موج دریاست جهان، ساحل و دریایی نیست　　　قطره‌ای از یم دریای تو شد ساحل من

رو خلیل عالم چون شمس و قمر را بگشا

جلوهٔ دوست نباشد چو مه آفل من



باده عشق

من خراباتیم از من سخن یار مخواه

گنگم از گنگ پریشان شده گفتار مخواه

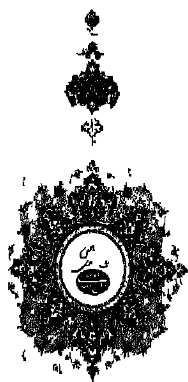
من که با کوری و مهجوری خود سرگرمم　　　از چنین کور تو بینائی و دیدار مخواه

چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا　　　غیر هذیان سخنی از من بیمار مخواه

با قلندرمنشین گر که نشستی هرگز　　　حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه

مستم از باده عشق تو و از مستِ چنین

پند مردان جهان رند و هشیار مخواه



کعبه در زنجیر

خار راه منی ای شیخ ز گلزار برو

از سر راه من ای رند گنهکار برو

تو و ارشاد من ای مرشد بی رشد و تباه | از بر روی من ای صوفی غدار برو

ای گرفتار هواهای خود ای دیرنشین | از صف شیفتگان رخ دلدار برو

ای قلندرمنش ای باده به کف خرقه به دوش | خرقهٔ شرک تهی کرده و بگذار برو

خانه کعبه که اکنون تو شدی خادم آن | ای دغل خادم شیطانی از این دار برو

زین کلیسای که در خدمت جباران است | عیسی مریم از آن خود شده بیزار برو

ای قلم بر کفِ بعاد گنهکار پلید

به این خامه و مخلوق میازار برو



عطر یار

ما ندانیم که دلبستهٔ اوئیم همه

مست و سرگشتهٔ آن روی نکوئیم همه

فارغ از هر دو جهانیم و ندانیم که ما — در پی غمزه او بادیه پوئیم همه

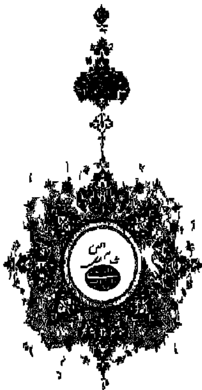
ساکنان در میخانه عشقیم مدام — از ازل مست از آن طره سوئیم همه

هر چه بوئیم ز گلزار گلستان وی است — عطر یار است که بوئیده و بوئیم همه

جز رخ یار جمالی و جمیلی نبود — در غم اوست که در گفت و مگوئیم همه

خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی

پی آنیم که خود روی بروئیم همه



شمس کامل

صف بسار اید رندان زهر سو دل آمده

جان برای دیدنش منزل به منزل آمده

بلبل از شوق لقایش پر زنان بر شاخ گل — گل ز هجر روی ماهش پای در گل آمده

طور سینا را بگو ایام صعق آخر رسد — موسی حق در پی فرعون باطل آمده

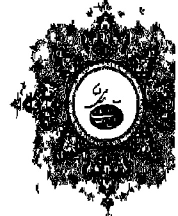
بانگ زن بر جمع عاشقان پشت کوه دل — از ورای کوهساران شمس کامل آمده

یار گو آخر میان را فصل عشرت یارست — زندگی بر کامشان زهر هلاهل آمده

دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین — با دم عیسی برای حل مشکل آمده

غم مخور ای غرق دریای مصیبت هم مخور

در نجاتت نوح کشتیبان به ساحل آمده



بارامانت

نمی خواهم که غمخوارم تو باشی

دلی خواهم دل آرارم تو باشی

جهان را یک جوی ارزش نباشد   اگر یارم اگر بارم تو باشی

خوشم چونه دارم شادی   اگر در سایه آن دارم تو باشی

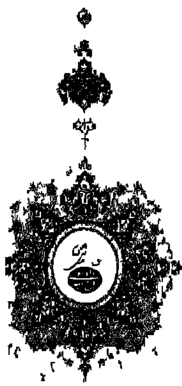
به بیماری دهم جان و سر خود   اگر یار پرستارم تو باشی

شوم ای دوست بیچاره هستی   در آن روزی که سردارم تو باشی

رسد جانم به فوق قاب قوسین   که خورشید شب تارم تو باشی

کشم بار امانت با دلی زار

امانت دار اسرارم تو باشی



دریای هستی

در غم عشقت فتادم کاشکی درمان نبودی

من سر و سامان نخواهم کاشکی سامان نبودی

زاده انسان را با جنة المأوی چه کاری ‌ ‌ ‌ در حریم فردوس می‌ماندم اگر شیطان نبودی

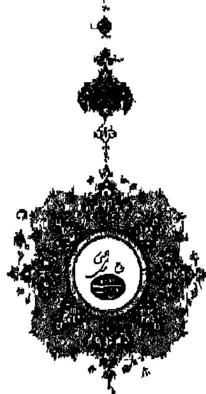
از ملک پرواز کن در ملک هستی رخت بربند ‌ ‌ ‌ هست آدم‌زاده آنکس کز ملک پران نبودی

یوسفا از چاه بیرون آی تا شاهی نمائی ‌ ‌ ‌ گرچه از این چاه بیرون آمدن آسان نبودی

ساغری از دست ساقی گیر و دل برکن ز هستی ‌ ‌ ‌ رشود از قید هستی آنکه فکر جان نبودی

عاشقم عاشق که درد عشق را خود او دواء

غرق بحر عشقم و چون نوح پشتیبان نبودی



گلزارِ جان

تا که گویم غم دل خسته تو که غمخوار منی

همه عالم اگرم پشت کند یار منی

دل نبندم به کسی روی نیارم به دری — تا تو رهنمای منی تا تو مددکار منی

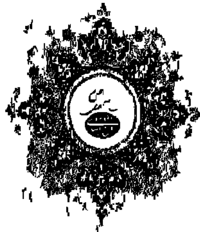
راهی کوی توام قافله سالاری نیست — غم نباشد که تو خود قافله سالار منی

بی‌تو روی نیارم بروم در گلزار — تو چمن زار من استی و تو گلزار منی

دردمندم نه طبیبی نه پرستاری هست — دلخوشم چون تو طبیب و تو پرستار منی

عاشقم سوخته‌ام هیچ مددکاری نیست

تو مددکار من عاشق و دلدار منی



کاروان عشق

پریشان خاطری و درماندگی ناامیدی

خطاکاری ما را عاشق بی پروا امیدی

مستی کاروان عاشقان رفتند از این منزل — برون رفتند از لا جانب الا امیدی

تهی دستی و ظالم پیشگی ما بی‌کسی — سبک باری عاشق پیشه الا امیدی

برون رفتند از خود تا که دریابند دلبر را — بود در کنج قفس منزلگه عنقا امیدی

رها زنجیر و بشکن این قفس بگشای حل ما را — تو مستی نگاه آدم را از درد لا امیدی

ببردی حاصلی از عمر جز دعوای بی حاصل

تو گویی آدمیت را آخر این دعوا امیدی



محراب اندیشه

باید از آفاق و اَنفس بگذری تا جان شوی

وانگه از جان بگذری تا در خور جانان شوی

طُرهٔ گیسوی او در کف نیاید رایگان — باید اندر این طریقت پای تا سر چوگان شوی

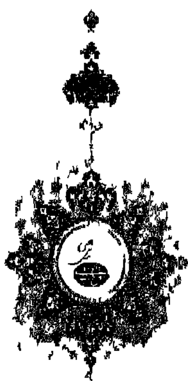
کی توانی خواند در محراب ابرویش نماز — قرنها باید در آن اندیشه سرگردان شوی

در رَهِ خال لبش لبریز باید جام درد — رنج را افزون کنی، بی دَرپی درمان شوی

در هوای چشم مستش در صف مستان شهر — پای کوبی، دست افشانی و هم پیمان شوی

این رهِ عشق است و اندر هستی حاصل شود

بایدت از شوق، پروانه شوی، بریان شوی



محرم دل

باز گویم غم دل را که تو دلدار منی

در غم و شادی و اندوه و الم یار منی

جز گل روی تو ام در دو جهان یاری نیست   چهره بگشای زردم که تو غمخوار منی

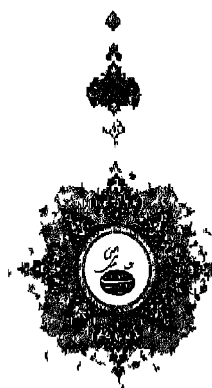
چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد   پای بگذار به چشمم که پرستار منی

محرمی نیست که مرهم بنهد بر دل من   جز تو ای دوست که خود محرم اسرار منی

رازی از غمزهٔ غم زای تو پیش که کنم؟   با که گویم که تو سرچشمهٔ آزار منی؟

برگشا موی خم اندر خم و دست افشان باش

به خدا، یار منی، یار منی، یار منی



خلوت مستان

در حلقهٔ درویش ندیدیم صفایی

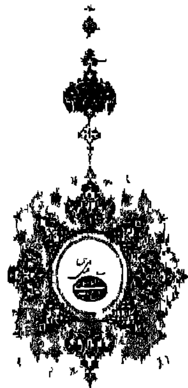
در صومعه از او نشنیدیم ندایی

در مدرسه از دوست نخواندیم کتابی | در بادیه از یار ندیدیم صدایی

در جمع کشیش و مسیح حجابی ندریدیم | در درس صحف راه نبردیم بجایی

در میکده عمری به بطالت گذراندیم | در جمع خرابات نه دوایی و نوایی

در خرگه عشاق روم تا که بیابم | از گلشن دلدار رهی سوی رد پایی



این ما و منی جمله ز عقل است و عقال است

در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی

غمزهٔ دوست

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی

در سرم نیست به جز خاک درت سودایی

بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر　　　سجده آرم که تو شاید نظری بنمایی

مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ　　　غمزه‌ای تا گره از مشکل ما بگشایی

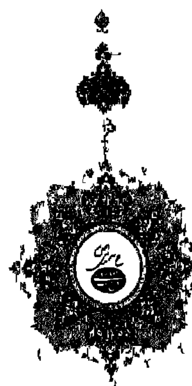
این همه مدعی صوفی و درویش نمود　　　جلوه‌ای تا من و ما را ز دلم بزدایی

مستم از نیست، که هستی همه در نیستی است　　　هیچم و هیچ که در هیچ نظر فرمایی

پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب　　　نشنیدم طرب از شاهد بزم آرایی

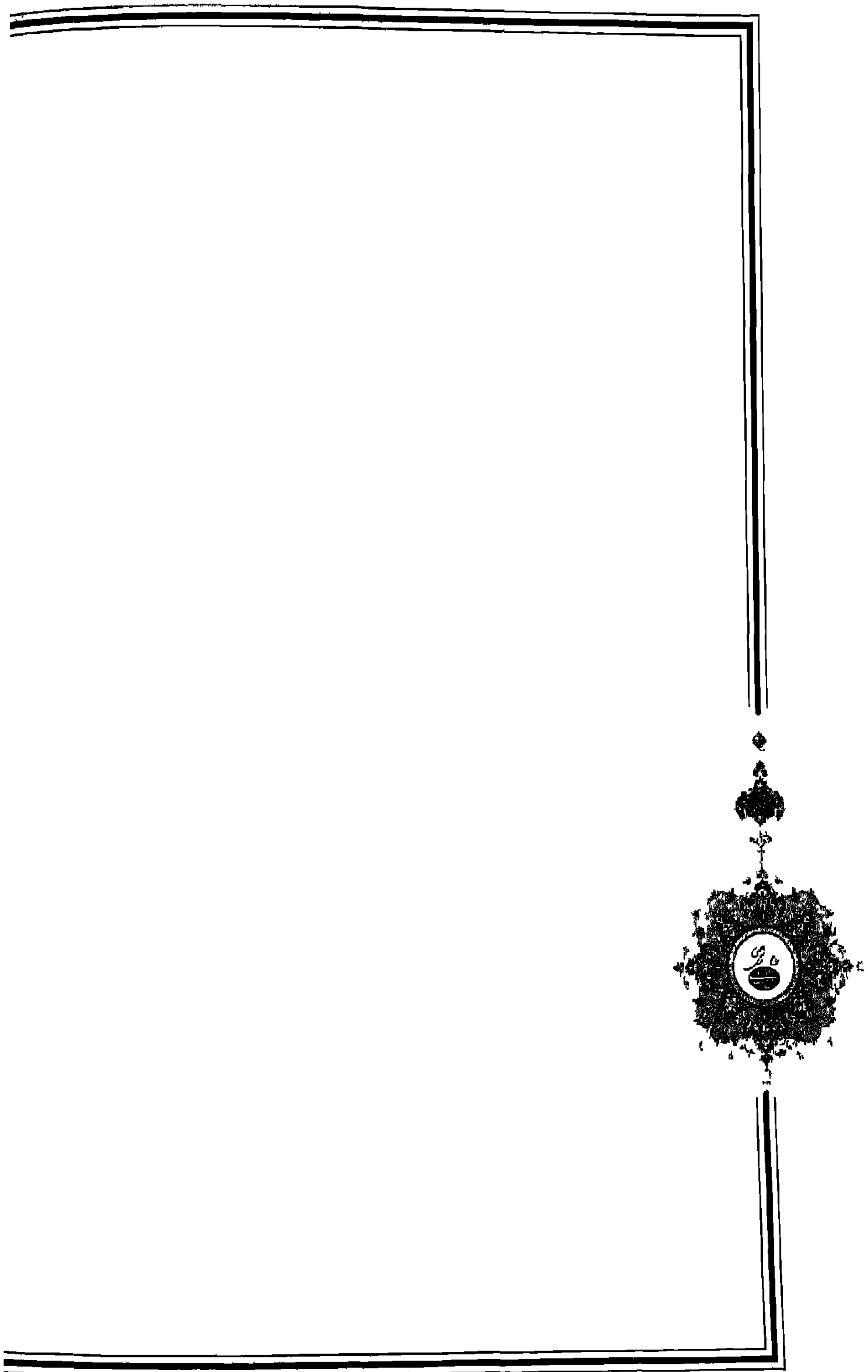
عاکف درگه آن پرده‌نشینم شب و روز

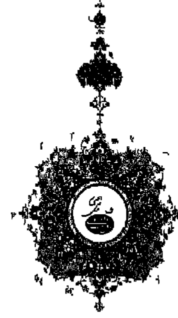
تا به یک غمزهٔ او قطره شود دریایی





رُباعی





دل خواب

چشم تو و خورشید جهان‌تاب یکی
یاد رخ دلدار و دل خواب یکی

با این تن خاکی ملکوتی شده‌ای
ای دوست ترا و ذات الله یکی

در وصل

ای دوست ببین حال دل زار مرا
وین حال تباه دیدهٔ بیمار مرا

تا کی در وصل خود به رویم بندی
جانا مپسند دیگر آزار مرا



بیات

فاطمی تو ورزه سکوی دلستر بیات
ستاره سکری ای روی دلبر بیات

ایل راده ربی بست کریم الله
حیل ور آن کلسده شهپر بیایه

جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی ما جاویدیست
تیمی رجایت جوش وسیدیست

آن روز که عالم ز عشق حالی است
ما راو همه عشاقان را عیداست

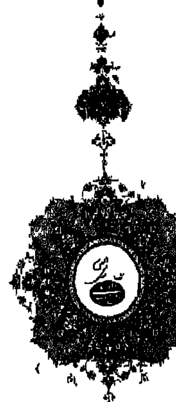


ای پیر طریق و رهبر مستی ما
تعلیم ده این طریق بر مستی ما

وا دوده شبم آورده بحالی ز [illegible]
یار تو در این راه [illegible] مستی ما

بر هشیاری من بگیر و مستی ما
پر [illegible] ز باده الست مستی ما

بنشینم و در دل کس آزار کنم
از دیده خود [illegible] آنچه [illegible] مستی ما



فریادرس

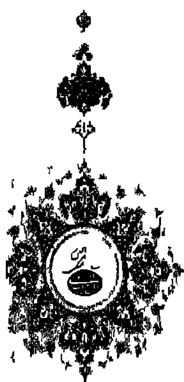
ای پیر تو ای عاشقانت هم‌نفس است
طاعت نکند سود کسی کاهل نفس است

یاران پس من سوی کعبه کردند رحیل
فریادرس من کسی که هم‌نفس است

جمهوری ما

جمهوری ما نشانگر اسلام است
افکار پلید دشمنانش خام است

ملت ز ره خویش بس جلو می‌تازد
صدام به دست خویش در صد دام است



فریاد

از درد دلم بجز تو کی با خبرست

یا آتش دیوانه که در بام و در است

طغیان درون آنکه توانم حسرت

فریاد و فغان را ز دل کی اثر است

چراغ نظرست

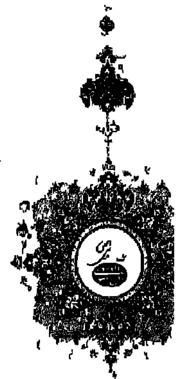
قاطع که بقول خویش اهل نظر است

در واسطه گوشه نشینی بیشتر است

بیدار شود

است که خود آید و بیدار شود

داند که چراغ نظرش در خطر است



پنجم

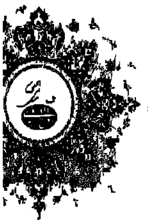
این عید بعثت عید حزب الله است
دشمن شکست و دوستش آگاه است

چون بپا شد جمهوری اسلامی ما
جاوید اسم اعظم الله است

ششم

فاطمی کز نور طاها آراسته است
از دیدها عقل پیراسته است

سروی که در نحرو در سلطان الی و صدر
این دُر یتیم پاک ز حاشیه است



تا غوغایی

فالی که ز درس نامهٔ غوغای تو راست

از مورچه‌ای تخت سلیمانی تو راست

گویی است سپیده تا غوغای از آنک

جبریل از او همه ز رعنایی تو راست



تشنه پایچ

ای دوست سرآیچه‌ای هست از رنج تو راست

فریاد رس دل نظر و رنج تو راست

کی شد شب هجران و طلوع مهر شد

یارا دل مرده تشنهٔ پایچ تو راست

ایمان

آن را که زمین و آسمانش جا نیست
در عرش زمین و کرسیش مأوا نیست

اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست
ایمانست این و غیر از این معانیست

عشق

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست
قلبی که بعشقت نطپد جز گل نیست

آن کس که ندارد سر کوی تو راه
از زندگیش بجز حسرت حاصل نیست



طوطی وار

خاطی که در آتشکده تره با خداست
العاطی چه سر را همه بیم با خداست

هر کو که به یک دو جمله طوطی وار
سوداگر راست پاک با خداست

مهمان

هر واژه در این مرحله مهمان تو است
هر ریشه دل بخش پریشان تو است

سنگ ار توان یافت که جویای تو است
جوینده هست چو جرعه ایمان تو است



کمال

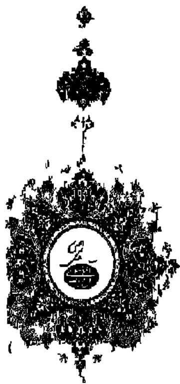
امروز کسی که ایام جوانی بگذشت
حالی شد و چهل سالی بگذشت

مطلوب تو ز هستی جهان سال است
دیدی همه عمر در کمالی بگذشت

بیتی دو دست

در هستی دوست در جهان سوال است
در هستی شادی در جهان توان یافت

در جایگه اکسیر است
در کون و مکان همه آن توان یافت



شیرین

در محفل دوستان سحر یاد تو بیت
آزاده باش آنکه آزاد تو بیت

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار
آن کیست که با این همه وزاده تو بیت



افسوس

افسوس که عمر در بطالت بگذشت
با یار کسب بدل طاعت بگذشت

مجارات روم

و داکه به صحبت
سرو یسه که بکام ما بست بگذشت

وله

صوفی به ره عشق صفا باید کرد
عهدی که نموده‌ای وفا باید کرد
تا خویشتنی به وصل جانان نرسی
خود را به ره دوست فنا باید کرد

حذر
فانی شوی از دوست سفر باید کرد
از خویش به خویش و بیش گذر باید کرد
هر بیعت فقری که شوی هستی تو داد
دیوی است به ره از آن حذر باید کرد





این قلعه را ز اهل که با همت عشق
اشتر ز جمیل روی او نتوان یافت

با قلعه ره سوی او نتوان یافت
با چشم علیل کوی او نتوان یافت
نتوان یافت

با بسملای است که در چاه ناسوت
نی را بسما سوی لاهوت رود

عاقل که طریق ملکوتی سپرد
واحد در مقام حق روی گرد
طریق

راه

فصلی‌ست که وصف رویت باشد

آغازگر طره مویت باشد

پیچ

طومار علوم و فلسفه در پیچ

یارا طلبی گره به مویت باشد

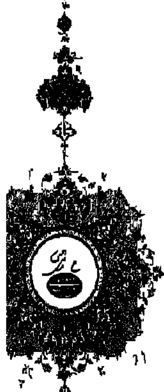
شان

فاطمه گل بوستان احمد باشد

سرور دلارام محمد باشد

گلزار سرشان با بطالی و صد

در جهت تعداد او شود باشد



عمر سر کرد
از هستی خویشتن گذر باید کرد
زین دایه لعبتی صرف نظر باید کرد

گر طالب دیدار رخ محبوبی
از سیل نگاه سفر باید کرد



جانا که به عالم واقعه بسیار دارد
فاطمی که به عالم آشکارا نازد

تیری که در این جهان آمد
غافل شود و به هستی خود نازد

قطعه

از روی تو قبله نمازم باشد
یاد تو گره‌گشای رازم باشد

از هر دو جهان اگر کشم روی یار
سرگشته چشم نیازم باشد

تا تکیه‌گهت عصای ایمان باشد
تا دیده‌گهت کتاب عرفان باشد

در هر حال دوست تا آخر عمر
قلب تو در گرو دل پریشان باشد



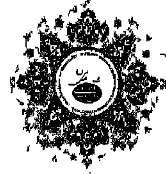
عید

این عید سعید عید اسعد باشد
ملت به پناه لطف احمد باشد
از پرچم جمهوری اسلامی ما
تمثال مبارک محمد باشد

عارف

آن کس که ز علم خویش عارف باشد
غواص به دریای معارف باشد
روزی که از ارتجاع آزاد شود
سیلی که ز لاک خویش واقف باشد





رها باید شد

از هستی و نیستی رها باید شد
از دیو و دوی چو خدا باید شد
آن کس که به شیطان دل او سرگرم است
کی راهی راه آسمان خواهد شد

جلوهٔ حق

موسی شده کلیم کی خواهی شد
در طور درونش مقیم کی خواهی شد
تا جلوهٔ حق تو را ز خود دارد رها
با یار ازل ندیم کی خواهی شد

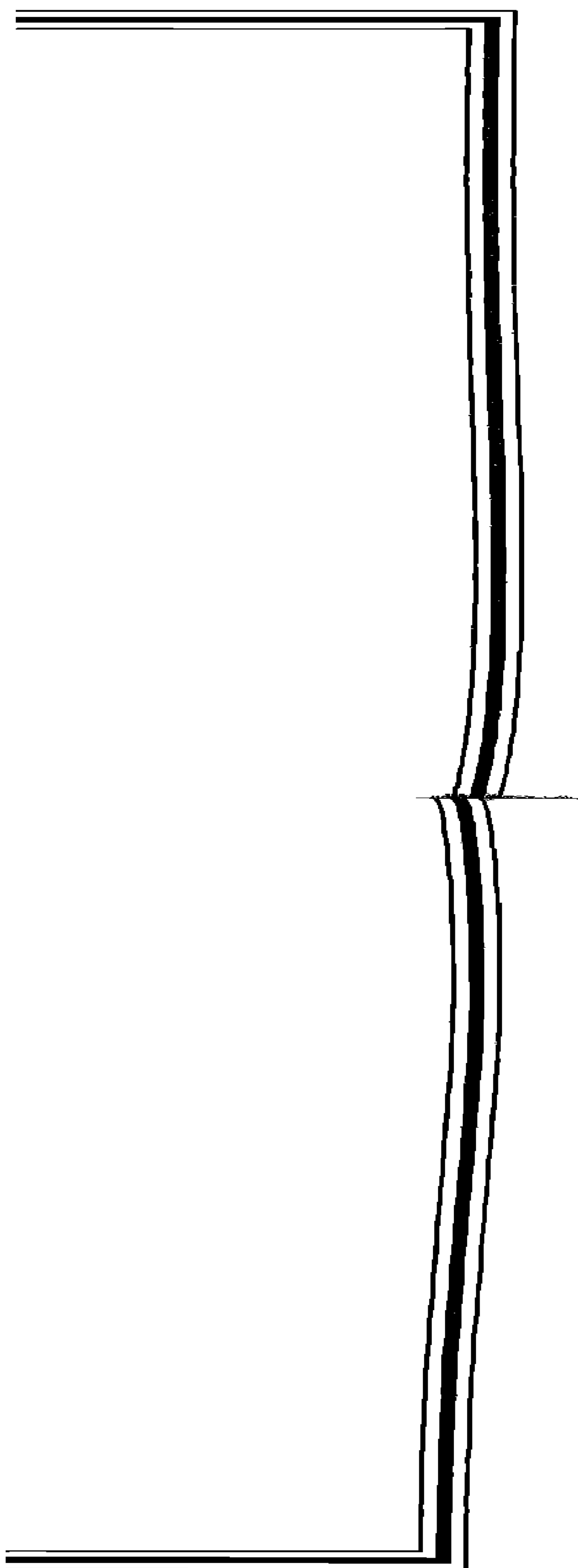
فلسفه

فاضل که درون فلسفه می‌ماند
از فلسفه فاء و لام و سین بیند
زین پس آن است که با نور خدا
دور از جهل فلسفه ره ماند

جهل

آنان که به علم فلسفه می‌نازند
بی علم دگر به پیش شکار تازند
بس که در این جهل اگر تا حد
سرگرم شوند و پیش را بازند





بس از

آن شب که همه میکده‌ها باز شود
یاران خرابات بهم آواز شود
عاشق ز رقیب در کنار محبوب
طومار فراق بسته هم راز شود

شبهای غم

دراز هجران شبهای غم بکوبید
تیغ کشان لقای او بجوئید
ما کوردلان عاشقان بیداریم
ما در کف صبح راه او می‌پوئیم



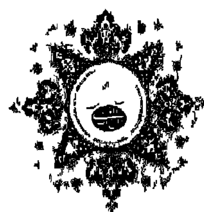
حال

والا دل آگاه درویش شد
پایانه دل حسرت سرکش شد
طوقی رها و سکده زر کرد دل خویش
آرایه دلم ز خار بیش شد

گلشن ازلی

تا جلوه او حال را آگه کند
تا نقش تو را ز خویش بیگانه کند

پیوسته خطاب گلشن ازلی شوی
خالی شو تا خود را از تو سبک کند



وداع رخ

آن کس که رخش دیده ما خوش بود
ور شیوه وداع رخ زیبا خوش بود

هر است دیگر آنچه هست اندر دو جهان
از جلوه نور روی او خوش بود

پیر

تا دوست بود نور اگر بدی بود
تا دوست عیار چون و چه پیدی بود

کله دار ببر آنچه هست داد او را گیر
بیگیر زر این دو دو جو سپیدی بود



با او نشسته و خواسته تا لطف آن همگی
هر جا که نظر کند در سوی او بیند

ذرات وجود عاشق آزادی او بیند
با طرف خویشتن تا سوی او بیند
سوی او

هرچند تو حکمت الهی خوانیش
راهی سوی کعبه عاشق نبود

علمی که در او اصطلاح و الفاظ بود
جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
بی راهه



آن کیست؟
آن کیست که روی تو به هر کوی بدید؟
آن کیست آوای تو در هر سرا و منزل شنید؟

کو آنکه سخن ز سرّ حکمت از تو بگفت؟
آن کیست که از می وصالت چشید؟

راه معرفت
به آن کس که ره به عشق تو آمد پوید
پیوسته ز بیرون دره حسن را جوید

تا هستی و نیستی فرا پیش کشد
وانگه ز سر عطش ز وحدت گوید



قرار

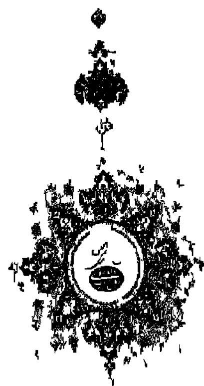
هر یاد تو در دلم قراری بود
ای دوست مگر تو غمگساری بود

دیوانه شدم ز عقل بیزار شدم
وامان تو را عشق کاری بود

بیت

با چشم سر این جمال او توان دید
با گوش تو این نغمه او کس شنید

این یاد تو دل با نکوی دیگری است
این یک سخن تا تو دوست پذیر

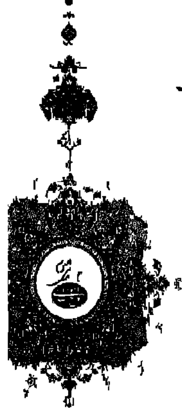


عین وجود
هر کس
او باشد
و عین وجود او باشد همه کس
و عاشق بود او باشد همه کس

هر کس است کز هستی دو کس بسی
بودی حس بود او باشد هر کس

ز پی
از صورت ما صفا بدیدیم همه کس
زین طایفه مس وفا بدیدیم همه کس

زین تا عیان آن کرد باشد الا الا الحق گوید
ما بود بسی ما بدیدیم همه کس

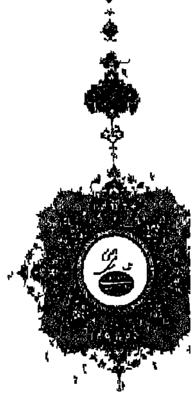


یاران دل دردمند ما را که برید بی قرار
طوفان شکسته تلا را که برید

ار ما دل بی قرار و پر شور و نوا
فارغ دل یار بی وفا را که برید

سرگشته ای راه عشق خورده به تیر مهجور
ای مرده چو خورده دلال زمرده به تیر

از حسرت یاران هوس گران ای مهجور
بیدار دلان هوس گران مرده به تیر



دام دل

افتاده به دام شمع پروانه دل
جا تا که دراکند عشق خانه دل
مطرود شود در حرم درویشان
دیوانه وشی که بیت دیوانه دل

زیبای تو

پروانه شمع رخ زیبای توام
دلباخته قامت رعنای توام
آشفته ام از فراقت ای دلبر حسن
سرگشته چنان کسی که زیبای توام

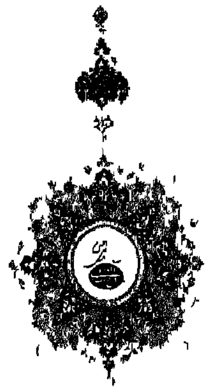


وی بسته تو
ای یاد تو روح بخش جان آزردیش
ای مهر جمال تو دوای دل ریش

تو واله
دلها همه صید پای در بسته
دیده تو است بیکسی از همه بیش

عقل و هش
ای عشق بیار از سر هم رحمت خویش
ای عقل هزار بار کش از رحمت خویش

تمام
از عشق تو بیدم و دم او بیش
تا بیشدم لطف در طلعت خویش

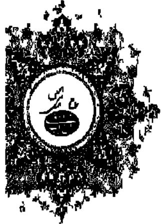


سرچشمه
وز هر دم و سور نقش شیرین دارم
از شیوهٔ لعبت یار دیرین دارم

سر کوی دوست
سر در سر کوی دوست رای دارم
در آن پای طلب او بپای دارم

طاقت ز کسم رفت و مدام چشم
با دوش نهست آن دل غمگین دارم

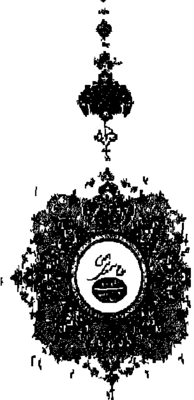
عمری است که راه دوست آمد بارانت
طاعت آرم است کتابی دارم



عزت کمال

آن روز که عاشق جمالت هستم
دیوانهٔ روی بی مثالت هستم

دیدم همه درد و جمال ذاتی
چون شدم و عزت کمالت هستم



بیگانهٔ خویش

تا روی تو را دیدم و دیوانه شدم
از هستی و بود خویش بیگانه شدم

چون شدم از خویشتن و خویش جدا
تا مست ز باده خم پیمانه شدم

آن روز

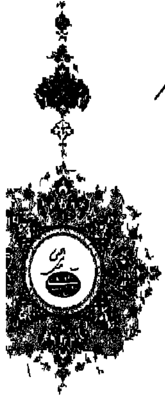
آن روز که زاده سوی بیابان آمدم
یاران سحر ز دلش و صد بند آمدم

طومار حکیم و فیلسوف و عارف
صد پاره شد آن و پای کوبان آمدم

تو دنیا

ای دوست تو دنیا که بیری کسی
قامت یکباری زاده چیزی کسی

فارغ ز تولی و سی و سر و علی
یاری کلاس ز روی هدیری کسی



از دست فراقت ترکی یاد دادم
فریادرس از تو که رفت یادم

طوفان غمت ز ته هستی جمعیت
یاد تو شود، یاد خود از یاد برم



از دست تو، از دست تو بیشتر کرد فریادم
از دوستان همچو تو بیداد دادم

حسن لطف کسی نداریم با نظری
صاحب نظران را به تبسم از یادم

قطعه

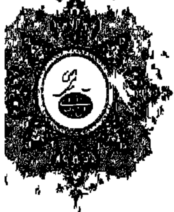
من بوده‌ام از لطف تو طاووس شدم
یک قطره‌ام از یم تو قاموس شدم

هر لطف کسی که پیش شاهم چو ملک
آماده پابوس تو طاووس شدم

باران نظری

باران نظری که یکباره اندیش شدم
یکباره ز قید هستی خویش شدم

شبنم ز بیابان رو سوی محو شدم
از حسرت تو مردن آیم و درویش شدم



واله

گر زار کوی تو باشم چه کنم

ور واله روی تو باشم چه کنم

ای جان جهان تا ز موی تو ابد

گر بسته موی تو باشم چه کنم



عشق آه

تا چند ز دست خویش و باد سر

از کرده خود سخن روم داد سر

طاعات مرا گناه باید شمری

بیزار که خویش جان باید سر

شمع محفل

ای روی تو شمع محفل یاران
وی یاد تو مرهم دل یاران

بستر مرگ ما طبیبانه بیا
ای دیدهٔ تو حل مشکل یاران

خورشید جهان

بیدار شو ای یار از این خواب گران
یکدم ز رخ دوست را پرده عیان

تا حال درون خود نهی بر دل
خورشید جهان تو در چشم تو نهان



باغ زیبای

ای روی تو نور بخش جلوه‌گاهیم
یاد تو فروغ دل آگاهیم
آن سرو بلند باغ زیبایی را
دیدن نتوان با نظر کوتاهیم

در راه
طاعت نتوان کرد و گناهی کشیم
از بدر تو درو تماشای کشیم
بی یاد الهی کش زده مصور تو
بار تو بدوش کی توانیم کشیم



راحتِ دل

ای یاد تو راحتِ دلِ درویشان

فریادرسانِ مشکلِ درویشان

ظهور و شهود است و جلوهٔ روی نگار

یاران این است حاصلِ درویشان

مستی

سرمست ز بادهٔ تو خواهم گشتن

بیهوش فتادهٔ تو خواهم گشتن

از بیهش اگر برآیم و از مستی

تا شاد ز دادهٔ تو خواهم گشتن



طور

ای دوست ترا عادت پیری زنان
فریاد ز بیداد ستمگری زنان

پایان رسید
ای پیر مرا ز عاشقانی زنان
یاران تمدد و تشدد ایای زنان

طور است چو پس و راه دور و دراز
یاری کن و یار و خویش صبری زنان

فاقت شدم از دست و پایان رسید
فریاد ز بس پایگاهی زنان



سرها شود و تیشه را این کوه درون ویس
از عشق به تیشه تیشه را تیشه کوه کن

کو راست وصال دوست چون پیچان سوی
یاد بهشت حیرانم او دور ز ویس

دیوانه شود این عقل از آن با واکش مقصود
کاوو س ز جلوه داغ از آن سوکش

حال دل عقل از دیوانه پرس
مقصود عقال و عقل از آن پیدا کن



بیدار شو ای
عمر تو ره دوست کی تو ای رفیق
هر جست او کی تو ای عشق

بر موج دل کی بیکسی موج دریاست
بیدار شوای ره بیش تا کی عشق

ای بر
محراب تو ای من و قصه تو شدن
از عشق بیش و آن بیم تو شدن

طوفان ز ره بلای قدرت بودن
یکتا هدف که ران زیر تو شدن

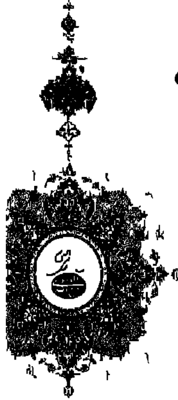


شادی

ای پسر خرابات دل آباد مکن
از بیکسی خویشتن آزاد مکن
شادی همه از دیدن او رنج بود
شادی زدای از دلم شاد مکن

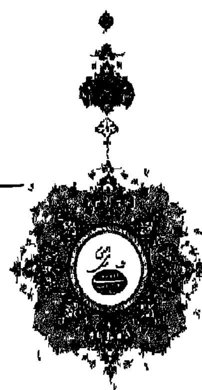
ای پیر

ای پسر با عشق من پسری کن
عالم ده و آورده و پایه زحیری کن
از دانش و فضل یار استواران یابت
از حصل در این راه مدد گیری کن



جمال مطلق

قاضی ز عشاق جهان دل ترکی
از دوست شدن این و آن دل ترکی
وصل دوست گر آن جمال مطلق باشد
سر بیت تو دار کون و مکان دل ترکی



ای قصه بهار سرمن سایه کمی
فریادرسی و دوده از پایه کمی
طوقی که بکردم قصه شستی
یارا تو بکردی فسرده مایه کمی

با طری

ای شادی من غصه من ای عمر من
ای از چشم آزرده دل من ای آزرم من

با طرب در زده‌ای ای لعبت از
تا بر سر آفاق آزرده بار جسم من

چراغ

ای عقده گشای دل دیوانه من
ای نور رخت چراغ کاشانه من

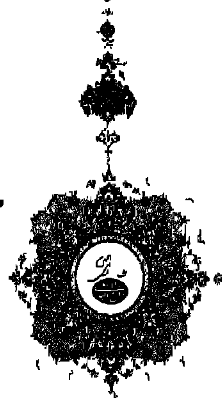
دوار جهان از سبان تا باید
رای ز رخ تو چشم بیگانه من



نیما

طاووس بهار بیا یکی پر بپرس
یاری که دو عرش ای بال و پرس

فریادرس از قفس خود آزادم کن
از اخگر خود بیا آتشم کن



طوفان

فاش است سرود دست از دل من
آشفته دلی و رنج بی حاصل من

طوفان فزاینده ای آمد دل باب
یا رب ز چه خاکی سرشتی گل من

محو ان شو

ای شمع چگل آرایش قفس پروانه شو

فردوس تو را می طلبد مفتون شو

طالب وادی دار دیار یار آمده ای

یاد آور روی دوست شو مجنون شو

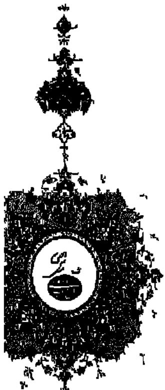
معروف

باطن تو در حق معرفت یعنی چه

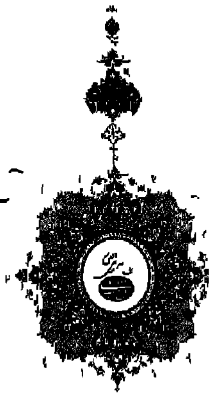
دریافت ذات بی صفت یعنی چه

با واده الست بیا گوای راه یافت

با گروه سلوک موهبت یعنی چه



ای یاد تو یار بیکسم یاد تو دادرس
هر وقت تو بهال آزادرس
آزاد جهان از رخ درویشانی
ای صبر تو یه جوان و آزادرس



وز راه دیوانگی شد و رفت سر خود غافل شد
از علم و دانش سرکش کن جاهل شد
طی کن ره دیوانگی ولی خودی
یا دوست که راه یار رو عاقل شد

شبچگان

این شبچگان که در صراطند بسته
هر یک سه چشمه جا نیابند بسته

چون سبطلسند و جود ابر آسا
در آب دنبال فرازند بسته

زنجیروان

زنجیر که راه سروان را بستند
پیچیده سوی جابجا بستند

آنجا که بجز دوست زکس یادی نیست
افسرده دلان روی بپا بستند



مرادودل

ای پیر ترا خانقه منزل ده

از یاد رخ دوست مرادودل ده

خود دوری یار

حاصل شد از مدرسه

ما را ندهی بغیر از این حاصل ده

مجنون

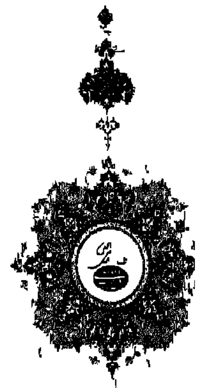
یارب نظری ز پاکبازانم ده

قطعی کن و راه دلدارانم ده

باز رهان

از مدرسه و خانقهم

مجنون کن و خاطر پریشانم ده



دوست
غیر از در دوست در جهان کی یابی
جز او به زمین و آسمان کی یابی

او نور زمین و آسمان‌ها باشد
وآن کو بدید جهان نشان کی یابی

ور انیس
از دیده عاشقان جهان کی بودی
ور آتش حسن دلبران کی بودی

طوفان عشق زنده هستی آرد
باران تو گر بده از آزادان کی بودی

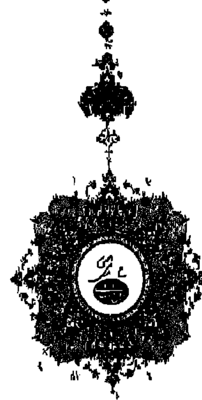


ای مهر

ای مهر طلوع کن که ما منتظریم
در هجر رخت ز دست تا بی‌خبریم
بر ابروی آن دامن از رخت رو شد
خاش و شیم آورده‌ایم

سروی غم

ای دوست به عشق تو وفاداریم
در یاد رخ تو داغداریم
سر در نکشی ز پاس یاری ما را
در کوی غمت به پایداریم



ای عشق
ای دیده که زخشمش سر بر بام آوردی
ای گوش صداش شوار بر سر کردی

ای عشق بیا یار را در بستر ما
ای عقل بسا دیده‌ی حسری

ای دوست زروی دوست گشای دری
صاحب نظران تیسیر ال نظری

ای عشق ... مالی حرام است که عشق
ای ما حسرت ازلی حرام آورد حسری





عیان

فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی
از دیدهٔ این و آن نهان گردیدی
طومار وجود را به هم پیچیدی
یاران پس پرده ما عیان گردیدی

عام

عاشق شدی اگر که ما می داری
دیوانه ای اگر که پا می داری
مستی چشیده ای اگر هوش تو راست
ما را سوار تا که جام داری

محفل دوست

در محفل دوست بیت خُم دود و دمی
در حلقه صوفیان به لاله نعمی

هر شادی و غم سطلی بیرون شد
اینجا توان یافت ز شادی عمی

خار راه

این وسوسه را که علم را علم خوانی
ترتیب علوم دیگرش میدانی

خاری زره سالک عاشق رفت
بر جسد عرش اعظمش شالی



ای سیر نفس

قاصد اگر از طارم اعلی گذری

از خاک گذشته، از ثریا گذری

هیهات که تا اسیر دیوی

از راه دنا سوی تدلی گذری

و یاد بس

دریغ دل بیست سحر تو بوی

ما را سود بعسیر تو داوری

سگ بیست که عشق تو بدارد در دل

باشد که بصیر یاد دل ما ری



لاف عرفان

طوطی صفتی و لاف عرفان زنی

ای مور دم از تخت سلیمان زنی

فرهاد ندیده‌ای و شیرین بستی

پا بر سر شدی و دم ز سلمان زنی

خورشید

ادوار جهان تا جمالش بینی

تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی

جانش ز حسد و خویش بریان آری

تا جلوه خورشید جلالش بینی



خودبین

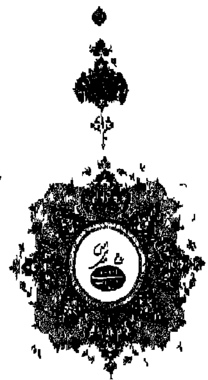
گر بیت شوی که کوس انا الحق بزنی
تا دعوی کاوج خود مشعلش زنی

تا خود بینی تو شرک پیشت آری
بی خود شوی که لاف نطق زنی

لاف انا الحق

تا منصوری لاف انا الحق ازنی
تا دیده حال دوست بو مانی

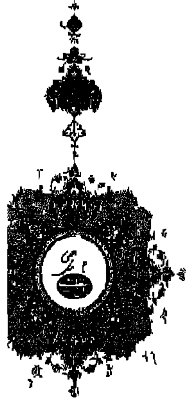
دیگر کس جسل خودی خود چون تو بی
تا جلوه کند حال او بی ازنی



پناه

فریادرس ناله درویش تویی
آرامی بخش این دل ریش تویی

طوفان و سرآمده مرا عشق تو بود
یادآور راه کشتی خویش تویی



فارغ

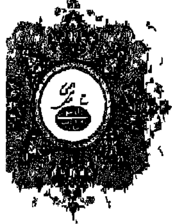
فتح زرودی که فارغ از خویش شوی
از تجرد و جهان ار گذشته درویش شوی

سلطان شکی و حرص از سینه دوری
با خلق گدایان راسته ز بر کیش شوی

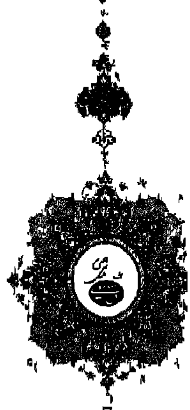
تا کوس ایالاتی زدل چو دولب
زدار حجاب
در بیم تو تیش از تو ناکاه حجاب

زدار حجاب وشیار از سر دارا
با او دل آن تا سود و اندرانب





قصیده



مدیحه نورین نیّرین فاطمهٔ زهرا و فاطمهٔ معصومه سلام الله علیهما

ای ازلیت به تربت تو مُخمّر

وی ابدیت به طلعت تو مُقرّر

آیت رحمت ز جلوهٔ تو هویدا رایت قدرت در آستین تو مُضمَر

جودت هم بسترا به فیض مقدّس لطف هم بالشا به صَدر مصدّر

عصمتِ تو تا کشید پرده به اجسام عالم اجسام گردد عالم دیگر

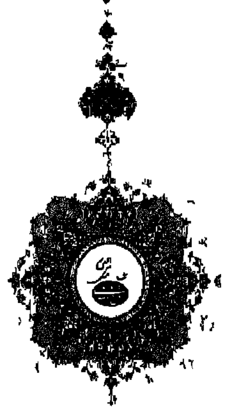
جلوه تو نور ایزدی را مُجَلّی عصمتِ تو ست مُحقّق را مُطهّر

گویم واجب تو را به آیت رُتبت خوانم ممکن تو را ز مُمکِن برتر

ممکن اندر لباس واجب پیدا واجبی اندر رِدای امکان مُطهّر

ممکن اما چه ممکن، علتِ امکان واجب اما شعاعِ خالق اکبر





عیسی مریم به پیشگاهش دربان | موسی عمران به بارگاهش چاکر

آن یک چون دیده بان فراشده بر دار | وین یک چون قاپقان معطل بر در

ما که دو طفل اند در حریم جلالش | از پی تکمیل نفس آمده مضطر

آن یک انجیل را نماند از حفظ | وین یک تورات را نخواند از بر

گر که نگفتی امام هستم بر حق | موسی جعفر ولی حضرت داور

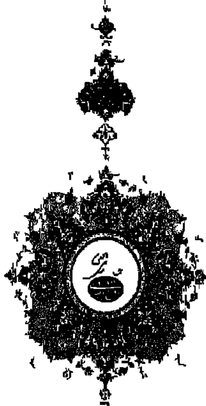
فاش نگفتم که این رسول خدا نیست | معجزه اش می بود همانا دختر

دختر جز فاطمه نیاید چون این | صلب پدر را و هم مشیمهٔ مادر

دختر چون این دو از مشیمهٔ قدرت | ماند و ناید دگر بهاره مقدر

آن یک امواج حلم را شده مبدأ | وین یک امواج حلم را شده مصدر

آن یک موجود از خطابش محلی | وین یک معدوم از عقابش مستتر



ممکن اما یگانه واسطهٔ فیض   فیض به مهتر رسد وزان پس کهتر

ممکن اما بود هستی از وی   ممکن اما ز ممکنات فزونتر

وین نه عجب زانکه نور اوست ز زهرا   نور وی از حیدر است و از پیمبر

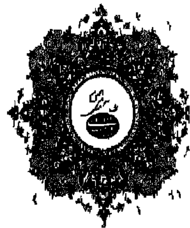
نور خدا در رسول اکرم پیدا   کرد تجلی ز روی حیدر صفدر

وز وی تابان شده به حضرت زهرا   اینک ظاهر ز دخت موسی جعفر

این است آن نور کز مشیت کن کرد   عالم آنکو به عالم است منور

این است آن نور کز تجلی قدرت   داد به دوشیزگان هستی زیور

شیطان عالم شدی اگر که بدین نور   ناگهی آدم است خاک دمن آور



آری ممکنات جمله از این نور   گر نشدی، باطل آمدی سراسر

جلوهٔ این خود عرض بود عرض را   ظلش نشود جوهریت جوهر

عرصهٔ قم غیرت بهشت برین است   بلکه بهشتش به تا ولی است برابر

زیبد اگر خاک قم به عرش کند فخر   شاید گر لوح را نیابد همسر

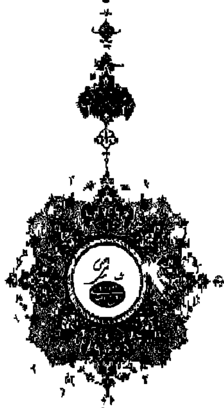
خاکی عجب خاک آبروی خلایق   ملجأ بر مسلم و پناه به کافر

گر که شنیدی این قصیدهٔ زهدی   شاعر شیراز و آن ادیب سخنور

آن یک طوطی صفت همی سرودی   «ای بخلالت ز آفرینش برتر»

وین یک قمری نمط هماره گفتی

«آنکه جهان از رخ تو گشته منور»



آن یک ز ورق اسما شده تارک — وین یک اندر سر اولیا را مغفر

آن یک در عالم جلالت کعبه — وین یک در ملک کبریائی مشعر

لم یلدم بسته لب دگر نگفتم — وحدت جدا نیند این دو نور مطهر

آن یک کون و مکانش بسته مقنع — وین یک ملک جهانش بسته به معجر

چادر آن یک حجاب عصمت آرد — معجر این یک نقاب عفت داور

آن یک بر ملک لایزالی تارک — وین یک بر عرش کبریائی افسر

تابشی از لطف آن بهشت مخلد — سایه ای از قهر این جحیم مقعر

قطره ای از جود آن بحار سماوی — رشحه ای از فیض این دخایر اخضر

آن یک خاک مدینه کرده مزین — صفحه قم را نموده این یک انور

خاک قم این کرده از شرافت جنت — آب مدینه نموده آن یک کوثر



از شارک و توکا رسد هر لحظه صوتی دلربا   وز بوالملیح و فاخته هر دم نوایی دلنشین

بر شاخ باشد زندخوان هر شام چون رامشگران   ورشان نشان موبدان هر صبح با صوت حزین

یکسو نوای بلبلان، یکسو گل و ریحان و بان   یکسو نسیم خوش وزان یکسو روان ماء معین

شد موسم عیش و طرب، بگذشت هنگام کرب   جام می گلگون طلب، از گلعذاری مه‌جبین

قدش چو سرو بوستان، خدش به رنگ ارغوان   بوش چو بوی ضیمران جسمش چو برگ یاسمین

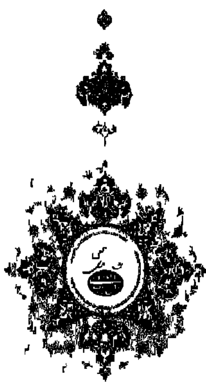
چشمش چو چشم آهوان، ابروش باشد چون کمان   آب لبانش در دهان مهرش هویدا از جبین

رویش چو روز وصل او، گیتی فروز و دلگشا   مویش چو شام هجر من آشفته و پرتاب و چین

با انجمن زیبا صنم، باید به بستان زد قدم   جان فارغ از هر رنج و غم دل خالی از هر مهر و کین

خاصه کنون کاندر جهان، گردیده مولودی عیان   کز نور ذات پاک آن شد امتزاج ماء و طین

از بهر تکریمش میان، بربسته خیل آسمان   از بهر تعظیمش کمر خم کرده چرخ مهین



قصیدهٔ بهاریهٔ انتظار

آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین

گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین

گسترده باد خاورا، فرش زمرد بی‌شمر — افشانده ابر پرعطا بیرون ز حد دُرّ ثمین

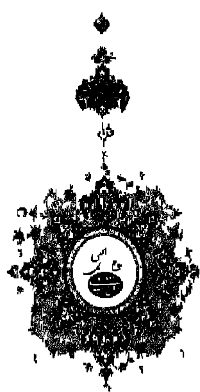
از ارغوان و یاسمن طرف چمن شد پرنیان — وز اُقحوان گسترده سطح دمن دیبای چین

از لادن و مشموم رسد هر لحظه بوی خاورا — وز سوری و نعمان و ورد و نسترن شمیم عنبرین

از سنبل و نرگس جهان باشد به مانند جنان — وز سوسن و نسرین زمین چون روضهٔ خلد برین

از فرط لاله بوستان گشته به از باغ ارم — وز فیض ژاله گلستان رشک نگارستان چین

از قمری و کبک و هزار آمد نوای ارغنون — وز سیره و کوکو و سار آواز چنگ رامتین



نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داوود و پیمبر — از از فیضش شد ارکان علمش مستعین

موسی به کف دارد عصا، در مانش را منتظر — آماده بهر اقتدا عیسی به چرخ چارمین

ای خسرو گردون قدم یک دم نظر کن از کرم — کفار مستولی نگر، اسلام مستضعف ببین

ناموس ایمان در خطر از حملهٔ لامذهبان — خون مسلمانان هدر از حملهٔ اعدای دین

ظاهر شود آن به اگر، شمشیر حیدر بر کمر — دستار پیغمبر به سر، دست خدا در آستین

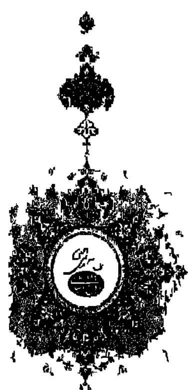
دیاری از این ملحدان، باقی نماند در جهان — ایمن شود روی زمین از جور و ظلم ظالمین

من گرچه از فرط گنه شرمنده و زارم ولی — شادم که خاکم کرده حق با آب مهر تو عجین

خاصه کنون کز فیض حق مدحت سرودم آنچنان — کز خامه ریزد بر ورق جای مرکب انگبین

تا چنگل شاهین کند صید کبوتر در هوا — تا گرگ باشد در زمین بر گوسفندان خشمگین

بر روی احبابت شود مفتوح ابواب ظفر — بر جان اعدایت رسد هر دم بلایی سهمگین



مهدی امام منتظر، نوباوه خیرالبشر — خلق دو عالم سر به سر بر خوان احسانش نگین

مهر از ضیائش ذره‌ای، بدر از عطایش بدره‌ای — دریا ز جودش قطره‌ای، گردون ز کشتش خوشه‌چین

مرآت ذات کبریا، مشکوة انوار هدی — مسطور نعتش انبیا، مقصود خلق عالمین

امرش قضا، حکمش قدر، خلقش جنان، نقشش قمر — خاک رهش زیبد اگر بر طره سازد حورعین

داند قرآن سر به سر، نامی ز مدحش مختصر — اصحاب علم و معرفت، ارباب ایمان و یقین

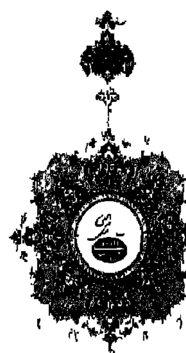
سلطان دین، شاه زمن، مالک رقاب مرد و زن — دارد به امر ذوالمنن، روی زمین زیر نگین

دانش به آدم داد گر، شد مسجع قدس بشر — خیل ملایک سر به سر در سجده الطافش رهین

حبش سفینه نوح آمد در مثل لیکن اگر — مهرش نبودی نوح را، می‌بود با طوفان قرین

گر نه وجود اقدسش ظاهر شدی اندر جهان — کامل نگشتی دین حق را امروز تا روز پسین

از دُر نامش زد رقم، منشور ختم الاوصیا — چونانکه جد امجدش گردید ختم المرسلین



در مدح ولی عصر (عج)

دوستان آمد بهار عیش و وصل کامرانی
مژده آورده گل و خواهد ز بلبل مژدگانی

باد در گلشن فزون از حد نموده مشک بیزی		ابر در بستان فزون از حد نموده درفشانی

برق رخشان در فضا چون تیره سالار توران		رعد نالان چون شه ایران ز سر بس سالی

از وصول قطرهٔ باران به روی آب صافی		جلوه گر گشته طبق‌ها پر ز درهای یمانی

دشت و صحرا گشته یکسر فرش از دیبای اخضر		هر درختان راست در بر جامه‌های پرنیانی

گوییا گیتی چراغان است از گلهای الوان		سوسن و نسرین و یاس و یاسمین و اسکانی

هم مسره طرف گلشن از شمیم اقحوانی		هم معطر ساحت بستان ز عطر ضیمرانی

ارغوان و زرد گل صحن چمن را کرده قمری		فرش او سبز و فضایش زرد و نقش ارغوانی



تا باد نوروزی وزد هر ساله اندر بوستان — تا ز ابر آذاری دمد ریحان و گل اندر زمین

بر آسمان دولت هر فصل باشد چون هلال — بر دو سامان سرمهی بادا چو ماه فرودین

عالم شود از سعد مقدمش خالی ز جهل از علم او — چون شهر قم از مقدم شیخ اجل مهین

از عطا، فیض عمیمش بحر سخی کم نعیم — کان کرم عبدالکریم پشت و پناه مسلمین

گنجینه علم سلف، سر چشمه فضل خلف — دادش خدا و بدار شرف بر کف زمام شرع دین

در سایه‌اش گرد آمده اعلام دین از هر بلد — بر ساحتش آورده رو طلاب از هر سرزمین

یا رب به عمر و عزتش افزای و جاه و حشمتش — کاحیا کند از همتش آیین خیر المرسلین

ای حضرت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان — لطفی نما بر شیعیان، تأیید کن دین مبین

توفیق تحصیلم عطا فرما درهد لی ربا

تا گردم از لطف خدا از عالمین عاملین



حضرت صاحب زمان مشکوة انوار الهی | مالک کون و مکان مرآت ذات لامکانی
مظهر قدرت، ولی عصر، سلطان دو عالم | قائم آل محمد، مهدی آخر زمانی
ما سوا، ذات مسعودش همه موجود نامی | بی لحاظ اقدسش یکدم همه مخلوق فانی
خوشه چین خرمن فیضش همه عرشی و فرشی | ریزه خوار خوان احسانش همه انسی و جانی
از طفیل هستی این هستی موجودات عالم | جوهری و عقلی و نامی و حیوانی و کانی
شاهدی کو از ازل از عاشقان بربست رخ را | بر سر مهر آمد و گردید مشهود و عیانی
از صفائش ذره ای برخاست شد مهر سپهری | از عطایش قطره ای گردید مد آسمانی
بهر تقبیل قدومش اختران گشتند حاضر | بهر تعظیمش کمر خم کرد چرخ کهکشانی
گوش ای سالک بگوش دل ندای الطرونی | ای که گشتی بی خود از خوف خطاب لن ترانی
عید خرم باحشمت و فرخنده مسلمانی شاه | که نهادم بر سر ارمیلادش تاج کیانی



وآن شقایق عاشق است و التفات یار دارد　　　روی از آن رو نیم دارد سرخ و نیمی زعفرانی

لادن و میمون و شاه اسپرغم و حری و شب بو　　　برده‌اند از طرز خوش گوی سبق از نقش مانی

ژاله بر لاله چو خال دلبران در دلربایی　　　نرگس و سنبل چو چشم و زلفشان در دلستانی

وآن بنفشه بین پریشان کرده آن زلف معطر　　　کرده دلها را پریشان همچو زلفین فلانی

زین سبب سر گر به سر خجلت به زیر افکنده گوید　　　من کجا و طره مشکین و پرچین فلانی

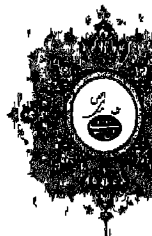
عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ بیتاب　　　آشکارا گوید از شهناز و شور و مهربانی

قمریک ماهور خواند هدهد آواز عراقی　　　کبک صوت دشتی و تیهو ساز اصفهانی

این جهان یاره را گر مژدگان بستد گوید　　　ای خدای

کی چنین خرم بهاران دیده چشم اهل ایران　　　کرده نوروز کهن از نو خیال نوجوانی

با خداوند این بساط عشق را کرده فراهم　　　تا نه صد عزت نماید از دلش مهمانی



تا بداند از خدا و بد جهان این داد خواهی	تا ببیند از شه اسلامیان این حکمرانی
حوزهٔ علمیهٔ قم را علم فرمانده عالم	تا کند فلک نجات مسلمین با امادمانی
بس کرم کن عمر و عزت بر کریمی کز کرامت	کرده بر ایشان چو ابر رحمت حق درفشانی
بیکو اهش را عطا فرما بقای جاودانی	بهر بدخواهش رسان هر دم بلای آسمانی
تا ز فرط گل شود شاخ از زمین چون طرف گلش	تا زریش فرودین گردد جهانی چون جهانی

نکدرد تا دوستانت هر خزانی چون بهاری

رو کند بر دشمنانت هر بهاری چون خزانی



جمعه می‌گوید من آن یارم که دائم در کنارم   نیمهٔ شعبان مرا داد عزت و جاه گرانی

در جهان باید که تا آید چنین عیدی به عالم   عید امسال از شرف زد سکهٔ صاحبقرانی

عقل گوید باش خامش چند گویی مدح شاهی   که سروده مدحتش حق، با زبان بی‌زبانی

ای که بی نور جمالت نیست عالم را فروغی   تا به کی در ظل امر غیبت کبری نهانی

پرده بردار از رخ و بر مردگان را جان ببخشا   ای که قلب عالم امکانی و جان جهانی

تا به کی این کافران نوشند خون اهل ایمان   چند این گرگان کنند این گوسفندان را شبانی

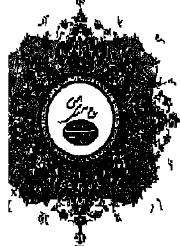
تا به کی این ناکسان باشند بر ما حکمرانان   تا کی این دزدان کنند این بی‌کسان را پاسبانی

تا به کی بر ما روا باشد جفای انگلیسی   آن که در ظلم و ستم فرد است و او را نیست ثانی

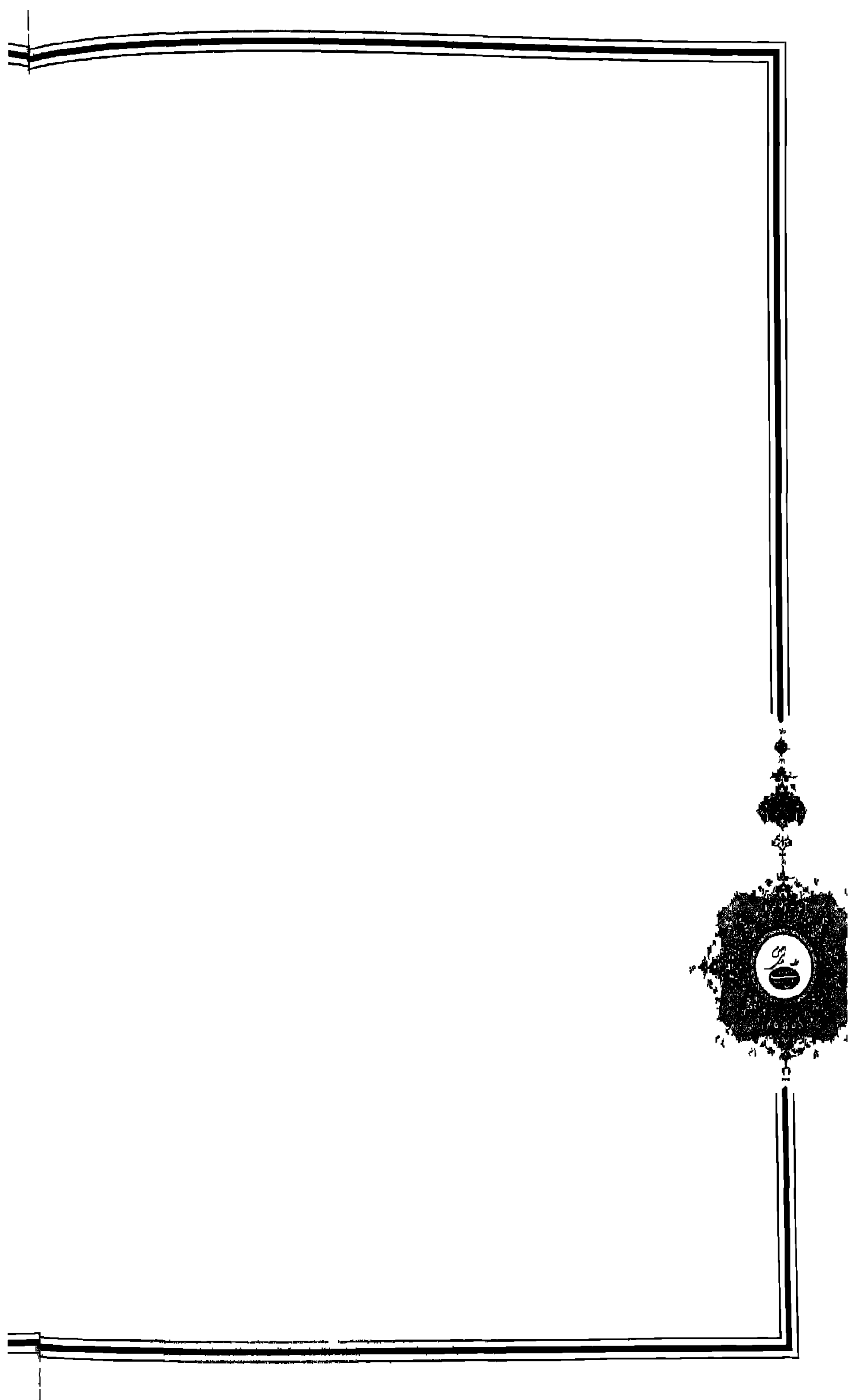
آنکه از حرصش نصیب عالمی شد تنگدستی   آن که بر آیات حق زد از جفایش آنچه دانی

خوار کن شاها تو او را در جهان تا صبح محشر   آنکه می‌زد در بساط ارض کوس کامرانی





مُسَمّط



در توصیف بهاران و مدح اباصالح امام زمان و تخلص به نام
آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی قدس الله سره

مژده فروردین ز نو بنمود گیتی را مسخّر | جیشش از مغرب همی بگرفت تا مشرق سراسر

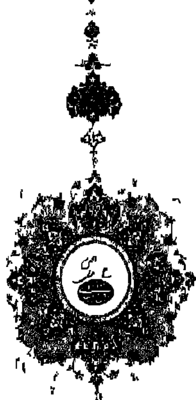
رایتش افراشت پرچم زین مقرنس چرخ احمر | گشت از فرمان وی در حدّ قشش گردون معبر

بر جهان و هر چه اندر اوست یکسر حکمران شد

قدرتش بگرفت از خط غرب تا ملک ایران | از فراز توده آتورس تا سرحدّ خاران

هند و قندهار و حبش ملغار و ترکستان و سودان | هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان

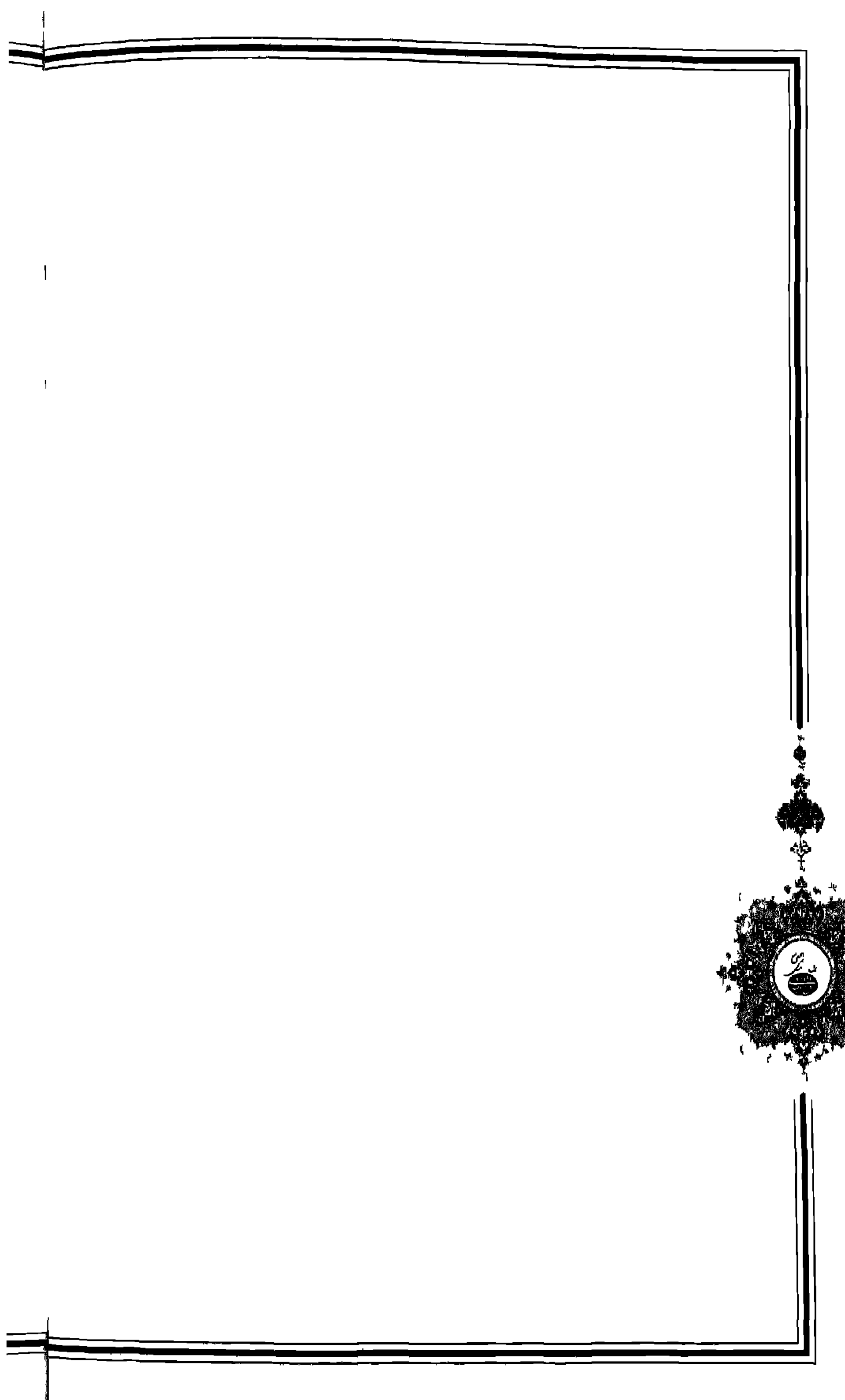
دولتش از فرّ و حشمت ثانی ساسانیان شد



کرد، لشکر را از ابر تیره اردوی منظم | داد هر یک را ز صرصر بادپیمایی ادهم

بر سران لشکر از خورشید زر داد پرچم | رعد را فرمان حاضرباش داد او چون شهم

برق از بهر سلام عید نو آتشفشان شد



سربه‌سر دخترکان بوستان چون نوعروسان　　داشته فرصت عصمت در نقاب بوستان‌شان

کرده خلوت با خواهرهای سخایی در گلستان　　رفته در یک پیرهن با یکدگر چون جان و جانان

من گزارش را نمی‌دانم دگر آنجا چسان شد

لیک دانم اسعد گل چون عروسان بارور گشت　　نسترن آبستن آمد سنبل ز نرّ ثمر گشت

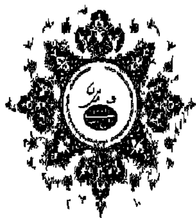
آن عصمتی را که در دی تخت رفت اقبال برگشت　　این زمان طفلش یکی دوشیزه و آن دیگر پسر گشت

موسم عشقش بیامد، سوگواریش گران شد

چند روزی رفت تا ایام فصل نوبهاری　　وقت زائیدن بیامدشان به روز طفل داری

دست قدرت قابله گردید، هر یک را به یاری　　زاد آن یک طفلکی مه‌پاره وین سیمین عذاری

پاک یزدان هرچه را تقدیر فرمود، آن چنان شد



چون ز تیران لشکری حاضر شد از دور و نزدیک		هم ز تیران سپه آماده شد از ترک و تاجیک

داد از امر قضا بر زدن تیران حکم موبک		زان سپس دادی بر آن عرمان سپه فرمان شلیک

بوده غیرا ز شلیک ملال بسیار دمان شد

از شلیک لشکری بر خاک تیره خون بریزد		قلبها سوراخ و اندر صفحه هامون بریزد

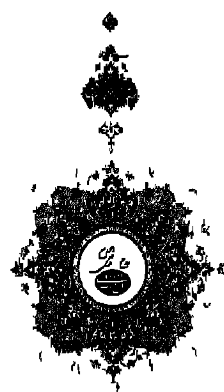
هم به خاک تیره از گردان دو صد میلیون بریزد		زهره قیصر شکافد قلب ناپلیون بریزد

لیک زین بسیار دمان عالم بهشت جاودان شد

روزگار از نو جوان گردید و عالم گشت زیبا		چرخ پیرو از جهان بهر و ز حوش آمال دنیا

در طرب خورشید و مه در رقص و در عشرت ثریا		بس که اسباب طرب گردید از هر سو مهیا

پیر فرتوت کهن از فرط عشرت نوجوان شد



جان فزا زمی طرب انگیز و خوش آراست بلبل   تا که آمد در حباله‌ی عقد او گل بی تأمل

بار صلصل زد، نوا طوطی و گرم رقص بُلبل   بس که روح افزا، طرب انگیز شد بزم طرب گل

بر خلاف شیوه‌ی مَعشوقکان مصحف خوان شد

ای اساس شادی اندر توده غبرا نهادت   تا که آندر بوستانهای زمین عرس بر پاست

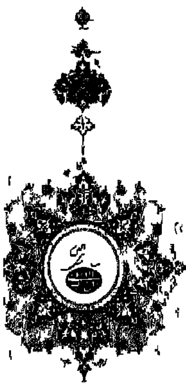
خود در این نوروز اندر بهشت جشن شور و غوغاست   قدسیان را سر در لاهوت جشنی شادی اکراست

چون که این نوروز با میلاد مهدی توأمان شد

مقصد هر هشت گردون مبدأ هر هفت اختر   حامل هر شش جهت نور دل هشت و پنج مقصد

والی هر چار عنصر حکمران هر سه دختر   پادشاه هر دو عالم مُحب یکتای اکبر

آنکه خودش شهره‌ی نه آسمان تا لامکان شد



دختر رز اندک اندک شد همی رخساره گلگون غیرت لعلی شد و هر کس ورا گردید مجنون

غمزه زد تا رفته رفته می‌فروشش گشت مفتون خواستگاری کرد و بردش از سرای مام بیرون

از نشاطش باده گلرنگ روح‌افزای جان شد

سست سیم‌اندام جانان گشت و شد دلدار رعنا گشت پنهان پشت شاخ از برگ محکم بست حنا

تا که یک روزی ورا دید و رخانش گشت حمرا بس که رو بر آستانش سود آن رنجور افگار

چهره‌اش زرد و رخش پر گرد و حالش ناتوان شد

جامه گلنارگون پوشیده بر اندام یار است گوییا چون من گرفتار تنی بی‌اعتبار است

جامه‌اش از رنگ خون دل چنین گلنار وار است تا که چون فرهاد چون من دل قتیل راه یار است

پیرهن از خون اندامش بسی گلنارسان شد



دست تقدیرش به سرو جلوه عقل مجرد — آینه انوار داور مظهر اوصاف احمد

حکم و فرمانش محکم، امر و گفتارش سدید — در خصائل ثانی احسن ابوالقاسم محمد(ص)

آنکه از مردان خدا در حمله پیدا و نهان شد

روزگارش گرچه از پیشینیان بودی مؤخر — لیک از آدم بدی فرمانش با علی مقرر

از قرار بوده عیسی را با گردون اخضر — در طراز رفعه ناسوت با لاهوت مکسر

سده فرمانبرش گردید و عقد آسمان شد

پادشاها کار اسلام است و اسلامی پریشان — در چنین عهدی که نامد هر کسی باشد عزیز خوار

لشکرم از هر طرف تیر بدلی سر در گریبان — خسروا از جای برخیز و مدد کن اهل ایمان

خاصه این آیت که پشت و ملجأ اسلامیان شد

مصطفی سیرت علی فر فاطمه عصمت حسن خو — هم حسین قدرت علی زهد و محمد علم گوهر

شاه جعفر فضل و کاظم حلم و هشتم قبله گستر — هم نقی تقوا، تقی سخاوش و هم عسکری خو

مهدی قائم که در وی جمع اوصاف شهان شد

پادشاه عسکری طلعت، نقی حشمت، تقی فر — بوالحسن فرمان و موسی قدرت و تقدیر جعفر

علم باقر، زهد سجاد و حسینی تاج و افسر — مجتبی حلم و رضیه عصمت و صولت چو حیدر

مصطفی اوصاف و مجلای خداوند جهان شد

جلوهٔ ذاتش به قدرت مالی فیض مقدس — فیض لی حدش به بخشش ثانی مجلای اقدس

نورش از «کن» کرد برپا هشت گردون مقرنس — نطق من هر جا چو شمشیر است و در وصفش شده اخرس

لنگ پای عقل در وصف وی اندر گل نهان شد



از فیضش بر سر اسلامیان گوهرفشان است   یاد عدلش از فراز شرق تا مغرب روان است

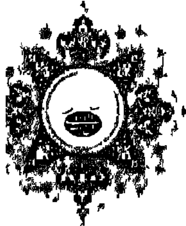
داد علمش شهره دستان شهود داستان است   حجت کبری ز بعد حضرت صاحب زمان است

آن که از جودش زمین ساکن، گران مان آسمان شد

تا ولایت بر ولی عصر می باشد مقرر   تا نبوت را محمد، تا خلافت را است حیدر

تا که شعر زاهدی، آسان ز شهد چون قند گردد   پوست زندان، رگ سنان، مژه پیکان، موی نشتر

باد آن کس را که خصم جاه تو از انس و جان شد



راستی این آیت‌الله گر در این سامان نبودی   کشتی اسلام را از مهر پشتیبان نبودی

دشمنان را گر که بیم هیبتش بر جان نبودی   اسمی از اسلامیان و رسمی از ایمان نبودی

حمد از ایزد، کز دی طالع این خورشید جان شد

جای دارد گر نهد رو آسمان بر آستانش   لشکر فتح و ظفر گردد نگهبان خانمانش

سر اعظم به خدمت آید و هم احترامش   عبد درگه، بندهٔ فرمان شود، نه آسمانش

چون که بر کشتی اسلامی نگاه پشتبان شد

حوزهٔ اسلام کز ظلم ستمکاران زبون بود   پیکرش بی روح و روح اقدسش از تن برون بود

روحش افسرده ز ظلم ظلم‌اندیشان دون بود   قلب پیغمبر، دل حیدر ز مظلومیش خون بود

از عطایش باز سوی پیکرش روح روان شد



سرو سری است مرا با صنم باده فروش گفت و گوئی است که تابش نرسد بر دل گوش

پیر صاحبدل ما گفت از این رمز خموش هر دو عالم نکشد بار امانت بر دوش

دست تقدیر به بیچاره نوائی بدهد

ای گل باغ وفا درد مرا درمان کن جرعه ای ریز و مرا بسته فرمان کن

راز بیچارگیم از همه کس پنهان کن گوشه چشم به حال من بی سامان کن

باشد آن شاهد دلدار سزائی بدهد

یادگاری که در آن منزل درویشان است درد عشاق قلندر نه همین درمان است

طایر قدس بر این منزل دل دربان است حضرت روح قدس منتظر فرمان است

تا که درویش خرابات صلائی بدهد

حدیث دل

بر سر کوی تو ای می زده دیوانه شدم — عقل را راندم و وابسته میخانه شدم

دور آن شمع دل افروز چو پروانه شدم — به هوای شکن گیسوی تو شانه شدم

درد دل را به که گویم که دوائی بدهد

من که درویشم و میخانه بود منزل من — دوستی رخش آمیخته اندر گل من

از همه ملک جهان میکده شد حاصل من — حق سرافکنده بود در قبل باطل من

کاش میخانه به این تشنه صفائی بدهد

مژده ای ساکن میخانه که پیروز توئی — مار آتشکده مست جهانسوز توئی

خادم صومعهٔ فتنه برافروز توئی — واقف سر صنمخانهٔ مرموز توئی

شاید آن شاه نوائی به گدائی بدهد





ترجیع‌بند

پرده برداشت ز اسرار ازل پیر مغان   باز شد در بر رندان گره فاش نهان

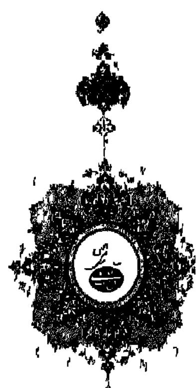
راز هستی بگشود از کرم درویشان   غم فرو ریخت ز دامان بلند ایشان

دوست شاید که به دریوزه ردائی بدهد

ساغر از دست من افتاد دوائی برسان   راه پیدا نکنم، راهنمائی برسان

گر وفائی نبود در تو جفائی برسان   از من غمزده بر پیر ندائی برسان

که به این میزده در میکده جائی بدهد



نقطهٔ عطف

جام را بگشا به روی مستان

بیزار شو از هوا پرستان

از من بپذیر رمز مستی   چون طفل صبور در دبستان

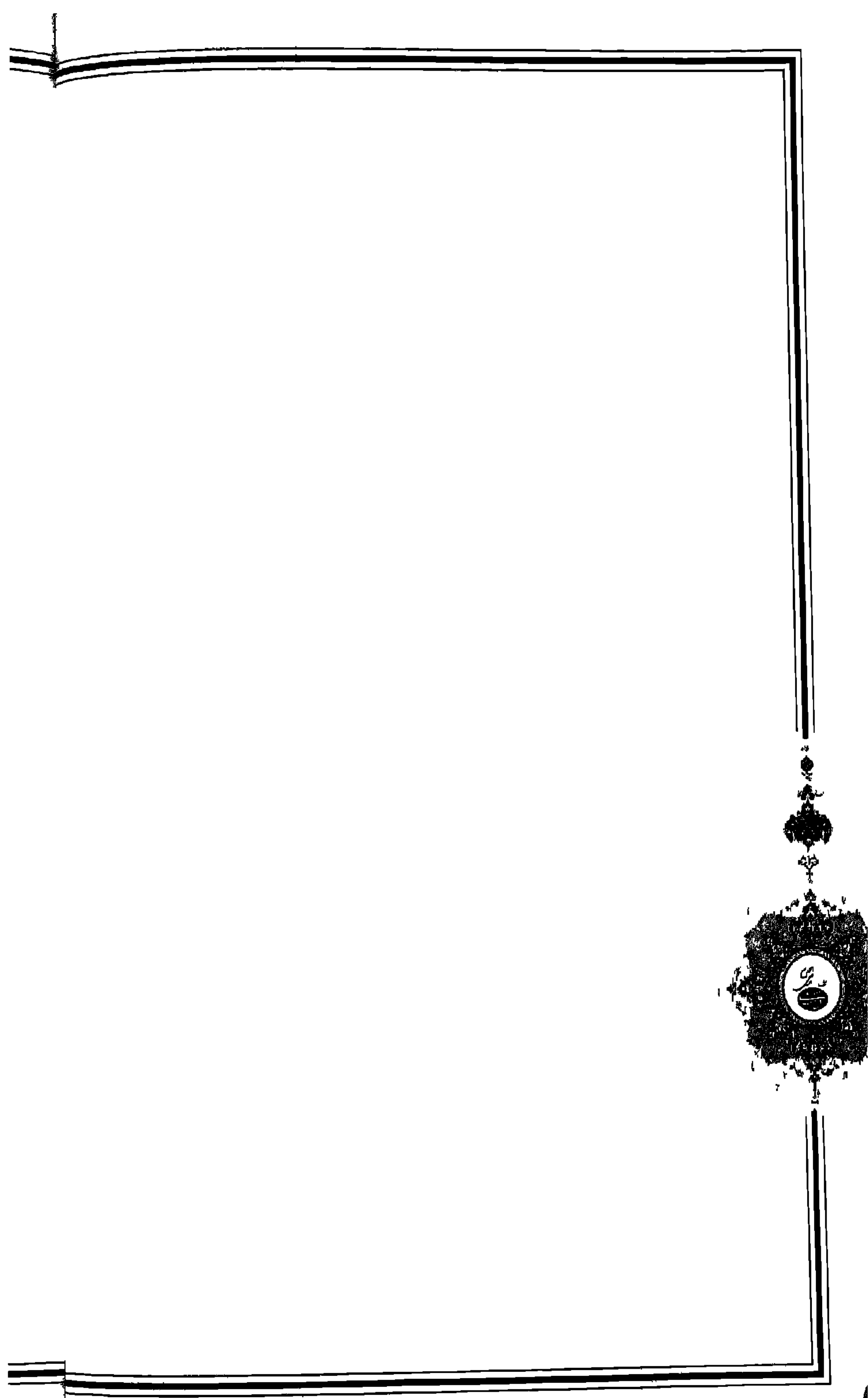
آرام ده گل صفا باش   چون ابر بهار در گلستان

بازیچهٔ جمال او تو   شو خسرو هزار دستان

بردار پیاله و قدر خوان   بر می‌زدگان و تنگ دستان

ای نقطهٔ عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی



رازی است درون آستینم

رمزی است برون ز عقل و دینم

در زمرهٔ عاشقان شهیرست / بی قید ز عار صلح و کینم

در حجرهٔ طیر آسمانم / در حلقهٔ سلسلهٔ زمینم

در دیدهٔ عاشقان چو جانم / در منظر سالکان جبینم

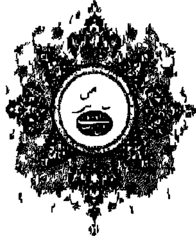
دلباخته جمال یارم / وارسته ز روضهٔ برینم

با غمزه چشم گلعذاران / بیزار ز ناز حور عینم

گویم به زبان بی زبانی / در جمع نشان یار بینم

ای نقطهٔ عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی



من شاهد شهر آشنایم

من شاه هستم و عاشق گدایم

فرماندهٔ جمع عاشقانم — فرمان بر پارسی دعایم

از شهر گذشته نام و ننگم — با ریحه دور و آشنایم

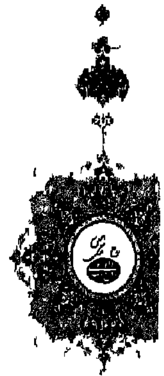
مست از قدح شراب نابم — دور از بر یار دلربایم

سازندهٔ دیر عاشقانم — نازندهٔ رند بی‌نوایم

این نغمه برآمد از روانم — از جان و دل و زبان و نایم

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی



ای صوت رسای آسمانی

ای رمز صدای جاودانی

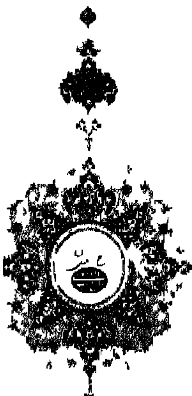
ای قبلهٔ کوه عشق و عاشق   وی مرشد ظاهر و نهانی

ای جلوهٔ کامل اناالحق   در عرش مربع جهانی

ای موسی صعق دیده در عشق   از جلوهٔ طور لامکانی

ای اصل شجر ظهور سر ازلی   در پرتو سر سرمدانی

برگوی به عشق سر لاهوت   در جمع قلندران فانی



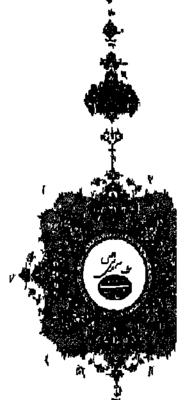
ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی

برخاست ز عاشقی صغیری

می خواست ز دوست دستگیری

او را به شرابخانه آورد	تا توبه کند به دست پیری
از عشق دگر سخن نگوید	تا زنده کند دلش حقیری
درویش صفت اگر نباشی	از دوری دلبرت بمیری
میخانه نه جای افتخار است	جای گنه است و سربزیری
با عشوه بگو به جمع یاران	آهسته ولیک با دلیری



ای نقطهٔ عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی

در حلقه سالکان درویش

رندان صبور دور اندیش

راهت صفتان جام برکف   آن می زدگان فارغ از خویش

در حلقه زاهدان و می نوش   در صورت عالمان و بدکیش

در راه رسیدن به دلدار   بیگانه بود ز نوش با نیش

فارغ بود از جهان به جامی   در خلوت می خوران دلریش

فریاد زند ز عشق و مستی   بر پاکدلان مژده از پیش

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی



ای دور لبهای پور آزر

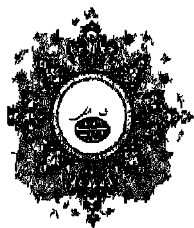
با دیده اول حق ز مطهر

ای یار فراق بر تو گشتن	شد بر دو سلام از تو آذر
بردار حجاب یار از پیش	بنمای رخش چو گل مصور
از چهرهٔ گلعذار دلدار	شد شهر قلندران منور
آشفته چه گشت پیچ زلفش	شد هر دو جهان چو گل معطر
برگوش دل و روان درویش	برگوی به صد زبان مکرر

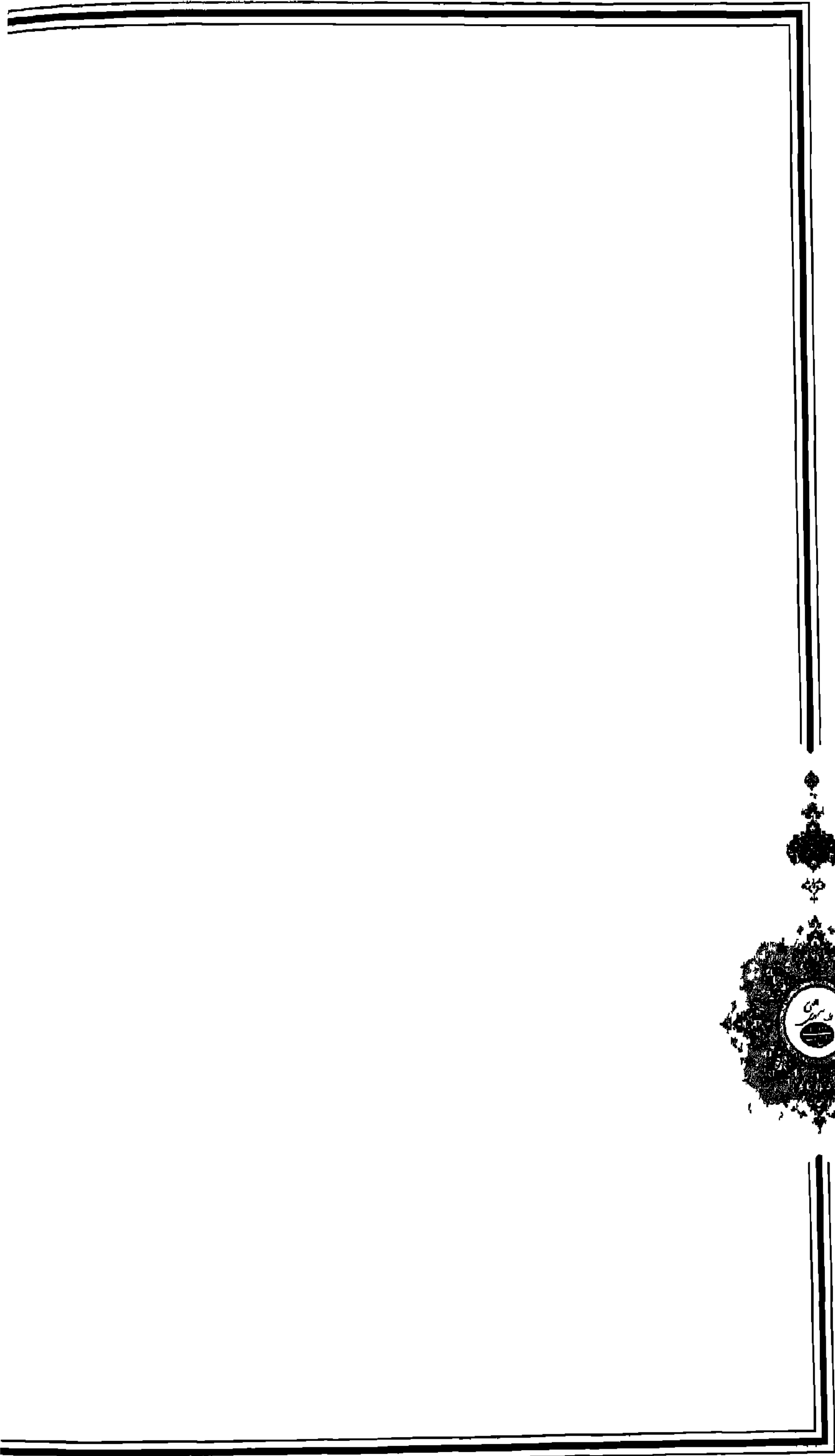


ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی



قطعات و اشعار پراکنده



جام جم

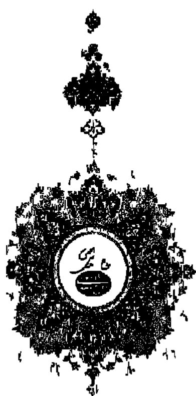
ما را ح کرد روی گلش هستی مرا

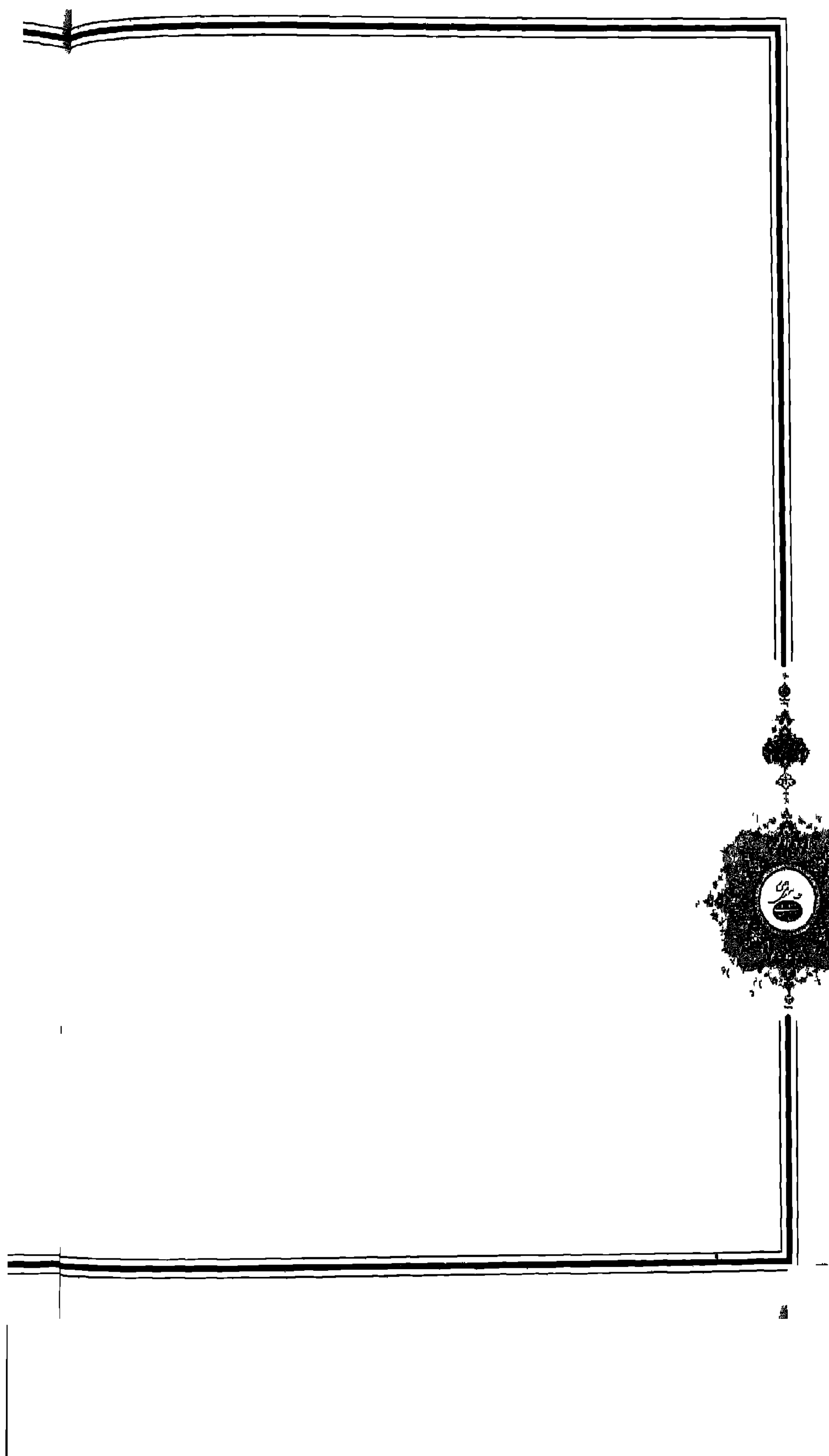
افزود چشم می زده اش مستی مرا

افروخت آتشی به روانم زغمزه اش — بر باد داد سرکشی و پستی مرا

افشاند زلف خم خم و چین چین خویش را — خم کرد قامت من و تردستی مرا

آن دم که با صراحی می سوی من دوید — برکند هستی من و سرمستی مرا

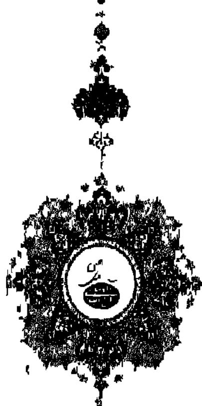




پیش باد

فروغ روی تو در جام می فتادش
آفتاب شستیم از تن باده اش

می چکید در روی نگار ظرف چمن
صدای پنجره را او جوانستیم داداش



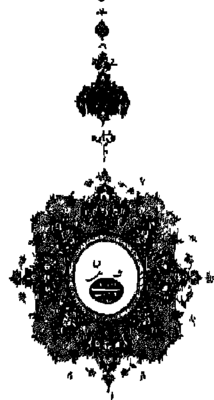
مائیم و یار

دست من از سر زلفین تو پیداست امشب

احوال من که با هم یکتاست امشب

جان من از دوری لب تو برای لعل تو

چشم من از غم تو چه پیداست امشب



لب من از لب چون لعل تو ای یار بیا

عمری تو چه تشنه تو پیداست امشب

آب زندگانی

قد دلجوت اندر گلشن حسن

یکی سرو دی است کاندر کاشمر نیست

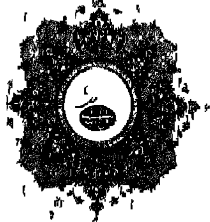
در آئینه‌ی من آب زندگانی   از آن شیرین دهن پاکیزه‌تر نیست

سری کان گوی چوگانت نباشد   نه چوگانش زنم آن را که سر نیست

اگر تخم محبت خر تو کارد   ز بیخش برکنم، کان با ثمر نیست

نهال عشقت اندر قلب «مهدی»

بغیر از آه و حسرت بارور نیست





قامت یارم که از سرو سهی دلکش تر است
یار تو دارد
یک مژه کاست ... ابرو از سر حسرت

از سر تکلیم ... با چیره از طوفان نوح
ای خدایا با خدا امد دریا به بستر

یار تو داری که در بازار حسن و دلبری
قیمت یک طاق ابروش ... صد ... است

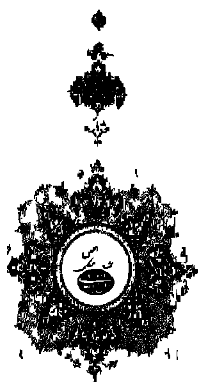
اگر بگذارد

فهم بدکی بسیار برای تحصیل
سنگک نرم و کباب اگر بگذارد

حوزه علمیه داراست ولیکن
حال فرنگی مآب اگر بگذارد

هیکل بعضی شیوخ قدس مآب است
علک ما آب و ماب اگر بگذارد

ساعت ده موقع مطالعه ماست
پیکی و چرت و خواب اگر بگذارد



باده

ماه رمضان شد می و میخانه بر افتاد

عشق و طرب و باده به وقت سحر افتاد

افطار می کرد برم پیر خرابات گفتم که تو را روزه به برگ و ثمر افتاد

با باده وضو گیر که در مذهب رندان

در حضرت حق این عمل بارور افتاد



نگهبانت

ای پاره روی که نگهبانت تربیت ساخته‌اند

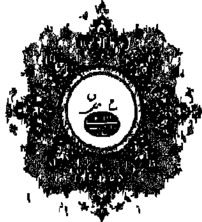
در چهره و قلب رخسار آتش تربیت ساخته‌اند

هر خاک که بدین حسن و لطافت عجبست

بهشتی ز خاک پدرت ساخته‌اند

شهد و رطب و شیرین باشد

آهوای سرو دای گرت ساخته‌اند

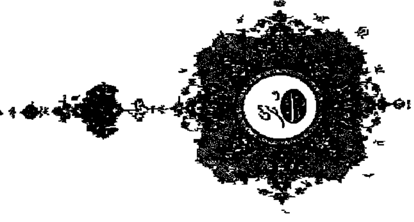


ملای حیران

بی هیچ دلی که در هجران تو حالم خوش شد
حالم خون و دلم خون و سرم آتش شد

لب شیرین تو ای مه دو ده فرهادم کرد
جانم از هر دو جهان رسته شد و خوش شد

تا رو بودم همه تو رفت و توام گشت
تا به تار سر زلف تو دلم سرکش شد

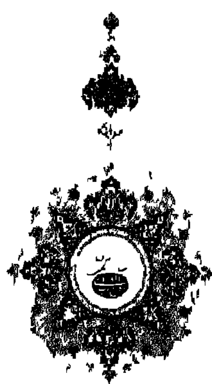


بس سرو دار از چمن بوی تو بهار آید
زان چشمه‌ای از چشم اشکبار آید

بس از غم دلدار ناله‌ها ست تو
عجب آه دل زار ز صد هزار آید

بهار آمده و بس شکار ز هد پاره بسر کشید
بیا که پیر مغان از قدح اشاره کشید

بس در دانه انگور شیشه‌ای باده
برای رقص بجان ادا اشاره کشید



۱۱ سرار با سرار دستان   عبدلله حوی آوا

برای احمد

احمد است از محمد مختار

که حمیدش نگاهدار بود

فاطمی از عرش نطق فاطمه است / فاطمه آسمانش یار بود

حسن این میوه درخت حسن / محسنش یار پایدار بود

یاسر از آل پاک سلطان است / سر احسان ورا شعار بود

علی از بوستان آل علی است / علی غایتش شعار بود

پنج تن از سلاله احمد / شافع جمله هشت و چار بود

دخترم شعر تازه خواست ز من

شعر گفتم که یادگار بود



دریای وصال

مست صهبای تو می باشم و اندر تو گم

غرق دریای وصال توام و در تلاطم

تا نور چو خورشید تو اندر بستم کار

جستم در حرم و آتشکده ها اندر محرم

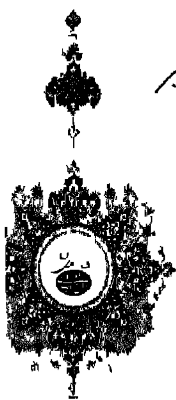
وا حسرتم

به یاد روی تو بیرون ز آشیانه شدم

وا چشم تو دیدم خراب خانه شدم

برای دیدن آن مه طلعتان سحر شیخ

به پا رسید تسبیح دانه دانه شدم



پیام بلبل

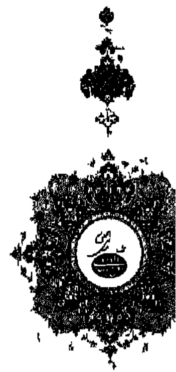
وقت در آمد بهاران ای لب سبزه بیا
گفت در گوش شقایق گل سرخ لب صبا

بلبل از شاخهٔ گل داد به عشاق پیام
که در آید به [illegible] نغمهٔ عشاق نوا

سرود

ای سرودم ای دوست دل آشیم
دیگر کسی از همه تو در یاد تیم

دور من تا تو شب آمد شب تا تو به روز
در فراق رخ ماهت گذرد روز و شبم



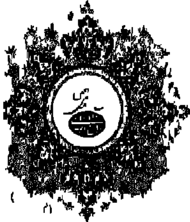
بشارت باد

سر قصر ما عسکری از دوست پیشینی

تعالی الله چه بیستی تا چه دیدی

بشارت باد خاصان حرم را

سر قصد کعبه دارد زشت پیشی



(۱) این دو بیت منسوب به امام است، بیت سوای دست ولیس حاله‌الشان

از این شعر موجود است و مثل دیگر بیت دوم چنین آمده

سی چون تو کجا در پرده ماند مگر از سنگ چون من بت پرستی

تکرار مکررات

به آخر کلام رسیدیم

ای وارده ترهات بس کن

تکرار مکررات بس کن

برسید زمان باده گویی — بشکن قلم و دوات بس کن

ای عاشق شهرت ای دغل باز — بس کن تو خزعبلات بس کن

گفتار تو از برای دساست — پیگیری مهملات بس کن

بردار تو دست از سر ما — تکرار مکررات بس کن

تکرار مکررات بس کن

تکرار مکررات بس کن

والسلام بر بندگان خداوند که بی نام و نشانند

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

[illegible]
[illegible]

علیٌ

فارغ از هر دو جهان است هر که گل روی علی
از غم دوست خوانم به چشم موی علی

حکم عرصهٔ ملک و ملکوت از پی اوست
یاد آرم چه رواست چو ابروی علی



عبادت

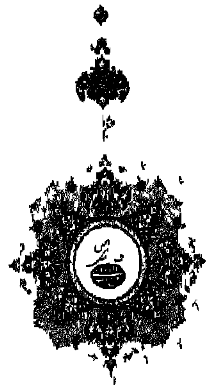
عیب خود گویم عیب مردم کم کنم

این عبادت هست او را سرمایه شد

دعوی ایمان یک عمر یک دروغی بیش نیست

تا که در حال و مرام باشد هوای نفس

آنکه هزار عمر حق سلوک سازد بها



با عشق رخت خلیل را باری نیست — جویای تو با فرشته‌اش کاری نیست

*

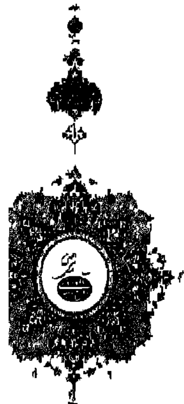
روی تو کعبهٔ دل عشاق زنده است

دل مرده آن که طی طریق حجاز کرد

*

بسترم بر در میخانه فلک با ساقی — ساغری آرد و در دم همه درمان سازد

*



کاش از حلقهٔ زلفت گرهی وا می‌شد

تا چو من، زاهد دل گشده رسوا می‌شد

دخترم!

فاطمی از فاطمه خواهد سخن

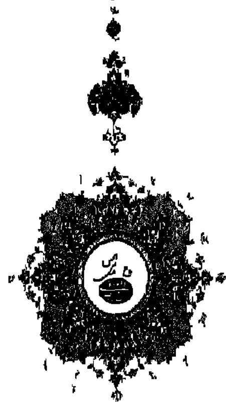
من چه می‌خواهد - از نسل من

آن که جبریل پیام‌آور اوست   عارف سرّ لیلش داور اوست

کیست در جمع رُسل جز احمد   کاتب وحی وی از سوی احد

دخترم! دست مدار از دل من

عشق من جوی در آب و گل من



توضیح

«شناسنامه اشعار» که در مقدمه دیوان به آن اشاره شده است، جنبه تخصصی و کاربردهای ادبی خاص دارد و به دلیل پرداختن به نکات تخصصی و صنایع ادبی بکار رفته در اشعار امام حجم قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. بدین لحاظ «دیوان امام» با دو کیفیت متفاوت:

۱. مجموعه اشعار و شرح اصطلاحات

۲. مجموعه اشعار، شرح اصطلاحات و شناسنامه سرود ها

چاپ و منتشر گردید.



□ شرح مختصر اصطلاحات

شاعر اگر سعدی شیرازی است   بافته های من و تو بازی است

*

در غم دوری رویش همه در تاب و تبند   همه در راه جهان در پی او در طلبند

*

حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو   با همه سعی اگر به خود ره ندهی، چه حاصلم[۱۹]

*

پیوسته تر از ابروی تو یافت نگردد   مشکین تر از گیسوی تو یافت نگردد

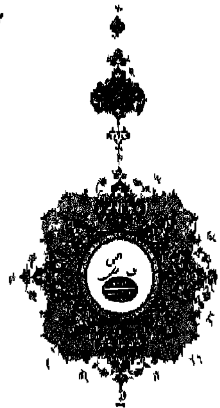
آشفته تر از حال من زار نباشد

*

بلبل از دوری گل ناله و افغان بکند

*

از باد بهار بوی دلدار آمد



آب

در اصطلاح عرفا، به معنی «فمص» و «معرفب» اسب

آبروی

در مبون عارفانه، به معنی «الهاماب عیبی» اسب که بر دل سالك وارد سود

آدم

ادم ابوالبسر(ع) حامع حمیع اسماء حداوید و صماب الهی اسب عرفا گویید که انسان، عالم صعیر اسب

آسبی

در اصطلاح اهل معرفب، فبول عاداب سالك را گویید، با وسایط فرب

آفاق

←افق

آفتاب

در اصطلاح، گاه به معنی حباب اسب و گاه وحود (علی الاطلاق)، به معنی داس و معرفب بر امده اسب همحنس کیایه ار اسرافاب ربانی اسب

آیبه

مراد، فلب انسان کامل اسب

ابر

کیایه ار حجابی اسب که مانع وصول بُود

ابرار

نیکان و حوبان؛ در اصطلاح، بندگان حاص حداویدید که مدارحی ار «سیر الی الله» را پیموده‌اید

ابرو

ار ان حا که صفب الهی، حاحب داب اوسب به «ابرو» بعبیر می‌گردد

ابلیس

ار ریسه ابلاس به معنی بومید کردن همان اسب که ادم را در بهسب فریفب ابلیس، مظهر بکبر و حودبینی اسب

احوال

← حال

احرار

در برابر «عبد» اسب ولی در لسان عرفا ان

اعتکاف

گوشه‌نشین شدن، انزوا اختیار کردن؛ در اصطلاح، انزوا در زاویه مسجد به قصد عبادت و سلوک، همراه با قطع علایق دنیوی و بریدن از هواهای نفسانی

افق

در لغت، کرانه آسمان و جهان است و در اصطلاح، «افق مبین» مقام قلب است و «افق اعلی» نهایت مقام روح

اکسیر

در لغت، همان کیمیاست یعنی جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلا مس را طلا کند در اصطلاح عرفا، «انسان» را اکسیر نامیده‌اند (نظر به مقام خلافت اللهی اش) و «انسان کامل» را اکسیر اعظم

نیز ← کیمیا

الا

به معنی مگر، مگر جزیی از کلمه طیبه «لااله الاّالله» است و مقصود، مقام ایمان به وحدانیت ذات حق است

الوان

جمع لون به معنی رنگ اهل طریقت از رنگها معانی خاصی را اراده کنند، چنان که رنگ سیاه، اشاره به مقام کثرت است و رنگ آبی، به تعینات و صور مثالی اشاره دارد

امام

در لغت، به طور مطلق به معنی پیشواست امام ـ فی الجمله ـ همان مقام خلافت اللهی است

امانت

در لغت، راستی و درستکاری، امین بودن و نیز ودیعه است؛ و در اصطلاح اهل معرفت، عبارت از اطاعت حق است یا عدالت یا ولایت یا امامت «بار امانت»، ناظر است به آیه ۷۲ سوره «احزاب» که عرفا در تفسیر آن قایل اند به این که امانت، همان عهد و پیمان الهی است که در روز الست میان خالق و خلق استوار شده است بعضی هم گویند که امانت الهی، عشق است

انس

در لغت، خو گرفتن است و در اصطلاح عرفا، عبارت است از التذاذ باطن به مطالعه کمال محبوب

انیت

در لغت، فقط خود را دریافتن است و در اصطلاح، توجه به وجود خود است همراه با

است که بنده آن چه را که حق اختیار می کند،
انتخاب نماید

احلاص
در لغت، خالص گرداندن است و در
اصطلاح، به معنی تصفیه عمل از تمام
شوائب است

ارم
باغی است که شداد، مسند طالمی در یمن،
در صحرای یمن (جنوب جزیره‌العرب) برای
معارضه و برابری با بهشت خداوند بنا نهاد؛
گاه مقصود از باغ ارم، بهشت موعود است

اژدها
ماری افسانه‌ای، بس بزرگ و هولناک؛ که در
اصطلاح، کنایه از «نفس اماره» است

اسامی
در بیشتر منابع عرفانی، مقصود از اسامی،
همان «اسماءالله» است

اسرار
جمع «سر» به معنی راز است و آن، گفت و
گوی خاصی است که در میان مراد و مرید
برقرار است در معنی اخص، رازهای بین
خداوند و بنده اوست

اسفار
از آثار معروف صدرالمتألهین (ملاصدرا) که
هنوز در حوزه ها تدریس می شود در عرفان،
مراد سفرهای روحانی از خلق به حق، از حق
به خلق، از خلق در حق و از حق در خلق
است

اسم اعظم
بعضی گویند همه اسامی خداوند، اسم
اعظم اند عده‌ای ـ از جمله مبتدی ـ گفته‌اند
که اسم اعظم حقیقی از خلق است و رازی
است بین ولی خدا و او برخی هم گویند
اسم اعظم، کلمه «الله» است

اسماء حسنی
نامهای نیکوی خداوند؛ اهل معرفت گویند
همه نامهای خداوند، حسنی است

اشارت
در لغت، نشان دادن کسی یا چیزی با جسم یا
انگشت؛ به رمز گفتن در اصطلاح، خبر
دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ

اصحاب طریقت
در لغت به معنی «یاران راه» است و در بیان
عرفا، آن کسان اند که در «سلوک الی الله»
مجاهدت کنند

رفه اسب ار«بحرهسی»، بحلیاب فدسی
الهی را اراده کرد اند

بد نامی
در اصطلاح اهل سلوك، به معنی مرتبه و حال ملامتی اسب و نسانه قطع تعلق ار غیر حداسب

بررح
در لعب به معنی حری اسب که در میان دو حیر حایل باسد. بالاحص ان حه میان دنیا و احرب حایل سود، بررح نامیده می‌سود

برق
درحسس ناگهانی سی اسب و در اصطلاح نوری اسب که ار لوامع در برابر سالك اسکار می‌سود و او را به پیسگاه قرب حداوند ـ به مطور سیر فی الله ـ فرا می‌حواند

بسط
در لعب، فراحی و وسعب و در برابر قبض اسب و در اصطلاح اهل سلوك، انبساط قلب اسب در ابر عنایاب حمال
بر ← قبض

بشارب
در لعب، حبر حوس اسب و در اصطلاح، مرده وصل محبوب

بصیرب
دیدن اسب و در لسان عرفا، نیرویی اسب که دل را به نور قدسی منور کند تا به وسیله آن، حقایق اسیا را مساهده نماید

بعد
در لعب، دوری و در اصطلاح عبارب اسب ار دوری بنده ار مکاسفه و مساهده

بلا
در لعب، گرفتاری و آزمایش اسب و در لسان عرفا، عبارب اسب ار ظهور امتحان حق نسبب به بنده حود، به سبب ابتلای وی به رنج و مسقب

بوسه
در بیان اهل عرفان، به معنی فیض و حذبه باطن اسب

بیابان
این واره در اصطلاح اهل معرفب، کنایه ار حیرب و سرگردانی سالك اسب؛ و نشان ار مقام «حیرب» دارد

بی‌حودی
در اصطلاح اهل عرفان مقام سکر اسب که در

عملت ار حق؛ و سراوار است که است عند ار میان برخبرد

اهل دل

اهل معنی سر گفته‌اند و مقصود، کسانی است که دل آنان به انوار خدای تعالی نورانی سده باسد

اهل نظر

مقصود، اهل کسف و سهودند

باده

در لغت، سراب است و در ربان اهل عرفان، علیان عسق ناسی ار تجلیات پی در پی است که ار اس روی آن را «باده عرفان» گفته‌اند

بادیه

ساپان برهوت؛ در اصطلاح، راههای دسوار و طاقت‌فرسایی است که سالکان طریقت را در پیش است

نیز ← ساپان

بار امانت

← امانت

باطن

اس واره در برابر ظاهر است و نیز ار نامهای خدای تعالی سمار است در لغت، نهان و اندرون و داخل هر چیز را گویند

باغ ارم

← ارم

بت

که به عربی «صنم» خوانده می‌سود، در اصطلاح عرفا، مقصود و مطلوب سالك و نیز مظهریت هستی مطلق یعنی خدای تعالی است در وجه منفی، دوستی نفس است

بتخانه

محل نگاهداری بت؛ و در اصطلاح، باطن عارف کامل است که در ان سوق و ذوق و معارف الهیه سسار باسد

بتکده

محل نگاهداری بتان، در اصطلاح، همان مفهومی را دارد که ار «بتخانه» اراده می‌سود، منتها اخص ار ان است

بحر

در لغت، دریاست؛ و کنایه ار هستی مطلق، و نیز وحدت وجود است همچنین دریا به معنی انسان کامل امده؛ هستی مطلق هم بدین اعتبار که جهان امواج اوست، به کار

تجرید

در لغت، تنها ساختن و تنهایی را گویند و در اصطلاح، به معنی خالی شدن قلب و جان سالک است از ما سوی الله

تجلی

در لغت به معنی ظاهر شدن و جلوه کردن است و در اصطلاح، آن چه از انوار غیبی بر دل سالک آشکار شود به تعبیری، تجلی عبارت است از ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالک

تسبیح

منزه و پاک دانستن خداوند از صفات و تعلقات مادی و آن چه در پیشگاه خداوندی لایق نباشد

تقدیر

در لغت، اندازه گرفتن و تعیین مقدار است و قضا و فرمان معین الهی، در اصطلاح، ترک اختیار است و آن که سالک بداند که آن چه خدا خواهد همان شود

تلبیس

پوشاندن، پنهان کردن و مکر نمودن است و چیزی را به خلاف حقیقت آن به خلق نمایاندن

توبه

بازگشتن است و در اصطلاح، رجوع از مخالفت فرمان حق تعالی به موافقت است

توفیق

در لغت، موافق کردن اسباب است و در اصطلاح، قرار دادن خدای تعالی در کار بنده آن چه دوست دارد و بدان خشنود است

توکل

در لغت، تکیه کردن و اعتماد به دیگری است؛ در اصطلاح، اعتماد بدان چه نزد خدای تعالی است و مأیوس شدن از آن چه در دست مردمان است

جام

احوال، و سر مجلای تجلیات الهیه و مظاهر انوار نامتناهی را گویند

جان

مراد از جان روح انسانی، نفس رحمانی و تجلیات حق است

جانان

در لغت، معشوق و محبوب است و در اصطلاح، ذات جلیل الهی است به صفت قیومی

ان، سالك در شهود حق از خود اثری
نمی ماند

سدل

دل از دست داده را گویند که در عاشقی و
شدایی، بی فراست باشد

بی رنگی

مقام و عالمی را گویند که در ان، تمام تعلقات
از میان برخاسته نشانی از دوگانگی و کثرت
در میان نباشد

سماری

در اصطلاح عرفا، قلق و انزعاج (ناارامی)
درونی سالك را گویند

پاکباری

ان است که سالك هرچه به دست ارد، در راه
خدا ارزانی دارد و دل بدان مشغول نسازد

پرده

همان حجاب است و موانعی را گویند که
میان عاشق و معشوق باشد، و هر چیز که
مطلوب را بپوشاند

پیاله

ظرفی که برای نوشیدن مایعات از ان استفاده
کنند و در اصطلاح اهل سلوك، کنایه از
محبوب است در آن وقت که تجلی آثاری را
طلب کند

پیر

گاه به معنی مرشد و گاه به مفهوم قطب است
به معنی عقل و رند خراباتی نیز به‌کار رفته
است

پیر خرابات

عارف از مرشد کامل است که مرید را به ترك
رسوم و عادات فرا می‌خواند و به را فقر و فنا
رهسپار می سازد

پیر مغان

پیر طریقت را گویند و کنایه از رهبر کامل
روحانی است

پیمانه

در لغت، ظرف و کاسه‌ای است که بدان،
چیزها را پیمانه کنند و یا در ان بیاشامند در
اصطلاح، دل عارف است که انوار غیبی در
ان مشاهده شود

تاب زلف

در اصطلاح، کتمان اسرار الهی و سر
سختی های طریقت را گفته‌اند

حاه رمرم

حاهی اسب در مکه، و برد اهل معنی کنایه ار عس النفس اسب

حاه کنعان

حاهی که برادران یوسف، وی را در ان انداحتند و در اصطلاح اهل معرفت، کنایه ار حهان ناریك و طلمانی اسب

حسم

در اصطلاح سالکان و اهل عرفان، اسارت به سهود حق اسب

حلسا

در لعب به معنی حاح و صلیب اسب که مسیحیان، همراه نا سبه عیسی مسیح ـ علیه السلام ـ به گردن می اویرند در ادب عرفانی، کنایه ار رلف معسوق اسب و مطهر حلال الهی

حنگ

ساری سیار قدیمی نا ۴۶ سیم که نا انگسب نواخته می سود در ادب عرفانی، اصولا هر یك ار الاب موسیقی، رار و رمری اسب و مراد ار ان، التفاب دل به عالم ملکوب اسب

چهره

در اصطلاح اهل باطن، تجلیاب را گویند که سالك به کشف ان آگاه سود و علم او در وی باقی نماند

حال

در لعب، کیفیت و حگونگی اسب و در اصطلاح، وارد قلبی را گویند بدون قصد و اکتساب

حجاب

← برد

حسن

در لعب، نیکویی و حمال اسب و در اصطلاح، جمعیت کمالاب را گویند در یك داب، و این حز حق تعالی را نباشد

حق

در لعب ضد باطل و سر سراوار بودن اسب و در اصطلاح، عبارت ار وجود مطلق اسب

حکمت

در لعب به معنی دانایی و معرفب اسب و در اصطلاح، علم به حقایق اسیا و اوصاف و خواص و احکام انها، انطور که هسب

حان حهان

همان حانان اسب و مقصود، حصرب حق اسب در مقام اسعمای مطلق

حبروب

در لعب، عظمب و بزرگی اسب، در اصطلاح، فاصله حهان ملك و ملكوب را گویند كه از ان به عالم اسماء و صفاب بیر بعبیر سد اسب

حل

در لعب، كو اسب ودر اصطلاح، مظهر حق بعالی اسب، حرا كه موسی ـ علیه‌السلام ـ حدای را به بحلی در كوه طور مساهده كرد

حذبه

در لعب، كسس و گرایی اسب، و در اصطلاح، بقرب و بزدیكی بنده اسب به حدای بعالی، بدون طی منازل و مراحل معمول در سلوك

حرس

در لعب، زنگ و درای و اواز برم اسب و نیز زنگی كه در كاروان به گردن اسب یا شتر بندند در اصطلاح، حطاب الهی اسب با صفب قهر و حلال

حرعه

بك اسام از اب و سراب و امثال ان، در اصطلاح، اسرار و مقاماب احوالی را گویند كه در سلوك از سالك پوسیده مانده باسد

حلوه

← بحلی

حمال

در لعب، بیكو صورب سدن و بیك گسس اسب و در اصطلاح، ظاهر كردن كمالاب معسوق اسب به منظور زیادتی رغبب و طلب عاسق، از را لطف

حب

در لعب به معنی بهسب اسب و در اصطلاح عرفا، مقام بحلیاب را گویند

حنون

در لعب به معنی دیوانگی اسب و در اصطلاح، طفر احكام عسق را گویند بر صفاب عاسق كه مقام محفوظ اسب

حهل

در لعب، بادانی اسب و در اصطلاح عارفان به معنی مرگ دلی اسب كه از فهم حقایق به دور اسب

گویند

حودىسى

در لعب، حودحواهى و سمه حود ىودن اسب؛ در فرهنگ عرفانى، صد حداسى اسب

حورسىد

در اصطلاح اهل معرفب، انوار حاصل ار ىحلىاب الهى و ىىر مقام وحدب اسب، حىان حه ماه اساره ىه كىرب اسب

حوف

ىعنى ىرس، ار حمله منارل و مقامات طرىق احرب اسب «حائف» ان اسب كه صرفاً ار حدا، و ىىر ار اعمال و ىىاب سوء حود، ىىرسد

حىال

در لعب، ىىدار و گمان اسب و در اصطلاح، علىه حواطر ىفسانى ىر دل سالك

حىمه

در لعب، حادر و سراىرده اسب و در اصطلاح عارفان، مرىىه حجاب و حهان وحود اسب

دائره وحود

در اصطلاح عرفا، ىه معنى حهان وحود و ىىر مقام عسق اسب

دروىس

در لعب، ىىوا و فقىر اسب و در اصطلاح، كسى اسب كه ىىب ىه دىىا و ىعلقاب ان اعىنا ىكىد

دسب

در اصطلاح، صفب قدرب حق را گويند

دسب افشاندن

اطهار وحد و سادى اسب و در اصطلاح اهل عرفان، كىاىه ار ىرك دىىاسب

دل

همان قلب اسب كه در لسان عرفا محل و محرن اسرار الهى اسب، و ىىر ىه معنى ىفس ناطقه امده اسب

دلبر

در لعب، ان اسب كه دل را ىرىاىد و در لسان عرفا، ان را گويند كه دل در دىل ىحلىاب وى نورانى گردد

دلدار

در لعب، ان كه دل در گرو اوسب و محازاً معسوق را گويند

حال

مبدأ و مسهای کىرب، وحدب اسب و حال، اسارب بدان اسب که در اصطلاح اهل معرفب، همان بقطه وحدب اسب

حانقاه

آن حا که صوفیان در اىد و ذکر حدای گویند، به جهر و فریاد و حون ان حه کىىد طاهر اسب، اهل معرفب پیوسته بدانان باحته‌اند

حرقه

در لعب به معنی حامه صحىم، کهنه و حند تکه اسب که اهل فقر پوسند

حضر

ار بندگان برگزیده حدای تعالی، که بعضی وی را ار پیامبران بنی اسرائیل و برخی بنده‌ای ار بندگان سایسته حدا دانسته‌اند به فرموده قران کریم (کهف/۶۵) موسی ـ علیه‌السلام ـ به امر حدا برد حضر رفب تا ار او علم بیاموزد الىبه در کىاب الهی، نام وی نیامده اسب

در اصطلاح عرفا، سر پیر طریقتی اسب که زنده حاوید اسب و سالك را به اب حیاب ـ که در طلمب حای دارد ـ ارساد می کند

حُفاس

حانوری نساندار مىل موس که می تواند پرواز کند محازاً اساره به کسانی اسب که ار دریافب حقایق ـ هر حند روسن ـ قاصرند

حلوب

در لعب، حای حالی ار عیر و نیز تنهایی معنی می‌دهد و در اصطلاح، ان اسب که فرد با حدای تعالی حلوب کند و حز یاد او عیری را به دل راه بدهد در سریعب اسلام، به حلاف دیگر ادیان ها، در اموری حون حلوب گزیدن، افراط و تفریط راه ندارد

حم

در لعب طرفی اسب که در ان سراب یا سرکه ریزند و ار جنس سفال اسب در اصطلاح اهل ذوق، کنایه ار بدایب سلوك اسب که سالك حون حم در جوس و حروس اسب

حمار

در لعب به معنی می فروس اسب و در اصطلاح، پیر کامل و مرسد واصل را گویند

حُمحانه

محل نگاهداری حمر های شراب؛ ادبای عارف، عالم تجلیاب طاهر را در قلب، و حایگاه اسرار عسق و علیاب ان را حمحانه

ربد

به معنی ربرك، وسر لاابالی و بی قید است در اصطلاح، کسی است که حمیع کراب و بعساب طاهری، امکانی، اعیان وصفات را ار حود دور ساحته باسد

روی

وحه وحهره است، و در اصطلاح، بحلیات را گویند که سالك به کسب ان آگا سود و علم ان در وی بماند

ریا

در لعب به معنی دورویی و بطاهر به بیکی است و در اصطلاح عرفا، ان است که در اعمال و عبادات طاهری و باطنی، بطر به حلق داسته باسد و ار حق دور ماند

راهد

کسی که ار دبیا روی گرداند در بعبیر مدموم آن، بارسایی است که طاهر سریعب را گرفته ار باطن ان بی حبر است

رلف

مویی که گرد گوس و حلو پیسانی روید و کنابه است ار عیب هویب که هیج کس را بدان راه بیست

رُبار

رسیه‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن حود آویربد در اصطلاح، علامت یکرنگی و مانعیت را بفس است

رُهد

در لعب، ار حیری روی‌گرداندن است و در اصطلاح، برك بعمت دبیا و احرت، و بی رعبتی به ان است که برحی بدان مطاهربد

ساعر

پیاله سراب است، و مراد ار ان در متون عرفانی، دل عارف است که انوار عیبی در ان مساهده گردد

ساقی

اب دهنده، کسی که سراب در ساعر ریرد در ادب عرفانی، مراد ار ان، کنایه ار فیاص مطلق است و گا مجازا به امام علی بن ابیطالب ـ علیه‌السلام ـ گفته سده است گا مرسد کامل را نیز ـ به اسعاره ـ ساقی گفته‌اند

سالك

به معنی رونده است و در عرفان، کسی است که پیوسته رو به سوی حدای تعالی سیر کند

دیر
اقامتگاه راهبان و راهبان

دیر مغان
محل اجتماع روحانیان زردشتی است و در ادب عرفانی، کنایه از مجلس اهل معرفت است

دیو
موجودی افسانه‌ای در اساطیر ایران که نماد زشتی و بدی است در فارسی، معادل شیطان است و نمودار صفات رذیله

دیوانه
دیورده، مجنون در ادب عرفانی کسی را گویند که واله و سرگشته عشق و وادی سلوک است

دیوانگی
در اصطلاح، نهایت تسلیم عاشق است در برابر قضای عشق

ذکر
در لغت، یاد کردن است و در اخلاق و عرفان، به زبان یا دل، خدای را یاد داشتن به بیان دیگر ذکر، اشتغال مذکور بر دل است؛ و اقسامی دارد

ذوق
در لغت، چشیدن است و در اصطلاح، حالتی است ثمره تجلی و نتیجه واردات

رب‌الارباب
ارباب جمع رب است و رب به معنی پروردگار و صاحب است مقصود از «رب‌الارباب»، صرف ذات اقدس الهی است

رضا
در لغت، خشنودی است و در اصطلاح، رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر به تعبیری، رضا ـ که مقام واصلان است ـ خروج از رضای نفس و درآمدن در رضای حق است

رقص
حرکات خاصی که درویشان با شرایطی ویژه اجرا کنند و آن را «سماع» نیز گویند در اصطلاح عارفان، کنایه از سیر سالک است به سوی کمال

رمز
امر پوشیده؛ در اصطلاح عارفان، معانی باطنی را گویند که در کلام ظاهر مختفی است و نامحرمان را بدان دسترسی نیست

بانکوبی و دست‌افسانی سر امد اسب

سل

در اصطلاح اهل عرفان، علبه احوال بر دل سالك اسب

سبه

در لسان عرفا، صفب علم الهی را گوید

شاهد

بعنی گواه، در اصطلاح، بحلی را گوید و سر به معنی مرد کامل، مرسد، و ولی به کار رفته اسب

سب قدر

سبی اسب که قران کریم بر سامبر اکرم(ص) فرود آمد و «ار هرار ماه بربر اسب» در لسان اهل عرفان، سبی اسب که سالك به بحلیاب حاص واصل می سود و وصول وی در معرفب اعار می گردد

سراب

می، باده در ادبیاب عرفانی، به طور مطلق، کنابه ار سکر محبب و حذبه حق اسب عسق و دوق سکر را سر به سراب بسبه کرده‌اند

شراب معرفب

مقصود باده حدایی، سراب الهی و شراب فصلب اسب، و سر مقصود، همان معرفب اسب که حداوند به هرکه حواهد عطا کند

شطح

سحنانی اسب که در حال وحد و بی حودی ار اهل معرفب صادر گردد و سبدن آن بر ارباب طاهر سخب دسوار اند و بدگمانی و انکار را سبب سود

سفا

ار مهم برس آبار دانسمند بررگ سده سحم، ابوعلی سیناسب و سامل بحسهای منطق، طبیعیاب، رناضیاب و الهیاب اسب

سکر

ادای سپاس اسب، و در احلاق و عرفان، اعبراف به بعمبهاسب ـ به دل و ربان

سمع

بور حدای بعالی را گویند و سر به معنی وحود ادمی، باطن، عمل باطنی، عمل بیك و بد ادمی اسب

شور

در لعب، اسوب و فرباد اسب و در اصطلاح،

سایه

کنایه از جهان ظاهری و دنیای اعراض است
توجه و التفات را نیز گفته‌اند

سبو

کوزه است؛ و کنایه از جام وحدت است که از
منبع فیض مطلق، هرکس را سهمی دادند

سحاب

به معنی ابر است و کنایه از فیض الهی

سحر

زمانی بین نیمه شب و طلوع آفتاب. مقام راز
و نیاز سالك را سحر گویند. نیز تلألو انوار
حق را سحر نامیده‌اند

سدره‌المنتهی

یعنی درخت سدر آخرین. درختی است در
بهشت الهی

سراب

آب‌نما، در اصطلاح اهل معنی، کنایه از دنیا
و امتعه دنیوی است

سرگشته

سالکی که در طریق وصال حق، شیفته
حیران و مفتون است

سروش

پیام‌رسان و هاتف غیبی

سفر

در اصطلاح، قیام و توجه دل است به
پروردگار، و با «سیر» مترادف است
سیر ← اسفار

سفینه

به معنی کشتی، و رمزی است از کالبد
آدمی

سکر (مستی)

در اصطلاح عرفا، به معنی ترك قیود ظاهری و
باطنی و توجه به حق است

سلوك

به معنی رفتن است و در عرفان، طی مدارج
خاص است از سوی سالك راه حق، تا به
مقام وصل و فنا برسد

سماع

در لغت، شنیدن است؛ به معنی سرور و

صحو

در لغت به معنی هوشیاری است. صحو و سکر دو صفت‌اند در بنده، و پیوسته بنده از خدای خود محجوب است تا اوصاف وی فانی گردد

صدر

یعنی سینه، و در اصطلاح، روح آدمی را گویند

صراط

پلی است که در روز حشر، خلق باید از آن بگذرند و به رضوان وارد شوند

صعق (صعقه)

آن است که آدمی از صدای شدید رعد، بی هوش شود. در اصطلاح اهل معنی، فنای در حق است در مقام تجلی ذاتی

صفا

در لغت، زلالی و پاکی است و در اصطلاح عرفا، پاکی طبع از زنگار کدورت و رذایل است. نیز مکانی است در مکه که طی فاصله این مکان با «مروه» (مکان دیگری در مکه) را - که از فرایض ایام حج است - «سعی» می‌نامند

نیز ← مرو

صومعه

عبادتگاه راهبان است و در اصطلاح، مقام تفرد و تجرد از ماسوی‌الله است

طوبی

نام درختی است در بهشت. در اصطلاح، «مقام طوبی» مقام انس به خدای تعالی است

طور

طور سینا یا طور سینین، که کوه بیت‌المقدس نیز نامیده می‌شود و در فلسطین واقع است. خداوند در این کوه بر موسی(ع) تجلی کرد. نیز کنایه از سینه‌ای است که به اسلام گشوده شود

ظلمت آباد

کنایه از عالم سفلی و جهان طبیعت است

ظلمات

یعنی تاریکی‌ها (جمع ظلمت). گفته‌اند مقصود از آن، دنیاست که تاریک و ظلمانی است

ظهور

بروز و نمود چیزی را ظهور آن گویند و ظهور حق یعنی تجلی آن

حالتی است مخصوص عارفان و سالکان، که نتیجه دوام حضور و با حالی است؛ و اغلب در سماع، عارض می‌شود نیز نام یکی از ۷ دستگاه موسیقی اصیل ایران است

شوق

در لغت، آرزومندی و میل خاطر است و در اصطلاح، میل مفرد و انس با تجلیات است

شهود

حاضر شدن، دیدن چیزی در اصطلاح، رویت حق است و عالم شهود، همان عالم شهادت است

شهید

به معنی کسی است که در راه خدا به شهادت رسیده باشد؛ در ادبیات عرفانی، کسی است که در پرتو تجلیات معشوق، محو شود

شیخ

به معنی مرد کهن سال است، و به معنی پیر، مرشد، مراد و بزرگ طایفه نیز آمده است

شیدا

شدت غلیان عشق و عاشقی را گویند که عاشق، خویش را فراموش سازد

صاحب الزمان

صاحب وقت و حال کسی که خارج از حکم زمان و متصرفات گذشته و آینده، به حقایق امور آگاه باشد نیز از القاب معروف منسوب به سعدان، ولی و حجت خدا بر زمین، حضرت ولی الله الاعظم، امام عصر(عج) است

صاعقه

آتشی است که از ابر بجهد و در اصطلاح عرفا، لهیب محبتی است که محب را به یک لحظه بسوزاند

صبا

بادی که از سمت مشرق می‌وزد، مقابل دبور در اصطلاح، عنایات و نفحات رحمانی را اراده کنند

صبر

در لغت به معنی تحمل و شکیبایی است و در اصطلاح، ترک شکایت از سختی بلا نزد غیرخداست

صحبت

در اصطلاح اهل معرفت، ضد وحدت و تفرد است صحبت، از آداب طریقت شمار می‌آید

سپرت شده در ربوبیت حق محو و فانی گردد

قبض

در لغت به معنی بسیاری و سختش است و در اصطلاح اهل معنی، القای خبری در دل از طریق الهام است

قاب قوسین

در لغت به معنی فاصله دو سر کمان است، و مأخوذ از قرآن کریم (نجم/۹) است در اصطلاح اهل عرفان، اشاره به مقام قرب الهی است

قبض

در لغت به معنی گرفتگی است و در اصطلاح اهل سلوك، حالتی است ناگوار در برابر بسط، و نتیجه هیبت جلال است

سر ← بسط

قد و قامت

مراد، امتداد حضرت الهیت، یعنی برزخ وجوب و امکان است

قطب

میزان و ملاك خبری، سنج با مهتر قوم؛ در اصطلاح، رهبر بزرگ اهل طریقت را گویند

قلندر

در لغت بی‌مبالات و لاقید است و در اصطلاح اهل سلوك، کسی است که خود را از هر دو جهان آزاد کرد در تجرید و تفرید به کمال رسد و در تخریب عادات و عبادات می‌کوشد

کاسه

کنایه از جام معرفت و ساغر محبت است که سالکان الی الله را از باده وحدت سرمست گرداند

کامل

کسی است که از خود فانی و در بقای حق، باقی شده باشد

کرسی

در لغت، موضع امر و نهی خدای و ملك و تدبیر و قدرت اوست و سر علم او؛ و در اصطلاح، عالم تجلی صفات خاص است

کرشمه

در لغت، ناز و غمزه و اشارت به چشم است و در اصطلاح، تجلی جلالی است

عارف

به معنی شناسنده است و در اصطلاح اهل عرفان، کسی است که به مرتبه شهود ذات و اسماء و صفات حق تعالی رسیده باشد

عرفان

شناخت است و در اصطلاح، راه و روشی است که طالبان حق و سالکان طریقت، برای نیل به مقصود و شناسایی حق برمی گزینند

عاشق

در اصطلاح اهل سلوک، جوینده باری تعالی که جز محبوب حقیقی، هیچ کس را نخواهد و نجوید

عاکف

عاکف شدن همان اعتکاف است

نیز ← اعتکاف

عشق

محبت مفرط است و در عرفان، دوستی حق را گویند با وجود طلب تمام اهل معرفت، تمام هستی و وجود کائنات و حرکت افلاک را رانده عشق می دانند

عید

به معنی جشن و روز جشن است، در اصطلاح، خبری است که از تجلی جمال بر قلب سالک عاید شود

غمزه

حالتی را گویند که از برهم زدن و بازگشودن چشم دلربایان پدیدار شود؛ و در اصطلاح، برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات وگشودن چشم اشارت به مردم پروری و دلنوازی است

فغان

در لغت، ناله و فریاد است و در اصطلاح، ظاهر ساختن احوال درونی

فقر

در لغت به معنی درویشی و ناداری است و در اصطلاح عرفا، خلو کلی را گویند از ماسوی الله

فکر (تفکر)

در لسان عرفا، اندیشه کردن در خدای تعالی است، به سبب التفات در آثار صنع الهی

فنا

در لغت، نیستی و محو شدن است و در اصطلاح، فانی شده در حق؛ بدین معنی که

گسو

در اصطلاح، رسه‌ای که در طرس طلب، سالك را به حی می‌رساند

لا

بعی به، حربی ار کلمه طبه «لااله الّاالله» اسب و اساره اسب به بعی همه عوالم عیرالهی، ار اسب با عبادب اصنام

لاهوب

عالمی فوق همه عوالم که احصاص به حصرب حق دارد در اصطلاح، لاهوب عبارب اسب ار حیاب ساری در عالم ممکنات، و رحمتی همار حاری به سوی همه عوالم دیگر

لب

در اصطلاح، اسار به بفس رحمانی اسب که به اعیان، افاصه وحود می‌کند

لیله‌القدر

← سب قدر

ماه‌روی

مطهر بحلیاب، اعم ار ابن که در حال بی‌خودی باسد یا هسیاری

محرد

تنها و بك افتاده؛ در اصطلاح، آن کسی اسب که ار متاع دنیایی و علایق ان جهانی بریده باسد، حود را ار ردایل پیراسته کرده برای سیرالی الله مهیا سده باسد

محاسبه

در لعب، به حساب یکدیگر رسیدن اسب و در احلاق و عرفان، مرحله‌ای اسب که پس ار بوبه بحقق می‌پذیرد و رسیدگی به اعمال نیك و بد حود اسب

محبوب

مورد محبب، و دوسب داشتی به‌طور مطلق، حصرب حق را گویند

محراب

در لعب، حای حرب و مبارزه اسب و حایی اسب در مساجد که امام حماعب برای نمار می‌ایستد در اصطلاح عرفا، هر مطلوب و مقصودی که دل خلق بدان روی کند، محراب نامیده می‌سود

محب

در لعب، به ربح افتادن اسب و در اصطلاح، ار لوازم سلوك اسب همراه با صبر

کسف

در لغت به معنی برد برگرفتن و برهنه کردن است و در اصطلاح عرفا، ظهور آن چه در خفا باشد

کعبه

در عُرف، خانه خدا در مکه است و آنان که استطاعت دارند بدان جا می‌روند در اصطلاح، مقام وصل و سر التفات و توجه دل را به حق تعالی گویند

کلیسا

عبادتگاه مسیحیان، در اصطلاح، کلیسا و کنشت کنایه از عالم معنی است

کنار

در لغت، آغوش و وصال را گویند و در اصطلاح اهل سلوك، دریافت اسرار و دوام مراقبت آن را گویند

کنشت

عبادتگاه یهودیان است و در اصطلاح، مقام ظهور را گویند، و نیز کنایه از عالم معنی است

کوه

← جبل

کوی خرابات

مراد، مقام فنا و بی‌خودی است

کوی میکده

نیز ← کوی خرابات

کیمیا

دانشی کهن که امروزه «شیمی» خوانده می‌شود، گذشتگان گمان می‌کردند که ماده‌ای کشف خواهند کرد که در عنصر ماهیت جسم موثر است و مثلا مس را طلا خواهد کرد، این ماده خیالی، کیمیا نام داشت در اصطلاح، کنایه از انسان کامل است

کیمیای سعادت

در اصطلاح اهل معنی، تهذیب اخلاق است و تزکیه نفس

گوهر

به معنی اصل، نژاد، و سنگ گران‌بهاست و در اصطلاح، حقیقت انسان کامل است

گوی

به معنی شیء گرد و مدور است و در اصطلاح، محوری و مقهوری سالك است تحت حکم تقدیر

مسکوه

طرفی بلورین بوده که در ان حراغ می نهاد اند و در اصطلاح، مراد ار آن، نفس است

مطرب

طرب‌سار، در اصطلاح، فیض‌رسان را گویند

معرفت

در لغت به معنی شناخت است و در اصطلاح عارفان، شناخت خداوند است به نور باطن و به استمداد حق

معسوق

کسی است که به او عسق می ورزند و مراد از معسوق حقیقی، ذات حق تعالی است

مغان

پیشوای زردشتیان را «مغ» گویند که «مغان» جمع آن است

نیز ← پیر مغان و دیر مغان

مقام

عبارت از مرتبه و مرتبتی است که بنده به واسطه آداب خاص و تحمل سختی بدان نائل می شود؛ در مقابل حال است

ملکوت

عالم برزخ و مثال است و نیز عالم ناسوت (مُلك) و حروف واقع است عرفا از آن به عالم غیب و معنی تعبیر کرده‌اند

موی

در اصطلاح، مقصود از موی، ظاهر کردن هویت را گویند و نیز، طریق طلب است و حبل المتین عارف

می

شراب است و در اصطلاح، فیض الهی است که شامل سالك شود و سکر معرفت است که اهل طریق را دست دهد

میخانه

مقصود از میخانه، عالم لاهوت و نیز باطن عارف کامل است که در آن، شوق و ذوق و عوارف الهی بسیار باشد

میکده

جایی که در ان می نوشند؛ در اصطلاح، مقام مناجات را گویند به طریق محبت

نار

در اصطلاح، سرنگون‌شدن معسوق است عاشقان را در عشق و محبت و نیز التهاب و

محو

در لغت به معنی زایل کردن و نیست گرداندن است و در اصطلاح، زوال اوصاف عادت است

مراد

کسی یا چیزی که مرید در طلب اوست و در اصطلاح، کسی است که قوت ولایت در او به مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد

مراقب

در لغت، پیوسته مواظب بودن است و در اصطلاح، ان است که سالك دل و جان را از کارهای ناپسند و سپس برحذر دارد و مراقبت کند

مرشد

ارشاد کننده، در اصطلاح، مظهر عقل را «مرشد» و مظهر نفس را «دلیل» گویند

مروه

مکانی در مکه، در نزدیکی «صفا»، مراسمی که بین صفا و مروه انجام می گیرد و به صورت «هروله» است، «سعی» نام دارد

مرید

کسی که مطلب و مقصدی را اراده کرده، در اصطلاح اهل سلوك، مرید کسی است که از اراده خویش مجرد شده و از ماسوی الله بریده باشد

مژه

اشاره به تیره و پیکان و تیری است که از کرشمه و غمزه معشوق به سینه عاشق رسد و در اصطلاح، حجاب سالك در ولایت است

مست

کسی است که صفات درونی خویش را فرو می گیرد و مستغرق در شُکر معرفت می شود

مستی

در اصطلاح، فروگرفتن عشق، صفات درونی و بیرونی را گویند

مشاهده

دیدن و شهود کردن است و در اصطلاح، شهود تجلی ذات را گویند

مشتاق

کسی که شوق به مطلبی دارد و در ان جهت، به نهایت عشق و شیفتگی رسیده است. نزد عارفان، کسی است که شوق وافر به لقای حق دارد

وجه

لغت، روی و چهره است و نزد اهل
رف، اعتبار ذات و جهت مناسبت ذات
ن است

وحدت

لغت به معنی یگانگی و یکتایی است و در
طلاح، مقصود از وحدت حقیقی، وجود
ن است. وحدت وجود یعنی آن که وجود،
حد حقیقی است و وجود اسماء، تجلی حق
صورت اسما است

وطن

اصطلاح، استقرار شده است در حال و
امی خاص

وقت

ت، آن است که بنده بداند از ماضی و
ستقبل فارغ شود، چنان که واردی از حق بر
، وی بپیوندد و نیز احوالی چون توکل،
تسلیم و رضا است که بر سالک وارد می شود

ولایت

لغت، فرمانروایی و سرپرستی و دوستداری است و
اصطلاح، قیام عبد برای حق در حال فنای
خود است و به تعبیری، فنای بنده در حق و
ای وی به حق

هجر

در لغت، دوری است و در اصطلاح، التفات
ظاهری و باطنی سالک است به غیر حق، و
بر عکس از تجلیات ذاتی

هشیاری ـ هوشیاری

در اصطلاح اهل سلوک و عرفان، مقام توحید
و استقامت سالک را گویند و با «صحو»
مترادف است

هوا (هوی)

در لغت به معنی آرزو و میل نفس است و در
اصطلاح، گرایش به امیال نفسانی و
روی‌گردانی از روحانیات و التفات به
مادیات

یم

در لغت به معنی دریاست و در اصطلاح، به
معنی دریای هستی است که همان رحمت
واسعه حق تعالی شمار می آید
نیز ← بحر، دریا

ناسح سار سالك را نار گويند

ناقوس

رنگ دير و كليساها را گويند و در اصطلاح ،
كنانه ار نوبه و انانت و رهد و عنادت است

ناله

در اصطلاح اهل سلوك، مناحات را گويند

نسيم

باد ملائم است و در اصطلاح، ان حه احبار
ار عناىت حق دهد

نظر

نگاه و ديدن است، و در اصطلاح اهل
معرفت، التفات و توحه در حقايق موجودات
است و نير التفات الهى بر سالك راه حق، و
توحه سده به حق را هم گويند

نفس

در تعريف نفس گفته‌اند حوهرى محرد
است كه در دات به ماده نيازى ندارد ولى در
فعل به ماده نيازمند است عرفا گفته‌اند
نفس، ريدان روح و دنيا، زندان نفس است

نقات

موانعى را گويند كه معسوق را ار عاسق دور
دارد و نير سدى است در سلوك، كه سالكان
را نديدار سود

نور

در عرفان، حق تعالى نور حقيقى و مطلق
است، به حكم آيه مباركه الله نورالسّموات
والأرض (نور/۳۵)

نيستى

در لسان عرفا، ان است كه سالك در راه حق
فانى سود و ار هستى حويس هيح نسد

وادى ايمن

وادىى است كه در ان موسى(ع) را نداى حق
رسيد؛ و در اصطلاح سالكان، عبارت است
ار طريق تصفيه دل

وجد

شادى و نشاط، در لسان عرفا، عبارت ار
حيرى است كه بدون حهد بر قلب وارد سود
و نير گويند برقهاى درخسنده اى است كه به
سرعت خاموش سود

وجود

وجود، همان هستى است وجود را به
دريايى مواج تسبيه كرده‌اند كه هر موجى ار آن
به صورت موجود و نفس انسانى ظهور كند

فهرست اعلام (اشخاص)

□ شناسنامه سروده‌ها

فهرست اعلام (مکانها، کتابها و)

● آب ریدگانی

قـد دلحـویـ انـدر گـلشن حـسن
یکی سروی اسـ کاندر «کاشمر» سـبـ

هرج مسدّس مقصور
مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیل
U--- / U--- / U--

قطعه / ۵ سب / عراقی

ار اسعار دوران سـاب حضرب امام(س)

قافیه کاشمر، بر ـ «ر»، حرف روی
ردیف سـبـ
هنر شعری و بلاغی تسبیه، مراعات نظیر

● آتش عشق

کسـب کـاسمه ان رلف حلسا سـود
دیدهای سـبـ که سـد بو و سیدا سود

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلن
-U-- / UU-- / UU-- / UU-

غزل / ۷ بیـ / عراقی
حمادی‌الاول ۷ ۱۴/دی ۱۳۶۵
قافیه حلسا، سیدا ـ «الف»، حرف
روی
ردیف سود
هنر سعری و بلاغی تشبیه، اغراق، مراعات نظیر

● آتش فراق

بیدل کجا رود، به که گوید سار خویش؟
با ناکسان چه گونه کند فاش رار خویش؟

مُضارِع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلاب
--U / -U-U / U--U / -U-

عزل / ۷ سب / عراقی
حمادی‌الاول ۷ ۱۴/دی ۱۳۶۵
قافیه سار، رار
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ر»، حرف روی
ردیف خویش
هنر شعری و بلاغی جناس، التفات، تضاد (مطابقه)

● آرزوها

در دلم سود که آدم سوم اما سـدم
بی‌خبر از همه عـالم سوم امـا نشدم

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن

هرج مسمّن احرب مکفوف اهتم ← مصراع دوم

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیل / فعوُل

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) بیتار پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه بدبد، بسند

- «ی»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی مبالغه

● آوار سروش

بر در میکده بیمانه زدم حرفه به دوش

تا شود از کفم آرام و رود از سر هوش

رمل مُسمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات

-UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۵ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه دوش، هوش

- «و»، ردف اصلی

- «ش»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس مکرر

● آیینه جان

بر در میکده بگذشته ز جان آمده‌ام

بیت نایی زد بر هر دو جهان آمده‌ام

رمل مُسمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلن

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)

قافیه جان، جهان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی جناس، ردُّالصّدر الی العجز، تشبیه، تلمیح، تضاد (مطابقه)

● اخگر غم

آن که ما را هدف تیر غم کرد، نشاید فرد

دیدی آخر نرسیدی از حال زار ما نکرد؟!

رمل مسمّن مقصور

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلات

-U- / --U- / --U- / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)

قافیه فرد، نکرد

-UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۹ بیت / عراقی

۷ ذیقعده ۵ ۱۴/۵ مرداد ۱۳۶۴

قافیه آدم، عالم — «م»، حرف روی

ردیف سوم اما شدم

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، اغراق، ردّ مطلع

● آفتاب نیمه‌شب

ای خوبرخ که پرده‌نشینی و بی‌حجاب
ای صدهزار جلوه‌گر و یار در نقاب

مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلات
-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

۵ جمادی‌الاول ۷ ۱۹/۱۴ دی ۱۳۶۵*

قافیه حجاب، نقاب

- «الف»، ردف اصلی

- «ب»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی تشبیه، مراعات نظیر، ترصیع، جناس

● آن روز

آن روز که ره به سوی میخانه برم
یاران، همه را، به دلق و مسند سرم

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعل
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴/۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه برم، سرم

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره، موشّح مشوّش (قاطی)

● آن کیست؟

آن کیست که روی تو نه هر کوی ندید
آوای تو در هر در و منزل نشنید

هزج مُثمّن اخرب مقبوض اهتم ←** مصراع اول
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعول
-U / U--U / -U-U / U--

* یک روز پس از عملیات کربلای ۵

** «فعول» از مفاعیلن را شمس قیس «اهتم» نامیده ولی خواجه نصیر در معیار الاشعار آن را «محذوف مقصور» می‌داند و می‌نویسد «بعضی متأخران این را ازل نام نهاده اند». نظر به این که «فاع» را از مفاعیلن، «ازل» خوانده ایم، در این جا به سیاق شمس قیس «اهتم» گفته آمد. در اغلب رباعی ها، هر مصراع یکی از وزنهای ۲۴ گانه را دارد؛ جز یک رباعی دارد که هر مصراع آن بر یک وزن است. برای آگاهی بیشتر ← فرهنگ دیوان امام، بخش «انواع شعر امام»، رباعی

- «ر»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف کشد
هنر شعری و بلاغی تشبیه، مراعات نظیر،
استعاره

● اسرار جان
ای دوست! سر میکده از راه می‌رسد
با یک گل شکفته به همراه می‌رسد

مضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلُن
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۹ بیت / عراقی
۱۱ جمادی‌الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه راه، همرا
- «الف»، ردف اصلی
- «»، حرف روی
ردیف می‌رسد
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه،
جناس زائد، تضاد (مطابقه)،
تنسیق الصفات، استعاره، کنایه

● اسیر
فجر است برای من قفس تو شدن
از خویش گسستن و اسیر تو شدن

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه قفس، اسیر
- «ی»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف تو شدن
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، اغراق،
اقتباس، موشّح مرتب (فاطی)

● اسیر نفس
فاطی! اگر از طارم اعلا گذری
از خاک گذشته، از ثریا گذری

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب ←
مصراع اول
مفعولُ / مفاعیل / مفاعیل / فعل
-U / U--U / U--U / U--
هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
← مصراع دوم
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳
قافیه اعلا، ثریا - «الف»، حرف روی

- «ر»، حرف قید

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تضمین، تشبیه، جناس

● از باد بهار

از باد بهار، سوی دلدار آمد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فع

- / ---U / -U-U / U--

مصراعی از یک رباعی گمشده / عراقی

شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه دلدار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف آمد

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، حُسن مطلع

● از دست تو

از دست تو در پیش که فریاد برم؟

از دادستان همچو تویی داد برم؟

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعل

-U / U --U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه فریاد، داد

- «الف»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف برم

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، اقتباس

● استخاره

بهار آمده دستار رهن یار کنید

به پیش پیر مغان رفته استخار کنید

مُجتث مُثمّن مخبون مقصور

مفاعلُن / فعلاتن / مفاعلُن / فعلات

-UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل گونه / ۲ بیت / عراقی

در فاصله سالهای ۱۳۴ تا ۱۳۵۵ ق / ۹ ۱۳ تا ۱۳۲۴ ش*

قافیه یاره، استخاره

- «الف»، ردف اصلی

* مسلم است که این شعر در زمان حیات و زعامت مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی سروده شد. چرا که از بعضی ثقات نقل شد است که ایشان در جوابی مطایبه‌آمیز به شعر امام(س) (برای رفتن مدرسه استخاره کنید) این مصراع حافظ را خوانده اند «در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست»!

هرح مسمّس احرب مصوص اسر

ممعول / مماعلں / مماعلُں / مع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ ىب / عراقی

حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / اسمىد ۱۳۶۳

ىاڡىه پیری، رىحىری

- «ی» اول، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردىف كں

هىر سعری و ىلاعی ىصاد (مطاىقه)، مراعاب ىطىر، حىاس مدىل

● ای عشق!

ای دىده! ىگر رحس ىه هر ىام و دری

ای گوس! صداىس ىسىو ار هر گدری

هرح مُسمَّں احرب مصوص مكڡوڡ محىوب

ممعول / مماعلں / مماعلُ / ڡعل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / اسمىد ۱۳۶۳

ىاڡىه دری، گدری

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هىر سعری و ىلاعی مراعاب ىطىر

● اىماں

اں را كه رمس و اسماىس حا ىىسب

ىر عرس ىرىں و كرسی اىس مأوا ىىسب

هرح مُسمَّں احرب مصوص ارل

ممعول / مماعلں / مماعلں / ڡاع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ ىب / عراقی

رمصاں ۴ ۱۴ / حرداد ۱۳۶۳

ىاڡىه حا، مأوا - «الف»، حرف روی

ردىف ىىسب

هىر سعری و ىلاعی مراعاب ىطىر، اعراق

● ای مهر!

ای مهـر! طلوع كں كه حواىسم همه

در هحـر رحـب در ىب و ىاىسم همـه

هرح مُسمَّں احرب مصوص مكڡوڡ محىوب

ممعولُ / مماعلں / مماعل / ڡعل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ ىب / عراقی

حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / اسمىد ۱۳۶۳

ىاڡىه حواىسم، ىاىسم

- «الف»، ردف اصلی

- «ب»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

- «م»، حرف حروح

ردىف گذری

هىر سعری و ىلاعى ىلمىح ، اىساس

● افسوس!

افسوس که عمر در ىطالب ىگذسب

ىا ىار گىه، ىدون طاعب ىگذسب

هرح مُمَّں احرب معموص ارل

معمولُ / مفاعلں / مفاعىلں / فاع

-- U / U - U - / U - - - / -

رىاعى / ۲ ىب / عراقى

ار سرود های احىر حصرب امام(س)*

فاىىه ىطالب، طاعب - «ب»، حرف روی

ردىف ىگذسب

هىر شعری و ىلاعى مراعاب ىطىر

● اگر ىگذارد

هم ىىدگى ىىسب ار ىرای محصىل

سىگىك ىرم و كىاب اگر ىگىدارد

مُىسرح مُمَّں مطوى محىوف

مُفىعلں / فاعلاتُ / مفىعلں / فع

UU / U U / UU /

قطعه / ۴ ىب / عراقى و هندی

*قطعاً ىس ار ۱۳۶۳ سروده‌اىد

ار اسعار اىام حوانى و دوران طلىگى حصرب امام(س)

فاىىه كىاب، حواب

- «الف»، ردف اصلى

- «ب»، حرف روی

ردىف اگر ىگذارد

هىر سعری و ىلاعى مراعاب ىطىر، حمع

● اىتطار

ار عم دوسب در اىں مىكده فرىاد كىىم

دادرس ىىسب كه در هحر رحىں داد كىىم

رمل مىمَّں محىوں محذوف

فاعلاتُں / فعلاتں / فعلاتُں / فعلں

U -- / UU -- / UU -- / UU -

عرل / ۷ ىب / عراقى

ار سروده‌های حصرب امام(س) ىس‌ار ىىروری اىقلاب اسلامى

فاىىه فرىاد، داد

- «الف»، ردف اصلى

- «د»، حرف روی

ردىف كىىم

هىر سعری و ىلاعى ىصاد (مطابقه)، ىلمىح

● ای پىر!

ای پىرا ىىا ىىه حق مں پىری كں

حىالم ده و دىوانىه رىحىىری كں

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات

- - UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۵ بیت / عراقی

۵ جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / ۱۹ دی ۱۳۶۵*

قافیه یار، گمار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف مخواه

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، تشبیه

● **باده هوشیاری**

برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر

محراب را به شیخ ریاکار واگذار

مضارع مُثمَّن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

۱ رجب ۹ ۱۴ / ۲۸ بهمن ۱۳۶۷

قافیه درآر، واگذار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی جناس زائد، مراعات نظیر

*یک روز پس از عملیات کربلای ۵

● **یار امانت**

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی

دلی خواهم، دل‌آرامم تو باشی

هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن / مفاعیلن / فعولن

--U / ---U / ---U

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۹ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه غمخوارم، آرامم

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف تو باشی

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح

● **یار یار**

اکنون که در میکده بسته است به رویم

بهتر که غم خویش به خمار بگویم

هزج مُثمَّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیل / فعولن

--U / U--U / U--U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه رویم، بگویم

- «و»، ردف اصلی

ردیف همه
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● باده
ماه رمضان شد، می و میخانه برافتاد
عشق و طرب و باده به وقت سحر افتاد

هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعول / مفاعیل / مفاعیل / مفاعیل
--U / U--U / U--U / U--
غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی
۲۹ شعبان ۱۴۰۷ / ۸ اردیبهشت ۱۳۶۶

قافیه بر، سحر - «ر»، حرف روی
ردیف افتاد
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● باده الست
هشیاری من نگر و مستم بنما
سرمست ز باده الستم بنما

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیل / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه مستم، الستم
- «س»، حرف قید
- «ت»، حرف روی
- «م»، حرف وصل
ردیف بنما
هنر شعری و بلاغی تلمیح، تضاد (مطابقه)

● باده حضور
در لمای رقص ای سر مرا یاری کن
دستگیری کن و سری کن و غمخواری کن

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلُن
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه یاری، غمخواری
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف کن
هنر شعری و بلاغی تکرار، حسن ملیح، جناس، مراعات نظیر

● باده عشق
من خراباتم از من سخن یار مخواه
گنگم، از گنگ پرسان شده گفتار مخواه

رمل مثمّن مخبون مقصور

● شب

با چشم می، جمال او بتوان دید
با گوش نیی، نغمهٔ او کس نشنید

هزج مثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلن / فاع
- / - - - U / -U-U / U- -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه: دید، نشنید
- «ی»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● شب یکدانه

خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم
از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات
-UU / - -UU / - -UU / - - U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۵ / اردیبهشت ۱۳۶۴
قافیه: میخانه، دیوانه
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف: شویم
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● برای احمد*

احمد است از محمد مختار
که خدایش نگاه‌دار بود

خفیف مخبون محذوف (مقصور)
فاعلاتن / مفاعلن / فعلن (فعلان)
(- UU) -UU / -U-U / - - U-
قطعه / ۷ بیت / عراقی
ذیحجه ۱۴۰۶ / آذر ۱۳۶۵
قافیه: نگاهدار، پایدار
- «الف» دوم، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف: بود
هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر

● بردار حجاب!

با کوس «انا الحق» بزنی، خودخواهی
در سر هویت تو ناآگاهی

* این قطعه را حضرت امام(س) مرقوم فرموده‌اند به نام فرزند و یادگارشان، احمدآقا و عروسشان سرکار خانم فاطمهٔ طباطبایی و نوه‌هایشان، حسن و یاسر و علی

ـ «ی»، حرف روی
ـ «م»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی جناس، مراعات نظیر

● با عشق
با عشق رخت «خلیل» را باری بست
جویای تو با فرشته‌اش کاری بست

هزج مثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعولُ / مفاعلن / مفاعلن / فاع
- / - - - U / -U - U / U- -
بیتی از یک رباعی گمشده / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه باری، کاری
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ر»، حرف روی
ـ «ی»، حرف وصل
ردیف بست
هنر شعری و بلاغی تلمیح، اقتباس، جناس مطرف

● باغ رسایی
ای روی تو نوربخش خلوتگاهم
یاد تو فروغ دل ناآگاهم

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر*

* «فع» را در «مفاعلن»، خواجه نصیر «محبن محبوب» می‌داند و شمس قیس، «ابتر» وجه دوم، به لحاظ اختصار اختیار شد

مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فع
- / - - - U / -U - U / - U- -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه خلوتگاهم، ناآگاهم
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ه»، حرف روی
ـ «م»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه

● تا که گویم
تا که گویم غم دیوانگی خود، جز یار
از که جویم ره میخانه بجز از دلدار؟

رمل مثمّن مخبون مُشعَّث مقصور**
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات
-UU/ - - UU / - - UU / - - U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
رجب و شعبان ۱۴۱ / اسفند ۱۳۶۷
قافیه یار، دلدار
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ر»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، ردُّ الصَّدر الی العجز، تکرار، حسن تخلص

** قول خواجه نصیر در معیار انتخاب شد

لاب

--/--UU/--UU/(--UU)--U_

عرل کوباه / ۳ بس / عراقی

حمادی‌الىابی و رحب ۹ ۱۴ / بهمں ۱۳۶۷

قافیه حوں، حوں

- «و»، ردف اصلی

- «ں»، حرف روی

ردیف سد

هنر سعری و ىلاعی حىاس ىام، مراعاب ىطر، حىاس مطرّف

● ىلىل ار

ىلىل ار دوری گل، ىاله و افعاں ىکىد

رمل مىمّں محىوں محدوف

فاعلاں / فعلاں / فعلاں / فعلُں

-UU / --UU / --UU / -- U_

مصراعی ار ىک عرل گمسده / عراقی

سعىاں ۷ ۱۴ / فروردىں ۱۳۶۶

قافیه افعاں

- «الف» ردف اصلی

- «ں»، حرف روی

ردیف ىکىد

هنر سعری و ىلاعی ىشىه، مراعاب ىطر

● سما ىطری!

ای شادی مں، عصه مں، ای عم مں

ای رحم دروں مں و ای مرهم مں

هرح مىمّں احرب مکفوف محىوب

مفعولُ / مفاعل / مفاعل / فعل

-U / U--U / U--U / U--

رىاعی / ۲ ىس / عراقی

حمادی‌الىابی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه عم، مرهم - «م»، حرف روی

ردیف مں

هنر شعری و ىلاعی مراعاب ىطر، ىصاد (مطابقه)

● ىوی ىگار

ان ىالههىا که ار عم دلدار می‌کسم

اهی اسب کر دروں سرر ىار می‌کشم

مُضارع مىمّں احرب مکفوف محدوف

مفعولُ / فاعلاب / مفاعلُ / فاعلُں

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ ىس / عراقی

ار سروده‌های امام(س) ىس‌ار پیروری انقلاب اسلامی

قافیه دلدار، سرربار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلن / فع
- / - - - U / U - - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه: خواهی، آگاهی
- «الف»، ردف اصلی
- «ه»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اقتباس

● بسترم

بستر بر در میخانه فکن با ساقی
ساغری آرد و دردم همه درمان سازد

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن
- U U / - - U U / - - U U / - - U -
بیتی از یک غزل مفقود / عراقی
شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه: هر دو کلمه «درمان» و «سازد» احتمال دارد
درمان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
سازد
- «الف»، ردف اصلی
- «ز»، حرف روی
- «د»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، استعاره

● بشارت باد!

گرفتم ساغری از دست مستی
تعالی الله، چه مستی و چه دستی!

هزج مسدّس محذوف
مفاعیلن / مفاعیلن / فعولن
- - U / - - - U / - - - U
غزل گونه / ۲ بیت / عراقی
از اشعار قدیمی حضرت امام(س)
قافیه: مستی، دستی
- «س»، حرف قید
- «ت»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی: جناس مطرّف، استعاره، لف و نشر، مراعات نظیر

● بلای هجران

هیچ دانی که ز هجران تو حالم چون شد
جگرم خون و دلم خون و سرشکم خون شد

رمل مثمّن مخبون مُشعّث مقصور
فاعلاتن (فعلاتن) / فعلاتن / فعلاتن / فع

هرح مسمّس احرب معبوص ابتر
معمولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ سب / عراقی
سعبان ۴ ۱۴ / اردیبهست ۱۳۶۳
قافیه رفس، گفس
- «ف»، حرف قید
- «س»، حرف روی
- «ن»، حرف وصل
هنر سعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس

● بی‌راهه

علمی که حر اصطلاح و الفاظ سود
حر سرگی و حجاب چیزی نفرود

هرح مسمّس احرب معبوص مکفوف اهتم
معمول / مفاعلُن / مفاعیل / فعول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ سب / عراقی
سعبان ۴ ۱۴ / اردیبهست ۱۳۶۳
قافیه سود، نفرود
- «و»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر

● بی‌قرار

یاران! دل دردمند ما را نگرند
طوفان کشده بلا را نگرند

هرح مسمّس احرب معبوص مکفوف اهتم
معمول / مفاعلُن / مفاعیل / فعُول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ سب / عراقی
۱ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳
قافیه ما، بلا - «الف»، حرف روی
ردیف را نگرند
هنر سعری و بلاغی مراعات نظیر، موشّح
مُسوّس (قاطی)

● یگانه خویش

با روی تو را دیدم و دیوانه شدم
از هستی و هر چه هست بیگانه شدم

هرح مُمّس احرب مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعیل / مفاعیل / فعل
U/U U/U U/U
رباعی / ۲ سب / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه دیوانه، بیگانه
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف شدم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● پرتو حُسن

ردیف می‌کسم
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر،
جناس خط

● بهار
بهار امد که غم از جان برد، غم دردل افزون سد
چه گویم کز غم آن سرو خندان، جان و دل خون شد

هزج مثمّن سالم
مفاعیلُن / مفاعیلُن / مفاعیلُن / مفاعیلُن
U - - - / U - - - / U - - - / U - - -
غزل / ۶ بیت / عراقی
شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه افزون، خون
«و»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف شد
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تکرار،
تلمیح، استعاره

● بهار آرزو
بر در میکده‌ام ترسه‌بان خواهی دید
پیر دل‌باخته با بخت جوان خواهی دید

رمل مُثمّن مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات
U- - - / UU - - / UU - - / UU -
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵
قافیه زبان، جوان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف خواهی دید
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر

● بهار جان
بهار امد، جوانی را بس از پیری ز سرگرم
کنار یار بنشینم، ز عمر خود تمر گرم

هزج مُثمّن سالم
مفاعیلُن / مفاعیلن / مفاعیلُن / مفاعیلُن
U - - - / U - - - / U - - - / U - - -
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵
قافیه سر، تمر - «ر»، حرف روی
ردیف گیرم
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر

● بیدار شوا
عمر ره دوست، کی توانی رفتن؟
جز مذهب او کجا توانی گفتن

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۲۸ حمادی‌الثانی ۴ ۱۴ / ۱۲ فروردس ۱۳۶۳

قافیه الله، آگاه

ـ «الف» دوم، ردف اصلی

ـ «ه»، حرف روی

ردیف است

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس

● پرده نشین

ای قافله از صبح ازل سوی تو راشد

تا شام ابد بر به سوی تو رواند

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیلُ / مفاعیل

--U / U--U / U--U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌اول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه راشد، رواند

ـ «الف»، ردف اصلی

ـ «ن» اول، حرف روی

ـ «ن» دوم، حرف وصل

ـ «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، لف و نشر

● پروار جان

گر به سوی کوچه دلدار راهی یار گردد

گر که تخت حجه‌ام با من دمی همسار گردد

رمل مُثمَّن سالم

فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتُن

--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه یار، دمساز

ـ «الف»، ردف اصلی

ـ «ر»، حرف روی

ردیف گردد

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح، جناس

● پریشان

با تکیه‌گهی عصای برهان باشد

با دیدگهی کتاب عرفان باشد

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه برهان، عرفان

ـ «الف»، ردف اصلی

ـ «ن»، حرف روی

ردیف باشد

هنر شعری و بلاغی تلمیح، ترصیع

خواست سلطان بذکند با من ،ولی احسان نمود
از بهشتم برد بیرون، بسته جانان نمود

رمل مثمّن مقصور
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات
- U - / - - U - / - - U - / - - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی
شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه احسان، جانان
- «الف» دوم، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف نمود
هنر شعری و بلاغی جناس نام، جناس ناقص، جناس مطرف، تلمیح

● پرتو خورشید
مژده ای مرغ چمن! فصل بهار امد باز
موسم می زدن و بوس و کنار امد باز

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات
UU/ UU/ UU/ U

غزل / ۷ بیت / عراقی
رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه بهار، کنار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف آمد باز
هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، مراعات نظیر، تشبیه

● پرتو عشق
عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست
گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم اوست

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات
-UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۵ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۴
قافیه جهان، مکان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف حاکم اوست
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه، اغراق

● پرچم
این عید سعید، عید حزب الله است
دشمن ز شکست خویشتن آگاه است

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فاع
- / - - - U / - U - U / U- -

● **پیام بلبل**

بوسه زد باد بهاری به لب سبزه به بار
گفت در گوش شقایق، گل نسرین صد راز

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات
UU/U U/ UU/ U
غزل گونه / ۲ بیت / عراقی
از سروده‌های دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه بار، راز
- «الف»، ردف اصلی
- «ز»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● **پیر مغان**

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش
در سال قبل - تازه نمودم دوباره دوش

مُضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ / فاعلات / مفاعیلُ / فاعلات
U /U U/ U U /U
غزل / ۸ بیت / عراقی
از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)
قافیه فروش، دوش
- «و»، ردف اصلی
- «ش»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی تشبیه، مراعات نظیر، جناس، استعاره

● **پیوسته بر از**

پیوسته‌بر از ابروی تو تاب نگردد
مسکین‌بری از گیسوی تو تاب نگردد
آشفته‌بر از حال من زار نباشد

هزج مُثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن
--U / U--U / U--U / U--
[احتمالاً] بخشی از یک مسمط / ۱/۵ بیت / عراقی
شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه بیت اول ابروی، گیسوی
- «و» حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف بیت اول تو تاب نگردد
قافیه مصراع آخر زار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف مصراع آخر نباشد
هنر شعری و بلاغی تنسیق الصفات، تشبیه

● **تشنه پاسخ**

ای دوست! هر آن چه هست، نور رخ توست
فریادرس دل، نظر فرخ توست

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیل / فعل

● پناه

فریادرس ناله درویش تویی
آرامش جان این دل ریش تویی

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب ←
مصراع اول
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعل
U/U U/U U/U

هزج مثمّن اخرم اشتر مکفوف مجبوب ←
مصراع دوم
مفعولن / فاعلن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U/ - U- / ---

رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۰ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه درویش، ریش
- «ی»، ردف اصلی
- «ش»، حرف روی
ردیف تویی
هنر شعری و بلاغی مبالغه، مُوشّح مرتب
(قاطی)

● پناهی برسند!

ای پیر مرا به خانقاهی برسان
یاران همه رفتند، به راهی برسان

هزج مُثمن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیل / فعول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳
قافیه خانقاهی، راهی
- «الف»، ردف اصلی
- «ه»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف برسان
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، مُوشّح
مشوّش (قاطی)

● پند

تا دوست بُود، تو را گزندی شود
تا اوست، غبار خون و خندی شود

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
رمضان ۴ ۱۴ / خرداد ۱۳۶۳
قافیه گزندی، خندی
- «ن»، حرف قید
- «د»، حرف روی
- «ی»، حرف روی
ردیف شود
هنر شعری و بلاغی جناس، استعاره

● حام ارل

مـا راده عسمم و سرحوانده حـامم
در مسی و حـاسـاری دلـدار ىمـامم

هرح مُمَّن احرب مکعوف معصور
معمول / مفاعىل / مفاعىل / فعولان
--U / U--U / U--U / U--
عرل / ۷ ىب / عراقی
سعىان ۷ ۱۴ / فروردس ۱۳۶۶
فافىه حامم، ىمامم
- «الف»، ردف اصلی
- «م» اول، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
- «م» دوم، حرف حروح
هىر شعری و ىلاعی حسں مطلع، ىصاد (مطاىعه)، مراعاب ىطىر، حىاس

● حام حاں

در دلم ىود كه حاں در ره حاىاں ىدهم
حاں ر مں ىسىب كه در معدم او حاں ىدهم

رمل مُمَّں محىوں محدوف
فاعلاتں / فعلاتُں / فعلاتُں / فعلُں
-UU / --UU / --UU / --- U-
عرل / ۶ ىب / عراقی
اوایل رحب ۹ ۱۴ / اواحر ىهمں ۱۳۶۷
فافىه حاىاں، حاں
- «الف» ردف اصلی
- «ں»، حرف روی
ردىف ىدهم
هىر شعری و ىلاعی ىلمىح، مراعاب ىطر، حىاس رائد

● حام حم

ىا گلرحاں ىگوىىد، ما را ىه حود ىدىرىد
ار عاسعاں ىی‌دل هموار دسب گىرىد

مصارِع مُمَّں احرب
معمولُ / فاعلاںس / معمول / فاعلاتُں
--U- / U-- / --U- / U--
عرل / ۶ ىب / عراقی
ار سروده‌های حصرب امام(س) ىس‌ار ىىروری اىعلاب اسلامی
فافىه ىدىرىد، گىرىد
- «ی»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ں»، حرف وصل
- «د»، حرف حروح
هىر شعری و ىلاعی حسں مطلع، مراعاب ىطر، حىاس رائد

● حام چشم

ىـاراح كـرد روی گلس هسىی مـرا
افـرود حسم می رده‌اس مسىی مـرا

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ حمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه رخ، فرخ - «خ»، حرف روی

ردیف نوست

هنر شعری و بلاغی جناس، مراعات

نظیر، مُوشّح مُشوَّش (قاطی)

● تکرار مکررات

ای واژه‌ها برهات بس کن

تکرار مکررات بس کن

هزج مُسدَّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ / مفاعلن / فعولُن

--U / -U-U / U--

قطعه‌ای غزل‌گونه / ۶ بیت / عراقی

۲۸ شعبان ۷ ۱۴/۷ اردیبهشت ۱۳۶۶

قافیه برهات، مکررات

- «الف»، ردف اصلی

- «ت»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی بس کن

● ثنای حق

ذرات جهان ثنای حق می‌گویند

تسبیح کنان لقای او می‌جویند

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن / فاع

-/ ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه می‌گویند، می‌جویند

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● جام

عاشق نشدی اگر که نامی داری

دیوانه نه‌ای اگر پیامی داری

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن / فع

-/ ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه نامی، پیامی

- «الف»، ردف اصلی

- «م»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف داری

هنر شعری و بلاغی جناس مُطرَّف

قافیه ترمس، گرمس

- «ر»، حرف قید

- «م»، حرف روی

- «س»، حرف وصل

ردیف نکند

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس مُطرَّف، موشّح مُسوَّس (قاطی)

● جلوهٔ جام

ای کاش دوست درد دلم را دوا کند
گر مهربانم نماند، جفا کند

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلن

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه دوا، جفا   - «الف»، حرف روی

ردیف کند

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، جناس، مراعات نظیر

● جلوهٔ جمال

کوتاه سخن! که یار آمد
با گیسوی مشکبار آمد

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ / مفاعلن / فعولن

--U / -U-U / U--

غزل / ۹ بیت / عراقی

۲۹ شعبان ۵ ۱۴ / ۳ اردیبهشت ۱۳۶۴*

قافیه یار، مشکبار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف آمد

هنر شعری و بلاغی ردّ مطلع، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه

● جلوهٔ حق

موسی شده، کلیم کی خواهی شد؟
در طور رهش مقیم کی خواهی شد؟

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلن / فع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه کلیم، مقیم

- «ی»، ردف اصلی

- «م»، حرف روی

ردیف کی خواهی شد؟

هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر، ترصیع

* به مناسبت حلول ماه مبارک رمضان

مضارع مُثمَّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلُن

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۴ بیت / عراقی

از سرودهای اخیر امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه هستی، مستی

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف مرا

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، اغراق، مبالغه

● جامه‌دران

من خواستار جام می از دست دلبرم

این راز با که گویم و این غم کجا برم؟

مُضارع مُثمَّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول / فاعلات / مفاعیلُ / فاعلُن

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه دلبرم، برم

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● جان جهان

به تو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

جز تو ای جان جهان، دادرسی نیست مرا

رمل مُثمن مخبون محذوف

فعلاتُن(فاعلاتُن)/فعلاتُن/فعلاتُن/فعلُن

- UU / --UU / --UU / (--U-) --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

از اشعار جدید امام (س)*

قافیه کسی، دادرسی

- «س»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف نیست مرا

هنر شعری و بلاغی جناس، اغراق، تشبیه، مراعات نظیر

● نجما

فولاد، دلی که آه سردش نکند

تا نالهٔ دلسوخته گرمش نکند

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

*مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

قافیه اسلام، جام
- «الف»، ردف اصلی
- «م»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی جناس

● جوینده تو

ای یاد تو روح‌بخش جان درویش
ای مهر جمال تو دوای دل ریش

هزج مُثمن اخرب مقبوض ازل
مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فاع
- / - - - U / -U-U / U- -
رباعی / ۲ ب / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه درویش، ریش
- «ی»، ردف اصلی
- «ش»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی تشبیه، اغراق

● چراغ

ای عقده‌گشای دل دیوانه من
ای نور رخت چراغ کاشانه من

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیل / فعل
-U / U- -U / -U-U / U- -
رباعی / ۲ ب / عراقی
جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه دیوانه، کاشانه
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف من
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● چراغ فطرت

قاطعی که به قول خویش اهل نظر است
در فلسفه کوششش بی ثمر است

هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعول / مفاعلن / مفاعیلُ / فعول
-U / U- -U / -U-U / U- -
رباعی / ۲ ب / عراقی
شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه نظر، ثمر   - «ر»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر

● چشم بیمار

من به حال لب ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

● **جلوه دیدار**

عاشقم، عاشق رخسار توام
بنده بر گیر، که من یار توام

رمل مسدّس مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلن
-UU / --UU / --U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه یار، رخسار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف توام
هنر شعری و بلاغی مبالغه، مراعات نظیر، تشبیه، استعاره

● **جمال مطلق**

فاطمی، ز علایق جهان دل برکن
از دوست شدن به این و آن دل برکن

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلن / مفاعلن / فع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه جهان، آن
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف دل برکن
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر

● **جمهوری اسلامی**

جمهوری اسلامی ما جاوید است
دشمن ز جناب خویشتن نومید است

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فاع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۲۸ جمادی‌الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

قافیه جاوید، نومید
- «ی»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر

● **جمهوری ما**

جمهوری ما یادگر اسلام است
افکار بلند همه خوبان جام است

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلن / فاع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۲۸ جمادی‌الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

- / - - - U / -U-U / U- -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه   می‌بارند، بارند

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی   مراعات نظیر

● **حجاب اکبر**

خاطی که به علم فلسفه می‌نازد
بر علم دگر به آشکارا تازد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلن / مفاعلن /فع

- / - - - U / -U-U / U- -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه   می‌نازد، تازد

- «الف»، ردف اصلی

- «ز»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی   مراعات نظیر

● **حدیث دل**

بر سر کوی تو ای می‌زده دیوانه شدم
عقل را راندم و وابسته میخانه شدم

رمل مثمن مخبون محذوف (مقصور)

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلن / (فعلات)

(-UU) -UU / - - UU / - - U-

مسمّط مخمس / ۸ بند / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام(س)

قافیه مصراع پنجم هر بند   فدایی، صفایی

- «الف»، ردف اصلی

- «ی»، اول، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف مصراع پنجم هر بند   بدهد

هنر شعری و بلاغی   تضاد (مطابقه)، استعاره، تلمیح، جناس، مراعات نظیر، تشبیه

● **خطر**

خاطی! به سوی دوست سفر باید کرد
از خویشتن خویش گذر باید کرد

هزج مثمّن اخرب مکفوف ازل

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیلُن / فاع

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده اند

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلن
-UU / --UU / --U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
از سروده های اخیر حضرت امام(س)*
قافیه گرفتار، بیمار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف شدم
هنر شعری و بلاغی تلمیح، اغراق، مراعات نظیر، تشبیه

● چه کنم؟
«فرهادم» و سوز عشق «شیرین» دارم
امید لقاء یار دیرین دارم

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۶ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳
قافیه شیرین، دیرین
- «ی» اول ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل

*قطعاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

- «ن»، حرف خروج
ردیف دارم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح، موسیح مرتب (فاطمی)

● حاصل
حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو
با همه‌سعی اگر به‌خود ره ندهی، چه‌حاصلم؟!

رجز مثمّن مطوی مخبون
مفتعلن / مفاعلن / مفتعلن / مفاعلُن
-U-U / -UU- / -U-U / -UU-
بیتی از یک غزل مفقود / عراقی
از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)
قافیه حاصلم
- «الف»، الف تأسیس
- «ص»، حرف دخیل
- «ل»، حرف روی
- «م»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی ردُّالصَّدر الی العجُز

● حباب
آنان که به علم فلسفه می‌نازند
بر علم دگر به آشکارا تازند

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلن / فع

● خانقاه دل

الا یا ایّها الساقی، برون بر حسرت دلها
که جام حل نماند بکسره اسرار مشکلها

هزج مثمّن سالم
مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن
U/ U/ U/ U
غزل / ۷ بیت / عراقی
۱ جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / ۲۸ دی ۱۳۶۷
قافیه دلها، مشکلها
- «ل»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
- «الف»، حرف خروج
هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، اقتباس، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تضمین

● خانه عشق

خانه عشق است و منزلگاه عشاق حزین است
نامه آن بزیر از دروازه عرش برین است

رمل مثمّن سالم
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن
--U- / --U- / --U- / --U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵
قافیه حزین، برین
- «ی»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی تشبیه، اغراق، تنسیق الصفات

● خبر

ای دوستا! به روی دوست نگشای دری
صاحب‌نظرا! به منتقدان نظری

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه دری، نظری
- «ر»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی التفات، تکرار

● خراب جسم

به یاد روی تو بیرون ز آستانه شدم
خراب جسم تو دیدم، خراب‌خانه شدم

مجتث مثمّن مخبون محذوف
مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فعلن
--U / -U-U / --UU / -U-U
غزل کوتاه ناتمام / ۲ بیت / عراقی

- / --- U / U -- U / U --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: سفر، گذر — «ر»، حرف روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: اغراق، مراعات نظیر

● حسرت روی

امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست
دلم آرام نگیرد که دلارامم نیست

رمل مُثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات

- UU / -- UU / -- UU / -- U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های ایام حیات حضرت امام (س)

قافیه: آرامم، دلارامم

- «الف»، دوم، ردف اصلی
- «م» اول، حرف روی
- «م» دوم، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر، ردالصدر الی العجز

● حُسن جام

الا یا ایها الساقی! ز می پر ساز جامم را
که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را

هزج مثمّن سالم

مفاعیلُن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلُن

--- U / --- U / --- U / --- U

غزل / ۸ بیت / عراقی

۱۱ جمادی‌الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: جامم، نامم

- «م» اول، حرف روی
- «م» دوم، حرف وصل

ردیف: را

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، اقتباس، تضمین، تنسیق الصفات، جناس، تشبیه، تضاد (مطابقه)

● خارِ راه

این فلسفه را که علم اعلا خوانی
برتر ز علوم دیگرش می‌دانی

هزج مُثمن اخرب مقبوض ابتر

مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُن / فع

- / --- U / - U - U / U --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: خوانی، می‌دانی

- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: اغراق

● **حلوب عشاق**

هرح آن روز که ار اں همس آراد سوم
ار عم*دوری دلـدار رهم، ساد سـوم

رمل مثمّن محبون محدوف
فاعلاں / فعلاتں / فعلاتُں / فعلُں
UU/ UU/ UU/ U
عرل / ۵ ںب / عراقی
رحب ۵ ۱۴ / فروردیں ۱۳۶۴

قافیه اراد، ساد
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف سوم
هنر شعری و بلاغی سبسه، تلمیح،
مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● **حلوب مسان**

در حلقـه درویس ـدیـدم صفـایی
در صـومعـه ار او سـسـدم ـدایی

هرح مثمّن احرب مکفوف محدوف
مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولُں
U / U--U / U--U / U--
عرل / ۶ ںب / عراقی
حمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه صفایی، ندایی
- «الف»، حرف روی
- «ی» اول، حرف وصل
- «ی» دوم، حرف حروح
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر،
ترصیع، حناس

● **خُم می**

دکه عطر فروس اسـب و با معبـر بار
ماه روسـگر برم اسب و با روی نگار

رمل مثمّن محبون مقصور
فاعلاتُں / فعلاتں / فعلاتُں / فعلاب
-UU / --UU / --UU / -- U-
عرل / ۶ ںب / عراقی
حمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه بار، نگار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر» حرف روی
هنر شعری و بلاغی مبالغه، مراعات نظیر،
سبسه

● **خودبس**

گر سـب سوی، کوس «اناالحق» برنی
با دعـوی ـوح حود، معلق ـرنی

هرح مثمّن احرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیل / فعل
-U / U--U / -U-U / U--

از اشعار ایام جوانی حضرت امام(س)

قافیه: آستانه، خانه

- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر

● جرعه تزویر

مائیم و یکی جرعه تزویر و دگر هیچ
در دام ریا بسته به زنجیر و دگر هیچ

هزج مُثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ/مفاعیلُ/مفاعیلُ/مفاعیل/(فعولان)

(--U) --U / U--U / U--U / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

ذیحجه ۵ ۱۴ / شهریور ۱۳۶۴

قافیه: تزویر، زنجیر

- «ی»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی

ردیف: و دگر هیچ

هنر شعری و بلاغی: تنسیق‌الصفات، مراعات نظیر، جناس، استعاره

● جرعهٔ فقر

بر در میکده‌ام دست‌فشان خواهی دید
پای‌کوبان چو قلندر نشان خواهی دید

رمل مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلان

-UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: (دست)فشان، (قلندر)نشان

- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی

قافیه: خواهی دید

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● خضر راه

چه شد که امشب از این جا گذارگاه تو شد
مگر که آه من خسته، «خضر» راه تو شد

مُجتث مُثمّن مخبون محذوف

مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فعلن

-U / -U-U / --UU / -U-U

غزل / ۶ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)

قافیه: گذارگاه، راه

- «الف» ردف اصلی
- «هـ»، حرف روی

ردیف: تو شد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تلمیح، جناس

هنر شعری و بلاغی جناس مطرف، استعاره، موشح مرتب (احمد)

● دخترم!

فاطی از فاطمه خواهد سخنی
پس چه می‌خواهد - از مثل منی

رمل مسدّس مخبون محذوف (مقصور)

فاعلاتن / فعلاتن / فعلن (فعلات)

(- UU) - UU / - - UU / - - U-

مثنوی / ۴ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام(س)، پس از پیروزی انقلاب اسلامی*

قافیه هر بیت، قافیه‌ای جداگانه دارد

ردیف در بیت دوم ← «اوست»، در بیت چهارم ← «من»

هنر شعری و بلاغی تلمیح، التفات

● در توصیف بهاران

مرد ۱ فروردین ز نو نمود گیتی را مسخر
حسنش از مغرب زمین بگرفت تا مشرق سراسر

رمل مثمّن سالم

فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتن

- - U - / - - U- / - - U - / - - U-

مسمط مخمس / ۲۶ بند / خراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴ تا ۱۳۵۵ ق / ۹ ۱۳ ۱۳۲۴ ش**

قافیه مصراع پنجم هر بند حکمران، بهان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف مصراع پنجم هر بند بند

هنر شعری و بلاغی تشبیب، تشبیه، براعت استهلال، تلمیح، انواع جناس، تجنیس مع الترصیع، تضاد (مطابقه)، حُسن تخلص و ...

● درگاه جمال

هرکجا پا نهی، حسن وی آن جا پیداست
هرکجا سر نهی، سجده‌گه آن زیباست

رمل مُثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات

- UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه پیداست، زیباست

- «الف»، حرف روی

* به‌طور مسلم، شعر فوق سروده شده پس از ۱۳۶۳ است

** در دوران زعامت مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی(ره) سروده شده است

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه اناالحق، معلق ـ «ق»، حرف روی

ردیف افتاد

هنر شعری و بلاغی اقتباس، استعاره تلمیح

● خورشید

بردار حجاب با جمالش بینی
با طلعت ذات بی‌مثالش بینی

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعول / مفاعلن / مفاعیلن / فع

- / - - - U / - U - U / U- -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه جمالش، بی‌مثالش

«الف»، ردف اصلی

«ل»، حرف روی

- «ش»، حرف وصل

ردیف بینی

هنر شعری و بلاغی جناس، مراعات نظیر

● خورشید جهان

بیدار شو ای یار از این خواب گران
گر رخ دوست را به هر ذره عیان

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل

- U / U- - U / - U - U / U- -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه گران، عیان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی جناس زائد، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● دام دل

افتاده به دام شمع، پروانه دل
حاشا که رها کند غمش خانه دل

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل

- U / U- - U / - U - U / U- -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه پروانه، خانه

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «هـ»، حرف وصل

ردیف دل

* قطعاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

ردیف حویس
هنر سعری و بلاعی مراعات نطیر، تلمیح

● دریا و سراب

ما را رها کند در اس ریح بی‌حساب
با قلب پاره پار و با سینه‌ای کباب

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۹ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / ۱۳۶۵
قافیه حساب، کباب
- «الف»، ردف اصلی
- «ب»، حرف روی
هنر شعری و بلاعی مراعات نطیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه

● دریای جمال

سر زلف به کاری زن و رخسار گشا
تا جهان محو شود، جرعه کشد سوی فنا

رمل مثمن مخبون محذوف
فعلاتُن(فاعلاتُن) / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن
-UU / --UU / --UU / (--U-)--UU
غزل / ۸ بیت / عراقی
دنحجه ۶ ۱۴ / مرداد ۱۳۶۵
قافیه گشا، فنا - «الف»، حرف روی
هنر شعری و بلاعی تشبیه، مراعات نطیر، تضاد (مطابقه)، مبالغه

● دریای عشق

افسانه جهان، دل دیوانه من
در شمع عشق سوخته، پروانه من

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف (مقص
مفعول / فاعلات / مفاعیلُ / فاعلن (فاعلا
-U-) -U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۶ بیت / عراقی
از سروده های حضرت امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی*
قافیه دیوانه، پروانه
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «هـ»، حرف وصل
ردیف من است
هنر سعری و بلاعی مراعات نطیر، تشبیه، استعاره

● دریای فنا

کاش روزی به سر کوی تو ام منزل بود
که در آن شادی و اندو مراد دل بود

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده اند

- «س»، حرف وصل
- «ت»، حرف خروج
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه، جناس

● در مدح ولی عصر(عج)
دوستان! آمد بهار عیش و فصل کامرانی
مژده آورد گل و خواهد ز بلبل مژدگانی

رمل مُثمّن سالم
فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن
--U- / --U- / --U- / --U-
قصیده / ۴۳ بیت / خراسانی
از سروده‌های ایام تحصیل حضرت امام(س) در قم

قافیه: کامرانی، مژدگانی
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر، تشبیه، ترصیع، تلمیح، تسجیع، انواع جناس، تضاد (مطابقه) و...

* انتساب مسلّم این قصیده به حضرت امام(س) برای ما تشخیص نشد اما مجموعه قراین و تحقیقات نشان می‌دهد که سروده ایشان است. این شعر قطعاً در اواسط دوران رضاخان سروده شد، چرا که در این قصیده به قبایح و فجایع اعمال او اشاره رفته است. منظور از «انگلیسی» در بیت ۳۵ قصیده، رضاخان است.

● دیر وصل
ای دوست! بین حال دل زار مرا
وین جان بلادیده بیمار مرا

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعَل
-U / U--U / U--U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: زار، بیمار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف: مرا
هنر شعری و بلاغی: جناس مکرر

● در هوای دوست
من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش
دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلات
U /U U/U U /U
غزل کوتاه / ۴ بیت / عراقی
از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س) **

قافیه: جان، خاندان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی

** احتمالاً در بدو ورود به قم سروده‌اند

ـ «س»، ردف زائد

ـ «ت»، حرف روی

ـ «ه»، حرف وصل

ردیف است

هنر شعری و بلاغی تشبیه، مراعات نظیر

● **دعوی اخلاص**

گر تو آدم زاده هستی، «علم الأسما» چه شد

«قاب قوسین» ت کجا رفته است، «أو أدنی» چه شد؟!

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

-U- / --U- / --U- / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه اسما، ادنی ـ «الف» (ممدود و مقصور)، حرف روی

ردیف چه شد

هنر شعری و بلاغی اساس، تلمیح، جناس، تشبیه

● **دلجویی پیر**

دست آن شیخ ببوسند که تکفیرم کرد

محتسب را بنوازند که زنجیرم کرد

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۹ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه تکفیرم، زنجیرم

ـ «ی»، ردف اصلی

ـ «ر»، حرف روی

ـ «م»، حرف وصل

ردیف کرد

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح

● **دل خواب**

جسم تو و خورشید جهان تاب کجا

یاد رخ دلدار و دل خواب کجا

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیل / فعل

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ رمضان ۴ ۱۴ / ۲۶ خرداد ۱۳۶۳

قافیه تاب، خواب

ـ «الف»، ردف اصلی

ـ «ب»، حرف روی

ردیف کجا

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● **دور فکن‌ا**

«فرهاد» تو و تیشه بر این کوه بزن

از عشق، به تیشه ریشه کوه بکن

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات

UU/ UU/ UU/ U

غزل / ۸ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه منزل، دل «ـ ل»، حرف روی

ردیف بود

هنر شعری و بلاغی تلمیح، تنسیق‌الصفات، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● **دریای وصال**

مست صهبای تو می‌باشم و اندر هوسم

غرق دریای وصال توام و در طربم

رمل مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلُن

_UU / _ _UU / _ _UU / _ _ U_

قطعه (غزل کوتاه ناتمام) / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه طربم، هوسم

ـ «ب»، حرف روی

ـ «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، ترصیع، استعاره

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

● **دریای هستی**

در غم عشقت فتادم، کاشکی درمان نبودی

من سر و سامان نجویم، کاشکی سامان نبودی

رمل مُثمّن سالم

فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتُن

_ _U_ / _ _U_ / _ _U_ / _ _U_

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه درمان، سامان

ـ «الف»، ردف اصلی

ـ «ن»، حرف روی

ردیف نبودی

هنر شعری و بلاغی ترصیع، تلمیح، جناس ناقص، مراعات نظیر

● **دُر سُفته**

ناطقی که به نور فطرت آراسته است

از سد حجاب عقل پیراسته است

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف ازل

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیل / فعول

_U / U_ _U / _U_U / U_ _

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۸ / اردیبهشت ۱۳۶۷

قافیه آراسته، پیراسته

ـ «الف»، ردف اصلی

● دیدار یار

عشق نگار سر سویدای جان ماست
ما خاکسار کوی تو، تا در توان ماست

مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵
قافیه جان، توان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف ماست
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، استعاره

● راحت دل

ای باد تو راحت دل درویشان
فریادرسان مشکل درویشان

هزج مثمّن اخرب مقبوض ازل
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فاع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳
قافیه دل، مشکل - «ل»، حرف روی
ردیف درویشان

هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر، موشّح مُسَوَّس (فاطی)

● راز نگشا!

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود
جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود

رمل مثمّن محذوف
فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلُن
-U- / --U- / --U- / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵
قافیه بیرون، مجنون
- «و»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف شود
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس، تشبیه، تلمیح

● رازگشایی

بس کن این تاوه سرایی، بس کن
تا به کی خویش ستایی؟ بس کن

رمل مسدّس مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتُن/فعلن
-UU / --UU / -- U-
غزل / ۹ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعَل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از سروده های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه: بزن، بکن - «ن»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، تشبیه

● دوست

عمر از در دوست در جهان کی یابی؟

جز او به زمین و آسمان کی یابی؟

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از اشعار جدید حضرت امام(س) **

قافیه: جهان، آسمان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: کی یابی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سرود شده است

** احتمالاً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند

● دیار دلدار

کورکورانه به میخانه مرو، ای هشیار

خانهٔ عشق بود، جامهٔ تزویر درآر

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: هشیار، برار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، جناس، مراعات نظیر، استعاره

● دیار قدس

دست از دلم ندار که جانم به لب رسد

اندر فراق روی تو روزم به شب رسد

مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلات

- U - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۶ بیت / عراقی

۱۱ جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: لب، شب - «ب»، حرف روی

ردیف: رسد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح، تضاد (مطابقه)

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس، موشح مرتب (قاطی)

● راه دیوانگی

فرزانه شو و ز هر حدود عاقل شو
از علم و هنر گریز کن، جاهل شو

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عرفانی
۱ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: عاقل، جاهل
- «الف»، الف تأسیس
- «ق»، و «ه»، حرف دخیل
- «ل»، حرف روی

ردیف: شو

هنر شعری و بلاغی: تضاد(مطابقه)، مراعات نظیر، موشّح مرتب (قاطی)

● راه معرفت

آن کس که ره معرفت الله پوید
پیوسته ز هر ذره خدا می‌جوید

هزج مُثمّن اخرب مکفوف ابتر
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلن / فع
- / - - - U / U - - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عرفانی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: پوید، می‌جوید
- «و»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اقتباس

● راه و رسم عشق

آن که سر در کوی او نگذاشته، آزاده نیست
آن که جان نفکند در درگاه او، دلداده نیست

رمل مُثمّن مقصور
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات
- U - / - - U - / - - U - / - - U -
غزل / ۷ بیت / عرفانی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: آزاده، دلداده
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

قافیه (تاوه)سرایی، (خویش)سایی
- «الف»، ردف اصلی
- «ی» اول، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
ردیف بس کن
هنر شعری و بلاغی تضاد(مطابقه)، مراعات نظیر

● راز مستی
نگاهی در که یار ز خُم نوش جان کند
راز درون خویش ز مستی عیان کند

مُضارِع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلن
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه جان، عیان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف کند
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)، جناس

● راز نهان
داستان غم من، راز نهانی باشد
آن ساسد که ز خود نکسره فانی باشد

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلُن
UU/ UU/ UU/ U
غزل / ۷ بیت / عراقی
از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه نهانی، فانی
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف باشد
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، جناس ناقص، مراعات نظیر

● راه
وصلی نگیسا که وصف رویت باشد
آغاز گر طره مویت باشد

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلن / مفاعیلن / فع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه رویت، مویت
«و»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
- «ت»، حرف وصل

مفعول / فاعلاب / مفاعیل / فاعلاب

-U- / U--U / U-U- / U--

بیی ار بك عرل مفقود / عراقی

ار سرود های حدید حصرب امام(س)*

قافیه حجار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف کرد

هنر سعری و بلاغی مبالعه، مراعاب بطیر، بصاد (مطابقه)

● روی بار

اس رهرواں عسق کحا می روںد رار؟

ره را کباره سسب، حرا می بهند بار؟

مُضارِع مثمّن احرب مکفوف مقصور

مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلاب

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۶ ببب / عراقی

رحب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه رار، بار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی علو، برصیع، بصاد(مطابقه)، مراعاب بطیر، حباس، نشبیه

*قطعاً، پس ار ۱۳۶۳ سروده شده است

● رها باید شد!

ار هسی حویس رها باید سد

ار دیو حودی حود، حدا باید سد

هزج مُثمّن احرب مقبوض اَبتر

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُن / فع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ ببب / عراقی

سعبان ۴ ۱۴ / اردیبهست ۱۳۶۳

قافیه رها، حدا - «الف»، حرف روی

ردیف باید سد

هنر شعری و بلاغی بصاد(مطابقه) اسعار

● رهروان

بر حسر که رهروان به راهند همه

پیوسته به سوی خانگاهند همه

هزج مثمن احرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعل

-U / --U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۷ سوال ۴ ۱۴ / ۲۶ بیر ۱۳۶۳

قافیه راهند، خانگاهند

- «الف»، ردف اصلی

- «هـ»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

● رخ خورشید

غیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است
دیده بگشای که بینی همه عالم «طور» است

رمل مُثمّن مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات
_UU / __UU / __UU / __ U_
غزل / ۹ بیت / عراقی
از سرود های حضرت امام(س) پس از پیروزی
انقلاب اسلامی
قافیه مستور، طور
- «و»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر،
الفاظ، جناس، موشح مرتب (علی‌کوچولو)

● رسوای تو

پروانه شمع رخ زیبای توام
دلباخته قامت رعنای توام

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
_U / U__U / _U_U / U__
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۶
قافیه زیبای، رعنای
- «الف»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف توام
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه،
استعاره

● روز وصل

غم مهجور ایام هجران رو به پایان می‌رود
این خُماری از سر ما می‌گساران می‌رود

رمل مثمن محذوف
فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن
_U_ / __U_ / __U_ / __ U_
غزل / ۶ بیت / عراقی
بهمن ۱۳۶۵
قافیه پایان، می‌گساران
- «الف» دوم ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف می‌رود
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد
(مطابقه)، جناس مکرر

● روی تو

روی تو کعبه دل عشاق زنده است
دل مرده آن که طی طریقش حجاز کرد

مُضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

● سایه

ای هما سر بر سر من سایه فکن
پر بادزن و وجودم از پایه فکن

هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف ←
مصراع اول
مفعول / مفاعیل / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / U--U / U--

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف
← سایر مصراعها
مفعولُ/مفاعلن/ مفاعیلُ / فعل
U/U U/ U U/U

رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه سایه، پایه
- «الف»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
- «هـ»، حرف وصل
ردیف فکن
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره، موشّح منسوس (فاطی)

● سایه سرو

ابرو و مژه او تیر و کمان است هنوز
طره گیسوی او عطرفشان است هنوز

رمل مُثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه کمان، فشان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف است هنوز
هنر شعری و بلاغی لف و نشر مشوش، مراعات نظیر، غلو، تشبیه، اغراق، تلمیح

● سایه عشق

بی هوای دوست، ای جان دلم، جانی ندارم
دردمندم، عاشقم، بی دوست درمانی ندارم

رمل مثمّن سالم
فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتن
--U- / --U- / --U- / -- U-
غزل / ۸ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه جانی، درمانی
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف ندارم
هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، مراعات نظیر، جناس مکرر

ردیف همه
هنر سعری و بلاغی تشبیه

● رنجور دل

جز گل روی تو امید به جایی نبود
درد عشق است بغیر تو دوایی نبود

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعلُن
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی
قافیه جایی، دوایی
- «الف»، ردف اصلی
- «ی » اول، حرف روی
- «ی » دوم، حرف وصل
ردیف نبود
هنر شعری و بلاغی ترصیع، جناس، مراعات نظیر، تشبیه

● ساحل وجود

عاشق روی توام، دست بدار از دل من
به‌خدا جز رخ تو حل نکند مشکل من

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلن
UU/ UU/ / U
غزل / ۸ بیت / عراقی
از اشعار اخیر حضرت امام(س)*
قافیه دل، مشکل - «ل»، حرف روی
ردیف من
هنر سعری و بلاغی تلمیح، ترصیع، مراعات نظیر

● ساغر فنا

تا در جهان بود اثر از جای پای تو
با نغمه‌ای بود به فلك از ندای تو

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلُن
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۵ بیت / عراقی
۹ جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / ۱۹ بهمن ۱۳۶۵
قافیه پای، ندای
- «الف»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
ردیف تو
هنر سعری و بلاغی تنسیق الصفات، مراعات نظیر، استعاره

* تحقیقاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

- UU / - - UU / - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سرود های دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه رنگش، سنگش

- «ن»، حرف قید

- «گ»، حرف روی

- «ش»، حرف وصل

ردیف پیداست

هنر شعری و بلاغی تشبیه، جناس، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● سراپرده عشق

باید از پردن او جامه به تن پاره کنم
درد دل را به چه انگیز توان چاره کنم

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن

- UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه پاره، چاره

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف کنم

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، اغراق، تشبیه

● سر جان

با که گویم راز دل را، کس مرا همراز نیست
از چه جویم سر جان را، در به رویم باز نیست

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات

- U - / - - U - / - - U - / - - U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه همراز، باز

- «الف»، ردف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف نیست

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● سر عشق

ما ز دلبستگی حلقه‌گران بی‌خبریم
از سرستانی صاحب‌نظران بی‌خبریم

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلات

- UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه (حلقه)گران، (صاحب)نظران

- «الف»، ردف اصلی

● **سایه لطف**

بوی گل آید از چمن، گویی که یار آن جا بود
در باغ حسنی دلپسند از یاد او زیبا بود

بحر مثمّن سالم
مُستفعلن / مستفعلن / مستفعلن / مُستفعلن
-U-- / -U-- / -U-- / - U--
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۵
قافیه: آن جا، زیبا — «الف»، حرف روی
ردیف: بود
هنر شعری و بلاغی: جناس زاید، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، اساس

● **سوی دوست**

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست
مجلس تمام گشت و ندیدم روی دوست

مضارع مُثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵
قافیه: کوی، روی
- «و»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
ردیف: دوست
هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، مراعات نظیر، جناس

● **سوی عاشقان**

برخیز مطربا که طرب آرزوی ماست
چشم خراب یار وفادار سوی ماست

مُضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۸ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷
قافیه: آرزوی، سوی
- «و»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف: ماست
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح، تشبیه

● **سحر دل**

عاشق دوست ز نرگس شیداست
بیدلی از دل تنگش پیداست

رمل مُسدّس مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلات

مُضارِع مُثمَّن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلان
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی و رجب ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه (رخنه)گر، نظر - «ر»، حرف روی
ردیف بود
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر، استعاره

● سوی او
درباب وجود، عاشق روی وییم
با قطرت خویش ساحل روی وییم

هزج مثمَّن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعول / مفاعلن / مفاعیلُ / فعول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه روی، (ثنا)خوی
- «و»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
ردیف وییم
هنر شعری و بلاغی مبالغه، استعاره

● شادی
ای سر خراسان! دل آبادم کن
از بندگی خویشتن آزادم کن

هزج مثمَّن اخرب مکفوف ابتر
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلن / فع
-/ ---U / U--U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه (دل)ابادم، آزادم
- «الف» دوم، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
- «م»، حرف وصل
ردیف کن
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، جناس لاحق

● شاعر اگر
شاعر اگر «سعدی شیرازی» است
بافته‌های من و تو بازی است

سریع مُسدَّس مطوی موقوف
مُفتعلن / مفتعلن / فاعلان
-U- / -UU- / - UU-
بیت مفرد / عراقی
ذیحجه ۶ ۱۴ / مرداد ۱۳۶۵

- «ن»، حرف روی

ردیف بی‌حرتم

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● سرود عشق

بهار آمد و گلزار نور باران شد
چمن ز عشق رخ یار لاله‌افشان شد

مجتث مثمّن مخبون اصلم

مفاعلُن / فعلاتن / مفاعلن / فع لن

-- / -U-U / -UU / -U- U

غزل / ۵ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام(س)*

قافیه (نور)باران، (لاله)افشان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف شد

هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، مراعات نظیر، تشبیه

● سفر

از هستی خویش گذر باید کرد
زین دیو لعین صرف‌نظر باید کرد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ازل

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فاع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه گذر، (صرف)نظر - «ر»، حرف روی

ردیف باید کرد

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● سفر عشق

با دل تنگ به سوی تو سفر باید کرد
از سر خویش به میخانه گذر باید کرد

رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۹ بیت / عراقی

۱۱ جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه سفر، گذر - «ر» حرف روی

ردیف باید کرد

هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر، اغراق، تشبیه

● سلطان عشق

گر نور عشق در دل ما رخنه گر شود
سلطان عشق را به سوی ما نظر شود

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند

● شمس کامل

صف ساراسد رسدان! رهر دل امده

حان برای دیدس، مرل به مرل امده

رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلن

- U - / - - U - / - - U - / - - U -

عرل / ۷ بیت / عراقی

سعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه دل، مرل - «دل»، حرف روی

ردیف امده

هنر شعری و بلاغی جناس ناقص، تلمیح، مراعات نظیر

● شمع محفل

ای روی تو شمع محفل سماران

ای یاد تو مرهم دل سماران

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلن / فاع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه محفل، دل - «ل»، حرف روی

ردیف سماران

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● شمع وجود

امد آن روز که من هجرت از این خانه کنم

از جهان بر زد در ساح عدم لانه کنم

رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعلُن

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

عرل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه خانه، لانه

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «هـ»، حرف وصل

ردیف کنم

هنر شعری و بلاغی براعت استهلال، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● شهرهٔ شهر

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم

شهره شهر به هر کوچه و بازار شدم

رمل مثمّن مخبون محذوف

فعلاتُن (فاعلاتُن) / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن

UU / - - UU / - - UU / (- - U -) - - UU

عرل / ۶ بیت / عراقی

سعبان ۵ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۴

قافیه سراری، ناری
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف است

● شب وصل

یک امشبی که در آغوش ماه تابانم
ز هر چه در دو جهان است روی گردانم

مُجتث مُثمّن مخبون محذوف
مفاعلُن / فعلاتُن / مفاعلن / فعلُن
- UU / - U - U / - - UU / - U - U
غزل / ۷ بیت / عراقی
از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)

قافیه تابانم، (روی)گردانم
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «م»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح،
تضاد (مطابقه)

● شرح پریشانی

درد خواهم، دوا نمی‌خواهم
غصه خواهم، نوا نمی‌خواهم

خفیف مخبون محذوف
فاعلاتن (فعلاتن) / مفاعلن / فعلن
- UU / - U - U /(- - UU) - - U-
غزل / ۱ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه دوا، نوا   - «الف»، حرف روی
ردیف نمی‌خواهم
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
تلمیح، مراعات نظیر، جناس

● شرح جلوه

دیده‌ای نیست نبیند رخ زیبای تو را
نیست گوشی که همی نشنود آوای تو را

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلُن
UU/ UU/ UU/ U
غزل / ۹ بیت / عراقی
رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه زیبای، آوای
- «الف»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف تو را
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه،
تضاد (مطابقه)

هنر سعری و بلاغی برصیع، حناس رائد، مراعات نظر، تضاد (مطابقه)

قافیه ناری، (مدد)کاری
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی



قافیه گرفتار، بازار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف شدم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس، تضاد (مطابقه)

● شیرین

در محفل دوستان بجز باد تو نیست
آزاده نباشد آن که آزاد تو نیست

بحر هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیل / فعول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه باد، آزاد
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف تو نیست
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تکرار، تلمیح، جناس مُذیَّل

● شمعگان

این شمعگان که در صراطند همه
جوینده چشمه حیاتند همه

بحر هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه صراطند، حیاتند
- «الف»، ردف اصلی
- «ط» و «ت»، حرف روی
- «ن»، حرف وصل
- «د»، حرف خروج
ردیف همه
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر

● صاحب درد

ما زادهٔ عشقیم و فرستادهٔ دردیم
با مدعی عاکف مسجد نه سپردیم

بحر هزج مُثمّن اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعولان
U/U U/U U/U
غزل / ۸ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵
قافیه دردیم، سپردیم
- «ر»، حرف قید
- «د»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
- «م»، حرف خروج

- U / U - - U / U - - / - - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: تافته، بافته

- «الف»، ردف اصلی

- «ف»، ردف زاید

- «ت»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● طوفان

قاف است به گرد دوست، زار دل من
آشفته دلی و رنج بی‌حاصل من

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دل، حاصل   - «ل»، حرف روی*

ردیف: من

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مُوشَّح مُرتَّب (قاطع)

● عارف؟!

آن کس که به زعم خویش عارف باشد
غوّاص به دریای معارف باشد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعول / مفاعلن / مفاعلُن / فع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: عارف، معارف

- «الف»، الف تأسیس

- «ر»، حرف دخیل

- «ف»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: جناس

● عاشق دلباخته

سر خُم باد سلامت که به من راه نمود
ساقی باده به کف، جان من آگاه نمود

رمل مثمن مخبون مقصور

فعلاتن(فاعلاتن) / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات

- UU / - - UU / - - UU / (- - U -) - - UU

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱۰ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: راه، آگاه

- «الف»، ردف اصلی

- «ه»، حرف روی

ردیف: نمود

* در «حاصل» الف تأسیس و حرف دخیل (ص) نیز وجود دارد

مفاعلُن / فعلاتن / مفاعلن / فعلان
_UU / _U_U / __UU / _U_U
غزل / ۶ب / عراقی
جمادی‌الاول ۹ ۱۴ / دی ۱۳۶۷
قافیه: ربود، سود
- «و»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی: تضاد(مطابقه)، مراعات نظیر، استعاره، مُوشّح مرتّب (قاطی طباطبائی)

● **طفل طرب**

ای پیر طرب! دستگیری فرما
طفلم، در این طرب پیری فرما

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
_/ ___U / _U_U / U__
رباعی / ۲ ب / عراقی
۱۶ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳
قافیه: دستگیری، پیری
- «ی»، اول، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
ردیف: فرما
هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، موشّح مُسوّس (قاطی)

● **طور**

ای دوست! مرا خدمت پیری برسان
فریادرسا! به دستگیری برسان

هزج مُثمّن اخرب مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیل / فعل
_U / U__U / U__U/ U__
رباعی / ۲ ب / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه: پیری، دستگیری
- «ی»، اول، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
ردیف: برسان
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح

● **طوطی‌وار!**

قاطی که به دانشکده ره یافته است
القاطی چند را به هم بافته است

هزج مُثمّن اخرب مکفوف اهتم ← مصراع اول
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیل / فعولُ
_U / U__U / U__U / U__
هزج مُثمّن اخرم اخرب مکفوف اهتم ← مصراع دوم
مفعولُن / مفعولُ / مفاعیلُ / فعول

مفعول / مفاعلُن / مفاعـلُن / فاع

- / - - - U / - U - U / U - -

هـرح مُمّس احرب مكفـوف ارل ←
مصراع های دوم و چهارم

مفعولُ / مفاعل / مفاعلُن / فاع

- / - - - U / U - - U / U - -

هرح ممّس احرب مكفوف اهتم ← مصراع
سوم

مفعول / مفاعل / مفاعل / فعُول

- U / U - - U / U - - U / U - -

رناعی / ۲ ىب / عراقی

حمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

فافیه دل، گل - «ل»، حرف روی

ردیف ىىب

هىر سعری و بلاعی مراعات بطىر، ىسىه

● **عشق چاره‌ساز**

حـدىب عسق ىو ىـاد بهـار ىـار آورد
صىا ر طرف حمى، ىوی دلىوار آورد

محىث مُىمّى محىون مُسعَّب مفصور

مفاعلن / فعلاىں / مفاعلُن / فع لاں

- - / - U - U / - - UU / - U - U

عرل کوىا / ۴ ىب / عراقی

ار اسعار احىر حصرب امام(س)*

● **عشق دلدار**

حسم ىمار ىو ای می رده ىمارم کرد
حلقـه گسوىـب ای ىـار گرفـارم کـرد

رمل ممّں محىوں اصلم مسبَّع

فاعلاتُں / فعلاىں / فعلاتں / فع لاں

/ UU/ UU/ U

عرل / ۷ ىب / عراقی

حمادی‌الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

فافیه ىمارم، گرفىارم

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف کرد

هىر سعری و ىلاعی ىشىه، ىلمىح،
مراعات ىطىر، ىرصىع

● **عشق مىىحادم**

ىلىل ار حلوه گل، ىعمه «داوود» ىمود
ىعمـه‌اس درد دل عمرده ىهـود ىمود

* مسلماً ىس ار ۱۳۶۳ سروده سد اسب

فافیه ىار، دلىوار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف آورد

هىر شعری و ىلاعی مراعات ىطىر،
الىفات، اسىعاره

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس

مُذیّل، تسبیه

● عاشق سوخته

پرده بردار ز رخ، چهره گشا، یار بس است

عاشق سوخته را دیدن رویت هوس است

رمل مُثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلات

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه بس، هوس «س»، حرف روی

ردیف است

هنر شعری و بلاغی جناس زائد، مراعات، نظیر

● عادت

عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی

این عادتها بود سرمایه شرمندگی

رمل مُثمّن محذوف

فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلُن

-U- / --U- / --U- / -- U-

قطعه(سه غزل) / ۲/۵ بیت / عراقی

بهمن ۱۳۶۵

قافیه بندگی، شرمندگی

- «ن»، حرف قید

- «هـ» در بند و شرمنده، حرف روی و «گ» به سانت، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، اقتباس

● عروس صبح

امشب که در کنار منی حجله چون عروس

ربهار با دریغ نداری کنار و بوس

مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلات

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) در ایام جوانی

قافیه عروس، بوس

- «و»، ردف اصلی

- «س»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تلمیح، اقتباس

● عشق

آن دل که به یاد تو نباشد، دل نیست

قلبی که به عشقت نطپد، جز گل نیست

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل ← مصراع اول

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، صرف روی

ردیف علی

هنر شعری و بلاعی حباس باقص، سسه، اسعاره، مُوشّح مرتّب (فاطی)

● عیاں

فارع اگر ار هر دو جهاں گردیدی
ار دیده اس و ان بهاں گردیدی

هرح مثمّن احرب مکفوف اسر

مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلن / فع

- / - - - U / U - - U / U - -

رباعی / ۲ بیب / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه جهاں، بهاں

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف گردیدی

هنر شعری و بلاعی مراعات نطیر، مُوشّح مرتّب (قاطی)

● عید

ای عید سعید، عید اسعد باشد
ملک به شاه لطف احمد باشد

هرح مثمّن احرب مقبوض اسر

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلن / فع

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیب / عراقی

۲۸ جمادی‌الثانی ۴ ۱۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

قافیه اسعد، احمد - «د»، حرف روی

ردیف باشد

هنر شعری و بلاعی جناس، مراعات نطیر

● عید نوروز

باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا
جامه عید بپوشید، چه شاه و چه گدا

رمل مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۷ بیب / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه صحرا - گدا - «الف»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نطیر

● عرق کمال

آن روز که عاشق جمال گشتم
دیوانه روی بی‌مثال گشتم

هرح مُثمّن احرب مقبوض اسر

رمل مثمّن محبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات
UU/ UU/ UU/ UU
عرل / ۶ بس / عراقی
سعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه داوود، بهبود
- «و»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف نمود
هنر شعری و بلاغی تلمیح، جناس مُطرَّف

● عطر یار
ما نداسم که دل‌بسته اویسم همه
مست و سرگشته ان روی نکویسم همی

رمل مثمّن محبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعلُن
-UU / --UU / --UU / -- U-
عزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵
قافیه اویسم، نکوییم
- «و»، حرف روی
- «ی» اول، حرف وصل
- «ی» دوم، حرف خروج
- «م»، حرف مزید
ردیف همه
هنر شعری و بلاغی اغراق، تشبیه، مراعات نظیر

● عقل و عشق
ای عشق! باز بر سرم رحمت خویش!
ای عقل! مرا رها کن از زحمت خویش

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیل / فعول
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳
قافیه رحمت، زحمت - «ت»، حرف روی
ردیف خویش
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، جناس خط

● علی(ع)
فارغ از هر دو جهانم به گل روی علی
از خم دوست خوانم، به خم موی علی

رمل مُثمّن محبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلن
-UU / -- UU / --UU / --U-
غزل کوتاه / ۲ بیت / عراقی
از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*
قافیه روی، موی

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند

مفعول / مفاعلُن / مفاعیل / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خویش، درویش

- «ی»، ردف اصلی

- «ش»، حرف روی

ردیف: سوی

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، موشّح مرتب (فاطی)

● فارغ از عالم

فقر، فخر است اگر فارغ از عالم باشد

آن که از خویش گذر کرد، خلاص غم باشد

رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتن / فع‌لن

-- / --UU / --UU / --U-

غزل / ۵ بیت / عراقی

۲۱ جمادی‌الاول ۱۴۰۹ / ۱ دی ۱۳۶۷

قافیه: عالم، غم - «م»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: ترجمه و اقتباس، تضاد(مطابقه)، مراعات نظیر

● فتوای من

سر کوی تو ـ به جان تو قسم ـ جای من است

به خم زلف تو، در میکده مأوای من است

رمل مثمّن مخبون مقصور

فعلاتن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات

-UU / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / مرداد ۱۳۶۵

قافیه: جای، مأوای

- «الف»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: من است

هنر شعری و بلاغی: حسن ملیح، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه، تلمیح

● فراق یار

از تو ـ ای می زده ـ در میکده نامی نشنیدم

نزد عشاق شدم، قامت سرو تو ندیدم

رمل مُثمّن مخبون

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن

--UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشنیدم، ندیدم

- «ی»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: اغراق، حسن ملیح، تشبیه، ترصیع، مراعات نظیر

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه جمالت، مثالت
- «الف»، ردف اصلی
- «ل»، حرف روی
- «ت»، حرف وصل
ردیف گشتم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر

● غمزه دوست
جز سر کوی تو ای دوست، ندارم جایی
در سرم نیست بجز خاک درت سودایی

رمل مُثَمَّن مخبون اصلم
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فع‌لن
- - / - - UU / - - UU / - - U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵
قافیه جایی، سودایی
- «الف»، حرف روی
- «ی»، اول، حرف وصل
- «ی»، دوم، حرف خروج
هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، مراعات نظیر، تضاد(مطابقه)، تشبیه

● غم یار
ساده از پیمانه دلدار هشیاری ندارد
بی‌خودی از نوش این پیمانه بیداری ندارد

رمل مُثَمَّن سالم
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتُن
- - U - / - - U - / - - U - / - - U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵
قافیه هشیاری، بیداری
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف ندارد
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، تضاد (مطابقه)

● فارغ
فرخ روزی که فارغ از خویش شوی
از هر دو جهان گذشته، درویش شوی

هزج مُثَمَّن اخرم اشتر مکفوف مجبوب ← مصراع اول
مفعولُن / فاعلُن / مفاعیلُ / فعل
- U / U - - U / - U- / - - -
هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب ← سایر مصراعها

برح مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعل
U_ / U_U_ / U__U / U_

باعی / ۲ بیت / عراقی
مادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳
افیه هوسی، دادرسی
«س»، حرف روی
«ی»، حرف وصل
نر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
سیدرال

● فریاد رس
ی پیر! برای خسته‌ام هوس است
لاعب نکند سود، گناهم هوس است

برح مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعول
U_ / U_U_ / U__U / U_

باعی / ۲ بیت / عراقی
مادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
فیه خانه‌ام، گناهم
«الف»، ردف اصلی
«ه»، حرف روی
«م»، حرف وصل
یف هوس است
ر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد
مطابقه)، مُوشّح مشوش (عاطی)

● فصل طرب
دست افشان به سر کوی نگار آمده‌ام
نای‌کوبان ز پی نغمه تار آمده‌ام

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن
U_ / __UU / __UU / _UU_

طرل / ۷ بیت / عراقی
شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶
قافیه نگار، تار
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ر»، حرف روی
ردیف آمده‌ام
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
ترصیع، مراعات نظیر

● فکر راه
طاعت سوال کرد، گناهی نکنم
از مدرسه رو به خانقاهی نکنم

هزج مُثمّن اخرب مکفوف اهتم
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعول
__U / U__U/U__U / U_

رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه گناهی، خانقاهی
ـ «الف»، ردف اصلی

● فررانه مں!

از دىده عاسقـان، ىهـان کی ىـودی؟
فررانه مں! حـدا ر حان کی ىـودی؟

هرح مُىمّں احرب معىوص اىىر
معىول / مفاعلُں / مفاعلں / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رىاعی / ۲ ىىب / عراقی
۱۶ حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفىد ۱۳۶۳
قافىه ىهاں، حاں
- «الف»، ردف اصلی
- «ں»، حرف روی
ردىف کی ىودی
هىر سعری و ىلاعی مراعاب ىطىر، ىسىىه
موسح مشوس (فاطی)

● فروع رح

آن کس که رحس ىدىد، حماس ىُود
حورسىـد، فـروع رح رىـاس ىـود

هرح مُىمّں احرب معىوص مکفوف محىوب
← مصراع اول
مفعول / مفاعلُں / مفاعىل / فعل
- U / U - - U / - U - U / U - -
هرح مىمّں احرب مکفوف محىوب ←
مصراع دوم
مفعولُ / مفاعىلُ / مفاعىلُ / فعل

- U / U - - U / U - - U / U - -
رىاعی / ۲ ىىب / عراقی
حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / اسفىد ۱۳۶۳
قافىه حماس، رىاس، فاس
- «الف»، ردف اصلی
- «س»، حرف روی
ردىف ىود
هىر سعری و ىلاعی ىصاد (مطاىقه)،
مراعاب ىطىر

● فرىاد

ار درد دلم ىحر ىو کی ىاحىر اسىـ؟
ىا ىا مں دىوانه، که در ىام و در اسىـ؟

هرح مُىمّں احرب معىوص مکفوف اهىم
مفعولُ / مفاعلُں / مفاعىل / فعول
- U / U - - U / - U - U / U - -
رىاعی / ۲ ىىب / عراقی
حمادی‌الىاىی ۵ ۱۴ / اسفىد ۱۳۶۳
قافىه (ىا)حىر، در - «ر»، حرف روی
ردىف اسىـ
هىر شعری و ىلاعی حىاس، اسىاء،
مُوشح مُشوش (فاطی)

● فرىادرس

در هىـح دلی ىسىـ ىحر ىـو هـوسی
مـا را ىـىـود ىعىـر ىـو داد رسی

● نقش وجود

جز نقش وجود او نباشد هرگز
جز عکس نمود او نباشد هرگز

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه وجود، نمود
- «و»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف او نباشد هرگز
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، ترصیع

● قبله

امروز تو قبله نمازم باشد
یاد تو گره‌گشای رازم باشد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه نمازم، رازم
- «الف»، ردف اصلی
- «ز»، حرف روی
- «م»، حرف وصل
ردیف باشد
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● قبله محراب

خم ابروی کجت قبله محراب من است
تاب گیسوی تو خود زار تب و تاب من است

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات
- UU / - - UU / - - UU / - - U -
غزل / ۷ بیت / عراقی
رجب ۵ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۴
قافیه محراب، تاب
- «الف»، ردف اصلی
- «ب»، حرف روی
ردیف من است
هنر شعری و بلاغی جناس تام، تضاد (مطابقه)

● قبله عشق

بهار شد، در میخانه باز باید کرد
به سوی قبله عاشق نماز باید کرد

مُجتث مثمّن مخبون مقصور
مفاعلُن / فعلاتن / مفاعلُن / فعلات

- «هـ»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل

ردیف: نکنم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر، مُوشّح مشوّش (فانی)

● فلسفه

فانی که فنون فلسفه می‌خواند
از فلسفه، فا و لام و سین می‌داند

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُن / فع
_ / _ _ _ U / _ U _ U / U _ _

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: می‌خواند، می‌داند
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جمع

● فنا

صوفی! به ره عشق صفا باید کرد
عهدی که نموده‌ای وفا باید کرد

هزج مُثمّن اخرب مکفوف ابتر ← مصراع اول
مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُن / فع
_ / _ _ _ U / U _ _ U / U _ _

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ابتر ← مصراع دوم
مفعول / مفاعلن / مفاعیلُن / فع
_ / _ _ _ U / _ U _ U / U _ _

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۴ / فروردین ۱۳۶۳

قافیه: صفا، وفا — «الف»، حرف روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: جناس مُطرَّف، مراعات نظیر

● فنون عشق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش
در یاد آن فرشته که بوقش داد باش

مضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلُن
_ U _ / U _ _ U / U _ U _ / U _ _

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: شاد، داد
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی

ردیف: باش

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر، استعاره، تضاد (مطابقه)

قافیه: برس، نارس

- «ی»، ردف اصلی

- «س»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر، تشبیه، ترصیع، تلمیح، تنسیق الصفات، انواع جناس و

● قطره

من تشنه‌ام از لطف تو طاووس شوم

یک قطره‌ام از نم تو قاموس شوم

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب ← مصراع اول

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعل

-U / U--U / U--U / U--

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب ← مصراع دوم

مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: طاووس، قاموس

- «و»، ردف اصلی

- «س»، حرف روی

ردیف: شوم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه، استعاره

● کاروان عشق

پریشان حالی و درماندگی ما نمی‌دانی

خطا کاری ما را پاس بی پروا نمی‌دانی

هزج مُثمّن سالم

مفاعیلُن / مفاعیلن / مفاعیلُن / مفاعیلن

---U / ---U / ---U / ---U

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: ما، (بی)پروا - «الف» حرف روی

ردیف: نمی‌دانی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مبالغه، استعاره، اقتباس

● کاروان عمر

عمر را پایان رسید و یارم از در، در نیامد

قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

رمل مُثمّن سالم

فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتن

--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: در، آخر - «ر»، حرف روی

ردیف: نیامد

- UU / - U - U / - - UU / - U - U

غزل / ۵ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: یار، بمار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مبالغه، تشبیه

● فرار

هر یاد تو در دلم فراری شود

ای دوست‌ابحر تو غمگساری شود

هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: فراری، غمگساری

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: شود

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، استثناء

● قصهٔ مستی

آن که دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست

آن چه جان جوید، به دست صوفی بیگانه نیست

رمل مثمن مقصور

فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلات

- U - / - - U - / - - U - / - - U -

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه: بتخانه، بیگانه

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «هـ»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه

● قصیدهٔ بهاریهٔ استظهار

آمد بهار و بوستان، شد رشک فردوس برین

گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین

رجز مثمن سالم

مُستفعلُن / مستفعلن / مستفعلُن / مستفعلُن

- U - - / - U - - / - U - - / - U - -

قصیده / ۴۶ بیت / خراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴ تا ۱۳۵۵ ق / ۹ ۱۳ تا ۱۳۲۴ ش*

* در عصر زعامت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (ره) سروده شده است

مضارع مثمّن اخرب

مفعولُ / فاعلاتُن / مفعولُ / فاعلاتُن

--U- / U-- / --U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه: خریدیم، بریدیم

- «ی» اول، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
- «م»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، حسن مطلع، تضاد (مطابقه)

● **کعبهٔ عشق**

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود

در «کعبه» نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

مضارع مُثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشان، عیان

- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اغراق، استعاره

● **کعبهٔ مقصود**

هرجا که شدم، از تو نشانی نشنیدم

جز از بت و بتخانه، اثر هیچ ندیدم

هزج مُثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیلُ / فعولن

--U / U--U / U--U / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشنیدم، ندیدم

- «ی»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه، استعاره

● **کوثر**

بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم

در کنار می از هجر تو در تاب و تبم

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلن

-UU / --UU / --UU / --U-

غزل کوتاه و ناتمام / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه: لبم، تبم

- «ب»، حرف روی
- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی جناس ناقص، جناس مُطرف، حسن مطلع، مراعات نظیر

● کاش

کاش از حلقه زلف گرهی وا می‌شد
تا چو من، زاهد دل گمشده رسوا می‌شد

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلن
-UU / --UU / --UU / -- U-
بیت مطلع غزلی مفقود / عراقی
از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)
قافیه وا، رسوا - «الف»، حرف روی
ردیف می‌شد
هنر شعری و بلاغی تشبیه، مراعات نظیر، اشعار

● کتاب عمر

پیری رسید و عهد جوانی تباه شد
ایام زندگی همه صرف گناه شد

مُضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلُن
-U- / U--U / U-U- / U--
غزل / ۷ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵
قافیه تباه، گناه
- «الف»، ردف اصلی
- «هـ»، حرف روی
ردیف شد
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، تکرار، جناس

● کعبه در زنجیر

خار راه منی ای شیخ! ز گلزار برو
از سر راه من ای رند تبهکار برو

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلن
-UU / --UU / --U / -- U-
غزل / ۷ بیت / عراقی
۱۴ جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / ۲۴ بهمن ۱۳۶۵
قافیه گلزار، تبهکار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
قافیه برو
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه، تلمیح*

● کعبه دل

ما از دیار هستی در نیستی خزیدیم
از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم

* امام(س) در این شعر به فاجعه خونین مکه نظر داشته‌اند

● گلزار حان
با که گویم غم دل حز تو که غمخوار می
همه عالم اگرم سست کند، سار می

رمل مُثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلُن
-UU / --UU / --UU / --U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه عمخوار، بار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف می
هنر شعری و بلاغی مراعات نظر، تکرار

● گمان
افسوس که ایام جوانی بگذشت
حالی نشد و جهان فانی بگذشت

هزج مُثمّن اخرب مکفوف ابتر ← مصراع اول
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلُن / فاع
- / ---U / U--U / U--
هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر ← مصراع دوم
مفعول / مفاعلن / مفاعیلُن / فاع
- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳
قافیه جوانی، فانی
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل

ردیف بگذشت
هنر شعری و بلاغی جناس مطرّف

● گناه
تا چند ز دست خویش فریاد کنم
از کرده خود کجا زوم داد کنم

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه فریاد، داد
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف کنم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر

● گنج نهان
سر در میکده با آه و فغان آمده‌ام
از دغلکاری صوفی به امان آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی جناس،
تضاد(مطابقه)، ردُّالصَّدر الی العجُز،
مراعات نظیر

● کوی دوست

گر بر سر کوی دوست راهی دارم
در سایه لطف او پناهی دارم

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلن / مفاعلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه راهی، پناهی
- «الف»، ردف اصلی
- «هـ»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف دارم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره

● کوی غم

ای دوست! به عشق تو دچارم همه
در یاد رخ تو داغدارم همه

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳
قافیه دچارم، داغدارم
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
- «م»، حرف خروج
ردیف همه
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس

● گلبرگ تر

ای پری روی که گلبرگ ترت ساخته‌اند
از چه رو قلب ز خارا سرت ساخته‌اند؟

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات
- UU / - - UU / - - UU / - - U-
غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی
از اشعار حضرت امام(س) در ایام جوانی
قافیه ترت، سرت
- «ر»، حرف روی
- «ت»، حرف وصل
ردیف ساخته‌اند

هنر شعری و بلاغی تشبیه، جناس لاحق،
استعاره، مراعات نظیر

۱۶ حمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳
قافیه عرفان، سلیمان
ـ «الف»، ردف اصلی
ـ «ن»، حرف روی
ردیف ببی
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر،
مُوشّح مُشوش (فاطی)

● لب دوست
گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما
غم نباشد چو بود مهر تو اندر دل ما

رمل مُثمَّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعِلُن
ـ UU / ـ ـ UU / ـ ـ UU / ـ ـ U ـ
غزل ۵ بیت / عراقی
از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)
قافیه حاصل، دل ـ «ل»، حرف روی
ردیف ما
هنر شعری و بلاغی رَدُّالصَّدر الی العجز ـ
مراعات نظیر ـ تشبیه

● لذت عشق
لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند
ذوق لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند

رمل مُثمَّن سالم
فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن
ـ ـ U ـ / ـ ـ U ـ / ـ ـ U ـ / ـ ـ U ـ
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵
قافیه محزون، مجنون
ـ «و»، ردف اصلی
ـ «ن»، حرف روی
ردیف نداند
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر،
تضاد(مطابقه)

● لن ترانی!
با جلوه او جمال را «دك» بکند
با «صعق» تو را ز خویش مُندك بکند

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیل / فعَل
ـ U / U ـ ـ U / ـ U ـ U / U ـ ـ
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه دك، مندك ـ «ك»، حرف روی
ردیف بکند
هنر شعری و بلاغی تلمیح، مراعات نظیر،
اقتباس

● ما عرفناك
فاطی که ز من نامه عرفانی خواست
از مورچه‌ای تخت سلیمانی خواست

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

ذیحجه ۵ ۱۴ / شهریور ۱۳۶۴

قافیه : عیان، امان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف : آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی : مراعات نظیر، تضاد(مطابقه)، استعاره

● گواه دل

شاعر از دست ظریف تو گناهی نبود
جز سر کوی تو ای دوست، پناهی نبود

رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن

-UU / --UU / --UU / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه : گناهی، پناهی

- «الف»، ردف اصلی

- «هـ»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف : نبود

هنر شعری و بلاغی : جناس، حسن مطلع، مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● لاف اناالحق

تا «منصور»ی، لاف «اناالحق» نزنی
تا دیده جمال دوست، غوغا نکنی

هزج مثمّن اخرم اخرب مکفوف مجبوب ← مصراع اول

مفعولن / مفعول / مفاعیل / فعل

-U / U--U / U-- / ---

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب ← سایر مصراعها

مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه : نزنی، نکنی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی : تلمیح، اقتباس

● لاف عرفان

طوطی صفتی و لاف عرفان نزنی
ای مورا دم از تخت «سلیمان» نزنی

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول / مفاعلن / مفاعیل / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

قافیه: باکنارانم، دلنوارانم
- «الف» (پیش از «ر»)، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «الف» آخر، حرف وصل
- «ن»، حرف خروج
- «م»، حرف مزید
ردیف: ده
هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● محبوب شو!
ای مرغ حمن! از این قفس بیرون شو
فردوس تو را می‌طلبد، مفتون شو

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلن / مفاعیلن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: بیرون، مفتون
- «و»، ردف
- «ن»، حرف روی
ردیف: شو
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس، تشبیه، استعاره، موشّح مُسوَّس (فاطی)

● محراب اندیشه
باید از افاق و انفُس بگذری تا جان شوی
وان گه از جان بگذری تا درخورِ جانان شوی

رمل مُثمّن محذوف
فاعلاتُن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن
- U - / - - U - / - - U - / - - U -
غزل ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: جان، جانان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف: شوی
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه، اغراق

● محراب عشق
جز خم ابروی دلبر هیچ محرابی ندارم
جز غم هجران رویش، من تب و تابی ندارم

رمل مثمّن سالم
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن
- - U - / - - U - / - - U - / - - U -
غزل / ۶ بیت / عراقی
ذیحجه ۶ ۱۴ / مرداد ۱۳۶۵

قافیه: محرابی، تابی

هزج مثمّن اخرب مکفوف ازل
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلن / فاع
- / - - - U / U - - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
رمضان ۴ ۱۴ / خرداد ۱۳۶۳
قافیه عرفانی، سلمانی
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف خواست
هنر شعری و بلاغی تشبیه، تلمیح

● شانه یار
دست من بر سر زلفش تو بند است امشب
تا خبر باش که نامم به کمند است امشب

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن
- UU / - - UU / - - UU / - - U
غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی
از اشعار ایام شباب حضرت امام(س)

قافیه بند، کمند
- «ن»، حرف قید
- «د»، حرف روی
ردیف است امشب
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه

● صلای دوست
باد صبا! گذر کنی از در سرای دوست
بر گو که دوست سر بنهد جز به پای دوست

مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیل / فاعلات
- U - / U - - U / U - U - / U - -
غزل کوتاه / ۴ بیت / عراقی
از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)
قافیه سرای، پای
- «الف»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
ردیف دوست
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر
ترصیع تلمیح

● مجنون
یا رب نظری ز خاکساران
لطفی کن و ره به دلسواران

هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
مفعول / مفاعلن / مفاعیلن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

هنر شعری و بلاغی حناس مطرف، مراعات نظیر، تشبیه

● محرم عشق

وه! چه آراسته شد در دو جهان پرچم عشق
آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلات
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه پرچم، خم - «م»، حرف روی
ردیف عشق
هنر شعری و بلاغی حناس خط، مراعات نظیر، تلمیح

● محفل دل‌سوختگان

عاشقم، عاشق و جز وصل تو درمانش نیست
کیست کاین آتش افروخته در جانش نیست

رمل مثمّن مخبون مقصور
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلات
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۸ بیت / عراقی
ربیع‌الثانی ۷ ۱۴ / آذر ۱۳۶۵

قافیه درمانش، جانش
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ش»، حرف وصل
ردیف نیست
هنر شعری و بلاغی حناس زائد، مراعات نظیر، تضاد(مطابقه)

● محفل دوست

در محفل دوست نیست جز دود و دمی
در حلقهٔ صوفیان، نه لا نه نعمی

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه دمی، نعمی
- «م»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● محفل رندان

آید آن روز که خاک سر کویش باشم
ترک جان گفته و آشفته رویش باشم

رمل مُثمَّن مخبون محذوف

- «الف»، ردف اصلی
- «ب»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف ندارم
هنر شعری و بلاغی تشبیه، جناس مُطرَّف، جناس مکرر، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● محرم اسرار
هیچ دانی که من زار، گرفتار توام
با دل و جان، سبب گرمی بازار توام
رمل مُثمَّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلُن
U_ -- / UU -- / UU -- / UU -
غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۹ ۱۴ / ۱۹ اسفند ۱۳۶۷
قافیه گرفتار، بازار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف توام
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه

● محرم دل
یار گویم غم دل را که تو دلدار منی
در غم و شادی و اندوه و الم، یار منی

رمل مُثمَّن مخبون محذوف
فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلُن
U_ -- / UU -- / UU -- / UU -
غزل / ۶ بیت / عراقی
از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*
قافیه دلدار، یار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف منی
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، جناس لفظ، جناس زائد

● محرم راز
در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم
ما به کی راز تن غم خانگاه تسوزیم و بسازیم

رمل مثمّن مخبون
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلاتُن
U_ -- / UU -- / UU -- / UU --
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵
قافیه گدازیم، بسازیم
- «الف»، ردف اصلی
- «ز»، حرف روی
«ی»، حرف وصل
- «م»، حرف خروج

● مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

مصمد / ۴۴ ست / حراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴ تا ۱۳۵۵ ق / ۹ ۱۳ تا ۱۳۲۴ س*

قافیه محمر، معرر -«ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاعی برصیع مع التحسس، سحع، تصاد (مطابقه)، تلمیح، مراعات نطیر، انواع جناس، اقتباس ، حل و درح و

● مذهب رندان

ان که دل نگسلد ار هر دو جهان، درویس است

آن که نگذست ر پیدا و نهان، درویس است

رمل مُثمّن محبون مقصور

فاعلاتن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات

-UU / --UU / --UU / -- U-

عزل / ۶ ست / عراقی

رجب ۴ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۳

قافیه جهان، نهان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف درویس است

هنر شعری و بلاعی جناس، تضاد (مطابقه)، مراعات نطیر

* این سعر، به دوران زعامت مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سیخ عبدالکریم حایری یزدی (ر) سروده سده است

● مراد دل

ای پیرا مرا به خانقه منزل ده

از باد رخ دوست مراد دل ده

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعول / مفاعلُن / مفاعیلن / فع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ ست / عراقی

جمادی‌الاول ۵ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه منزل، دل - «ل»، حرف روی

ردیف ده

هنر سعری و بلاعی مراعات نطیر

● مژده دیدار

باد بهار مژده دیدار یار داد

یارب، که جان به مقدم باد بهار داد

مُضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ / فاعلاتُ / مُفاعیلُ / فاعلات

-U- / U--U / U-U- / U--

عزل / ۶ ست / عراقی

ار سروده های حصرت امام(س) پس‌از پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه یار، بهار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵
قافیه کویش، رویش
- «و»، ردف اصلی
- «ی»، حرف روی
- «ش»، حرف وصل
ردیف باشم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، تلمیح

● مدد نما!
ای دوست! مدد نما که سیری بکنم
طاعت به کناری زده، خیری بکنم

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه سیری، خیری
- «ی» اول، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
ردیف بکنم
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
تناسب الاعداد، مُوشَّح مُسوَّس (فاطی)

● مدعی
از صوفی‌ها صفا ندیدم هرگز
زین طایفه من وفا ندیدم هرگز

هزج مُثمّن اخرم اشتر ابتر ← مصراع اول
مفعولن / فاعلُن / مفاعیلُن / فع
- / ---U / -U- / ---
هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر ← مصراع دوم
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُن / فع
- / ---U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳
قافیه صفا، وفا - «الف»، حرف روی
ردیف ندیدم هرگز
هنر شعری و بلاغی جناس اشتقاق، جناس مُطرَّف

● مدیحهٔ نورس ترنّش
ای ازلیت به تربت تو مُخمَّر
وی ابدیت به طلعت تو مقرر

منسرح مُثمّن مطوی مکشوف منحور
مُفتعلُن / فاعلاتُ / مُفتعلُن / فع
- / -UU- / U-U- / -UU-

فعلاتُن (فاعلاتُن) / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات

UU/ UU/ UU/(U) UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۷ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: یار، گذار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: است هنوز

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس، مبالغه

● مثنوی نبشی

در محضر شیخ شادی از یار شود

در خانقه از آن صنم اسرار شود

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف اهتم*

مفعول / مفاعیلُ (مفاعیلُ) / مفاعیلُ / فعول

-U / U--U / (U--U)-U-U / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / دی ۱۳۶۵

قافیه: یار، اثار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: شود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

* به سامانهٔ مسلک نبشی نگاه کنید

تضاد(مطابقه)، اغراق

● مسلک نبشی

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما

عشق تو سرشته گشته اندر دل ما

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)**

مفعول / مفاعلن / مفاعیلن / فع (فاع)

(-)- / —U / -U-U / U—

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۷ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: دل، گل - «ل»، حرف روی

ردیف: ما

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، جناس ناقص، تلمیح

● مُعجِز عشق

ناله زد دوست که راز دل او پیدا شد

پیش رندان خرابات، جهشان رسوا شد!

رمل مُثمَّن مخبون محذوف

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلُن

-UU / --UU / --UU / -- U-

** یکی از اوزان رباعی؛ پس قدما مرسوم بود که در وزن رباعی، غزل بسرایند. برای آگاهی بیشتر ← فرهنگ دیوان امام، بخش انواع شعر امام، غزل

ردیف داد
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر، تلمیح، جناس مُطَرَّف

● مژدهٔ وصل

گره از زلف خم اندر خم دلبر وا شد
زاهد پیر چو عشاق جوان رسوا شد

رمل مُثمَّن مخبون محذوف
فعلاتُن (فاعلاتُن)/ فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن
UU -- (-U--) / UU -- / UU -- / UU -
غزل / ۵ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی و رجب ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷
قافیه وا، رسوا - «الف»، حرف روی
ردیف شد
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر، تلمیح، جناس مُطَرَّف

● مستی

سرمست ز باده تو خواهم گشتن
بی‌هوش ز باده تو خواهم گشتن

هزج مُثمَّن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
--U / U-U- / U--- / -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه باده، باده
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف تو خواهم گشتن
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست
آن که دیوانهٔ خال تو نشد، عاقل نیست

رمل مُثمَّن مخبون مقصور
فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتن / فعلات
-U -- / UU -- / UU -- / UU -
غزل / ۹ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه دل، عاقل - «ل»، حرف روی
ردیف نیست
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه

● مستی عشق

در میخانه به روی همه باز است هنوز
سینه سوخته در سوز و گداز است هنوز

رمل مُثمَّن مخبون مقصور

مصراع اول

مفعول / مفاعلُن / مفاعیل / فعول

-U / U--U / -U-U / U--

هزج مثمن اخرب مکفوف اهتم ← مصراع ۲

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیل / فعول

-U / U--U / U--U / U--

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف اول ←

مصراع د

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی و رجب ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه پیدا، رسوا ـ «الف»، حرف روی

ردیف شد

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تلمیح، استعاره

● **معرفت!**

حافظی! تو و حق معرفت، یعنی چه؟
دریافت ذات بی‌صفت، یعنی چه؟

هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلن / مفاعلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
رمضان ۴ ۱۴ / خرداد ۱۳۶۳
قافیه معرفت، صفت ـ «ت»، حرف روی
ردیف یعنی چه
هنر شعری و بلاغی جناس، مراعات نظیر

● **مفتون**

دیوانه شو این عقال از پا وا کن
طاووس! ز جلوه زاغ را رسوا کن

هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۲ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳
قافیه وا، رسوا ـ «الف»، حرف روی
ردیف کن
هنر شعری و بلاغی جناس زاید، مراعات نظیر

● **مکتب عشق**

آن که دامن می‌زند بر آتش جانم حبیب است
آن که روزافزون نماید درد من آن خود طبیب است

رمل مثمن سالم
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتُن / فاعلاتن
- - U - / - - U - / - - U - / - - U -
غزل / ۷ بیت / عراقی
۵ جمادی‌الاول ۷ ۱۴ / ۱۹ دی ۱۳۶۵*
قافیه حبیب، طبیب
ـ «ی»، ردف اصلی
ـ «ب»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی تلمیح، تشبیه، مراعات نظیر، جناس

● **مهجور**

گر اهل نه ای، ز اهل حق خرده مگیر
ای مرده! جز خود، زنده دلان مرده مگیر

هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف اهتم ←

* یک روز پس از عملیات کربلای ۵

مُحتث مثمّن محبون محذوف

مفاعلُن / فعلاتُن / مفاعلن / فعلُن

U -U- / UU-- / U-U- / UU-

غزل کوتاه ناتمام / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه نوبهار، اسکنار

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف اند

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، جناس

● سوال نافت!

با فلسفه، ره به سوی او نتوان یافت

با جسم علیل، کوی او نتوان یافت

هزج مثمّن اخرب مقبوض ازل

مفعولُ / مفاعلُن / مفاعـلُن / فاع

U-- / U-U- / U--- / -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه سوی، کوی

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف او نتوان یافت

هنر شعری و بلاغی تلمیح

● نسیم عشق

به من نگر که رخی همچو کهربا دارم

دلی به سوی رخ یار دلربا دارم

مجتث مُثمّن مخبون محذوف

مفاعلُن / فعلاتن / مفاعلن / فعلن

U -U- / UU-- / U-U- / UU-

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)**

قافیه کهربا، دلربا - «الف»، حرف روی

ردیف دارم

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، جناس مطرَّف، جناس زاید، تضاد (مطابقه)

● نشان

خاطی، گل بوستان احمد باشد

فرزند دلارام محمد باشد

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

مفعول / مفاعلن / مفاعلن / فع

U-- / U-U- / U--- / -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رجب ۸ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۶

قافیه احمد، محمد - «د»، حرف روی

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است

** مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، تلمیح،
مراعات نظیر، جناس زائد

● **می‌گساران**

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست
مرغ بال و پر شکسته، فکر باغ و لانه نیست

رمل مُثمّن محذوف
فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلات
U / U / U / U
غزل / ۵ بیت / عراقی
رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: کاشانه، لانه
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ه»، حرف وصل
ردیف: نیست
هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر تضاد (مطابقه)، تشبیه

● **میلاد گل**

میلاد گل و بهار جان آمد
برخیز که عید می‌کشان آمد

هزج مسدّس اخرب مقبوض
مفعولُ / مفاعلُن / مفاعلُن
- - - U / - U - U / U - -
غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱ / اسفند ۱۳۶۷
قافیه: جان، می‌کشان
- «الف»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
ردیف: آمد
هنر شعری و بلاغی: حُسن مطلع، جناس زائد، مراعات نظیر

● **یار پرورد**

قامت یارم که از سرو سهی دلکش‌تر است
نوک مژگانت همی خونریزتر از خنجر است

رمل مُثمّن محذوف
فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلاتُن / فاعلات
U / - - U - / - - U - / - - U -
غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی
از سروده‌های حضرت امام (س) در ایام جوانی
قافیه: دلکش‌تر، خنجر - «ر»، حرف روی
ردیف: است
هنر شعری و بلاغی: تشبیه، تلمیح

● **نالهٔ (هزار)**

ز سبزه‌زار چمن بوی نوبهار آید
ز ابر، چشمه‌ای از چشم اشکبار آید

قافیه صفیری، دستگیری
- «ی» اول، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل

مطلع بند پنجم
ای صوت رسای آسمانی
ای رمز ندای جاودانی

قافیه آسمانی، جاودانی
- «الف» دوم، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل

مطلع بند ششم
ای دورنمای «نورارز»
بادیده افول حق ز منظر

قافیه آرز، منظر - «ر»، حرف روی

مطلع بند هفتم
در حلقه سالکان درویش
رندان صبور دوراندیش

قافیه درویش، (دور)اندیش
- «ی»، ردف اصلی
- «ش»، حرف روی

● نوش باد!
فروغ روی تو در جام می نهاد است
ز آفتاب شدیم «نوش باد» است

مُجتث مُثمَّن مخبون محذوف
مفاعلُن / فعلاتُن / مفاعلُن / فعلن
-UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل گونه ناتمام / ۲ بیت / عراقی
از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)
قافیه نهاد، باد
- «الف»، ردف اصلی
- «د»، حرف روی
ردیف است
هنر شعری و بلاغی حسن مطلع، اغراق، غلو

● بهانجانه اسرار
سر در میکده از روی نیاز آمده ام
پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام

رمل مثمَّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن
-UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۵ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۴
قافیه نیاز، نماز
- «الف»، ردف اصلی

ردیف باشد
هنر شعری و بلاغی جناس، تشبیه

● نقطه عطف
بیت ترجیع یا برگردان
ای نقطه عطف راز هستی
برگشتر ز دوست جام مستی

هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف (مقصور)*
مفعولُ / مفاعلن / فعولن (فعولان یا مفاعیل)
(--U) -- U / -U-U / U--
ترجیع بند / ۷ بند، ۴۹ بیت (بند اول ۶ بیت، بند سوم ۸ بیت و سایر بندها ۷ بیت) / عراقی
جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷
قافیه برگردان هستی، مستی
- «س»، حرف قید
- «ت»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
هنر شعری و بلاغی اعنات (لُزوم مالایلزم)، ترصیع، مراعات نظیر، انواع جناس، تضاد (مطابقه)، تلمیح، اغراق، مبالغه، تشبیه استعاره

* رکن آخر در برخی از بندها، محذوف و در برخی مقصور آمد

مطلع بند اول
خُم را بگشا به روی مستان
بیزار شو از هوابرستان
قافیه مستان، (هوا)برستان
- «س»، حرف قید
- «ت»، حرف روی
- «الف»، حرف وصل
- «ن»، حرف خروج

مطلع بند دوم
من شاهد شهر اشنایم
من شاهم و عاشق گدایم
قافیه اشنایم، گدایم
- «الف»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
- «م»، حرف خروج

مطلع بند سوم
رازی است درون آستینم
رمزی است برون ز عقل و دینم
قافیه استینم، دینم
- «ی»، ردف اصلی
- «ن»، حرف روی
- «م»، حرف وصل

مطلع بند چهارم
بیزار است ز عاشقی صغری
می‌خواست ز دوست دستگیری

رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلات

-U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۷ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه غوغا، صهبا - «الف»، حرف روی

ردیف هست و نیست

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تشبیه، استعاره

● هستی دوست

جز هستی دوست در جهان نتوان یافت

در «نیست» نشانه‌ای ز جان نتوان یافت

هزج مثمّن اخرب مقبوض اول

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُن / فاع

-/ ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه جهان، جان

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف نتوان یافت

هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تضمین، استعار

● هما

طاووس هما! سایه فکن بر سر من

سازی کن و برگشای بال و پر من

هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب ← مصراع‌های اول و چهارم

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیل / فعل

-U / U--U / U--U / U--

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب ← مصراع دوم

مفعول / مفاعلُن / مفاعیل / فعل

-U / --U / -U-U / U--

هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر ← مصراع سوم

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیلن / فع

- / ---U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه سر، پر - «ر»، حرف روی

ردیف من

هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، استعاره، تنسیق‌الصفات، موشّح منسوس (فاطمی)

● همت پیر

رازی است مرا، رازگشایی خواهم

دردی است به جانم و دوایی خواهم

- «ر»، حرف روی

ردیف: آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، مراعات نظیر

● شمع عمر

پروانه‌وار سر در محاسنه پر زدم
در سینه بود، تا دل دیوانه در زدم

مُضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ / فاعلات / مفاعیلُ / فاعلن

- U - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه: پر، در — «ر»، حرف روی

ردیف: زدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره، تشبیه

● وادی ایمن

من در این بادیه صاحب‌نظری می‌جویم
راه گم کرده‌ام و راهبری می‌جویم

رمل مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتُن / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلُن

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۸ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: نظری، راهبری

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: می‌جویم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح، استعاره

● واله

گر بر سر کوی تو نباشم، چه کنم؟
گر واله روی تو نباشم، چه کنم؟

هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُ / فعل

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: کوی، روی

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: تو نباشم چه کنم

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، تجنیس

● هست و نیست

عالم اندر ذکر تو در سور و غوغا هست و نیست
باده از دست تو اندر جام صهبا هست و نیست

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه ترانه، سانه

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- « »، حرف وصل

ردیف است

هنر شعری و بلاغی سسه، مراعات نظر، لف و نشر

● مهتاب!

قاطی! تو و ر به کوی دلبر، مهتاب!

نظاره‌گری روی دلبر، مهتاب!

هزج مُثمّن اخرب مقبوض ازل

مفعول / مفاعلُن / مفاعلُن / فاع

-/ ---U / -U-U / UU--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۴ ۱۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه کوی، روی

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف دلبر، مهتاب

هنر شعری و بلاغی تلمیح، غلو، مراعات نظر

● باد

از دست فراق تو کی داد برم

فریادرس، از تو به که فریاد برم

هزج مُثمّن اخرب مکفوف مجبوب

مفعولُ / مفاعیل / مفاعیل / فعل

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه داد، فریاد

- «الف»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف برم

هنر شعری و بلاغی مراعات نظر، مبالغه، مُوشّح مُسوّس (فاطی)

● باد تو

ای باد تو مایه غم و شادی من

سرو قد تو، نهال آزادی من

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول / مفاعلُن / مفاعیل / فعل

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه شادی، آزادی

- «الف»، ردف اصلی

هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر*
مفعولُ / مفاعلن / مفاعیلُن / فع
- / - - - U / - U - U / U - -
غزل / ۸ بیت / عراقی
رمضان ۹ ۱۴ / ۱۳۶۷
قافیه (راز)گشایی، دوایی
- «الف»، ردف اصلی
- «ی» اول، حرف روی
- «ی» دوم، حرف وصل
ردیف خواهم
هنر شعری و بلاغی تلمیح، جناس زائد، تضاد (مطابقه)

● همراز

آن شب که همه میکده‌ها باز شوند
یاران خرابات هم‌آواز شوند

هزج مُثمّن اخرب مکفوف اهتم
مفعول / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعُول
- U / U - - U / U - - U / U - -
رباعی / ۲ بیت / عراقی
۱۶ جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳
قافیه باز، (هم)آواز
- «الف»، ردف اصلی
- «ز»، حرف روی
ردیف شوند
هنر شعری و بلاغی جناس، تضاد

(مطابقه)، موشح مُسوَّس (قاطی)

● همه در تاب

همه در تاب جهان در پی او در طلبند
در غم دوری رویش همه در تاب و تبند

رمل مُثمَّن مخبون مقصور
فعلاتُن(فاعلاتُن) / فعلاتُن / فعلاتُن / فعلان
- UU / - - UU / - - UU / (- - U -) - - UU
مطلع غزلی مفقود / عراقی
شعبان ۶ ۱۴ / فروردین ۱۳۶۵
قافیه طلبند، تبند
- «ب»، حرف روی
- «ن»، حرف وصل
- «د»، حرف خروج
هنر شعری و بلاغی جناس زائد، مراعات نظیر

● هوای وصال

در پیچ و تاب گیسوی دلبر ترانه است
دل، برده فدایی هر شاخ شانه است

مضارع مُثمَّن اخرب مکفوف مقصور
مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلات

* به سامانهٔ مسلک ستی نگاه کنید

توصبح

سروده هـای فصل صمیمه کـه در حاب اول و دوم دبوان بیامده اسب

عزل «فبیل دلبر» «بب عسوه گر» و یک بب ار عزل بـاتمام بـه نقل ار بـادداسبهای سهبـد ابـه‌الله حاج اقـا مصطفی حمبنی اسب و رباعی «حور» به نقل ار کـباب بهصب روحـابـیون ایران ح ۲ ص ۱۸۸ درح گـردیـده اسب

ابن اسعـار کـه بصـورب فصل صمیمه بـه حـاب سـرده می سود در احـرین رورهای حـاپ سوم دیـوان در احبار مؤسسه قرار گرفب

ابسا الله در حـابهای بعـد هر یک ار عـاوین را در ردبف و دسـه بندی العبایی دیوان به حاپ حواهیم رساند

فصل ضمیمه

- «د»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف من
هنر شعری و بلاغی تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر

● یاد دوست

یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم
از سر خویش گذر کرده سوی یار شدم

رمل مثمّن مخبون محذوف
فاعلاتُن / فعلاتن / فعلاتُن / فعلن
-UU / --UU / --UU / -- U-
غزل / ۶ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی و رجب ۹ ۱۴ / بهمن ۱۳۶۷
قافیه گرفتار، یار
- «الف»، ردف اصلی
- «ر»، حرف روی
ردیف شدم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر، تضاد
(مطابقه)، تشبیه، مُوشّح مرتّب (فاطی
طباطبایی)*

● یاران، نظری!

یاران، نظری! که تنگ اندیش شوم
بیگانه ز خود هستی خویش شوم

* ترتیب حروف توشیح، از پایین به بالاست

هزج مُثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
مفعول / مفاعلُن / مفاعیلُ / فعل
-U / U--U / -U-U / U--
رباعی / ۲ بیت / عراقی
جمادی‌الثانی ۵ ۱۴ / اسفند ۱۳۶۳
قافیه (تنگ) اندیش، خویش
- «ی»، ردف اصلی
- «ش»، حرف روی
ردیف شوم
هنر شعری و بلاغی مراعات نظیر،
تضاد(مطابقه)

قتیل دلبر

اسیر عشقم و این رتبه پادشاه ندارد

قتیل دلبرم و هیچ جاه شاه ندارد

اگر در آینه بینی جمال خویش بگویی　　اسیر عشق من آن کس که شد گناه ندارد

اگر به گوشه چشم نظر کنی ببینی　　لوای عشق به جایی زدم که راه ندارد

قسم به عشق که هر عاشقی اسیر تو گردد

گرش رهایی از این درد گر پناه ندارد



بحور

مستیم
ای حور رخسار شاه سخن داد
مستیم
دیپ ویو ستی که باله شبنابو

آن دم که نفس بود و تره بارست
مستم
سرکوب نفس بیت کرد و باد

رهن باده

● بیتی از یک غزل با تمام

بهار آمد و سجاده رهن باده کنیم به زعم شیخ ریا این عمل اعاده کنیم



شب عشوه‌گر

رندانه گاه از سر کویت گذر کنم

شاهانه زیر چشم به رویت نظر کنم

تسبیح پارسایی و سجاده ریا   در رهن باده چون شود سیم و زر کنم

آمد شدن به مدرسه‌ام نیست بعد از این   جز آنکه جستجوی شب عشوه‌گر کنم

در صحن مسجدم نبود راه غیر از آنک

بر کوی می‌فروش از آن ره گذر کنم



● سل دلبر

اسیر عسمم و اس رسه بادساه بدارد

سل دلبرم و همحو حاه ساه بدارد

مُحتث مُثمن معوص محثون

مفاعلُن / فعلاتُن / مفاعلُن / فعلاتُن

UU/ U U/ UU/ U U

عزل / ۴ ست / عراقی

قافیه بادسا سا گا

— «الف» ردف اصلی

— «ه» حرف روی

ردیف بدارد

هر سعری و بلاغی اسعار محار سسه کنایه

مهاجر عرفانی

● بت عسوه گر

ریدانه گاه از سر کوبت گذر کنم

ساید به ربر حسم به روبت نظر کنم

مُضارع مُثمن احرب مکفوف محذوف

مفعولُ / فاعلاتُ / مفاعیلُ / فاعلُن

U /U U/U U /U

عزل / ۴ ست / عراقی

قافیه گذر، ور، عسو گر

«ر» حرف روی

ردیف کنم

هر سعری و بلاغی مراعات نظیر طباق

حصروقصر

● حور

از حور رصا ساه کحا داد کنم

ربن دیو، بر که باله ساد کنم

مضارع مثمن احرب مکفوف

مفعولُ / مفاعیلُ / مفاعیلُ / فعول

U/U U/U U/U

رباعی / ۲ ست / عراقی

قافیه داد ساد فریاد

— «الف» ردف اصلی

— «د» حرف روی

ردیف کنم

هر سعری و بلاغی اسعار حباس

● رهن باده

بهار امد و سجاده رهن باد کنم

به رغم سیخ ربا این عمل اعاد کنم

مُحتثُ مُثمن معوص محثون مقصور

مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فعلات

UU/ U U/ UU/ U U

بیتی از غزل نا تمام / عراقی

قافیه باده اعاده

— «الف» ردف اصلی

— «د» حرف روی

ردیف کنم

هنری سعری و بلاغی طباق حباس کنایه

* در مصرع اول تحریک ساکن (بهار) با اسقاط

حارات ساعری است



دیوان امام

مجموعه اشعار امام خمینی سلام الله علیه